



START

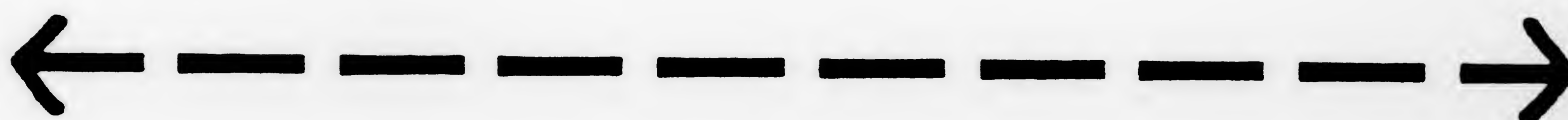


REEL 43



Microfilmed 1990

**University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804**



6 inches

Reduction Ratio **11:1**

**National Preservation Program for
Biomedical Literature:**

**Preservation of Persian and Arabic
Medical Manuscripts**

**Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles**

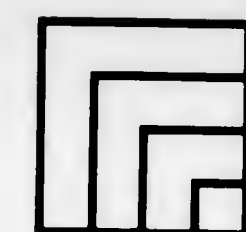
(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

**The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may illegible due to:**

**Aged paper
Foxed, stained, or insect
damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink**

**Red and purple within the
manuscripts may appear paler.**

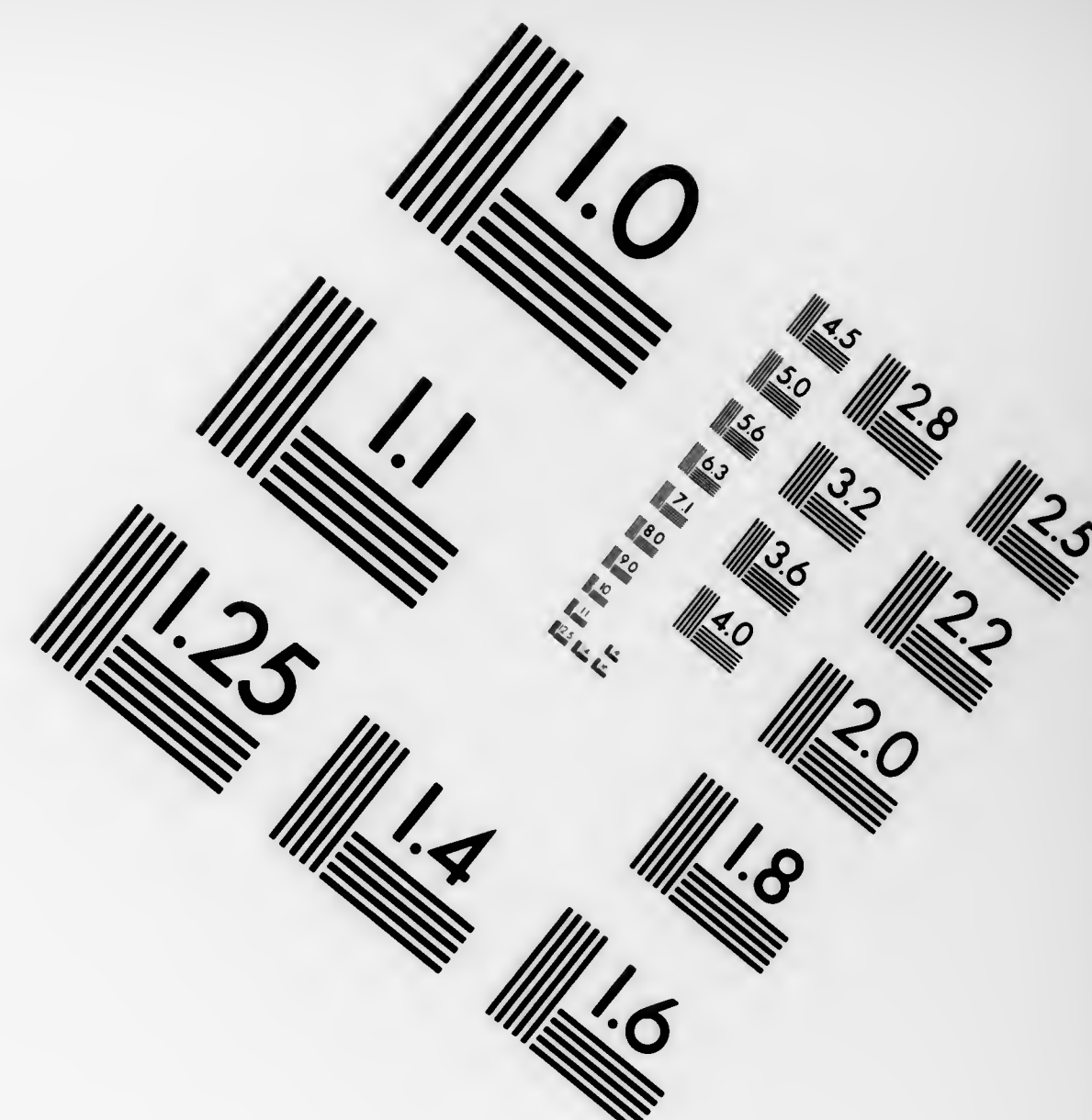
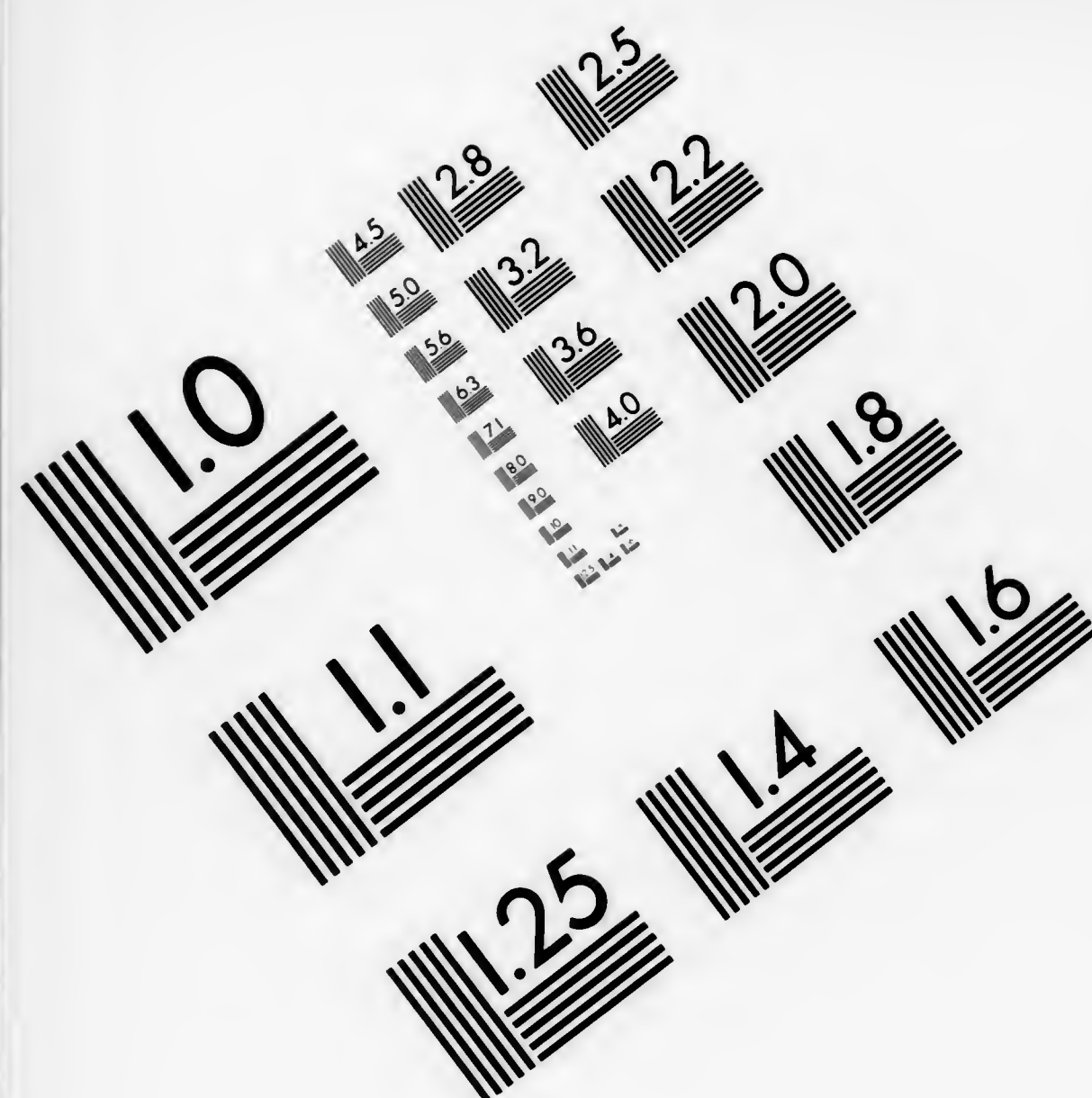


AIM

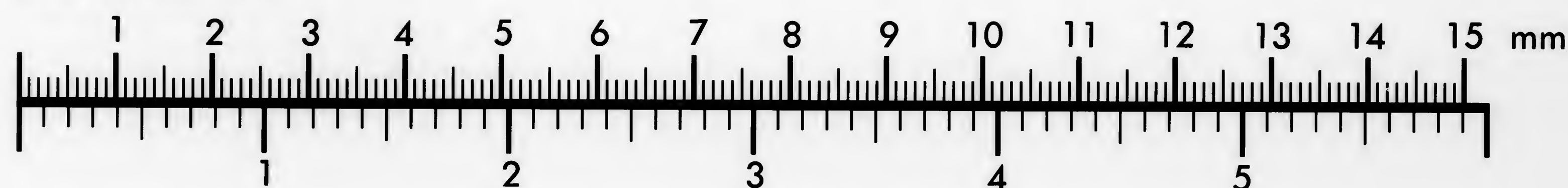
Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910

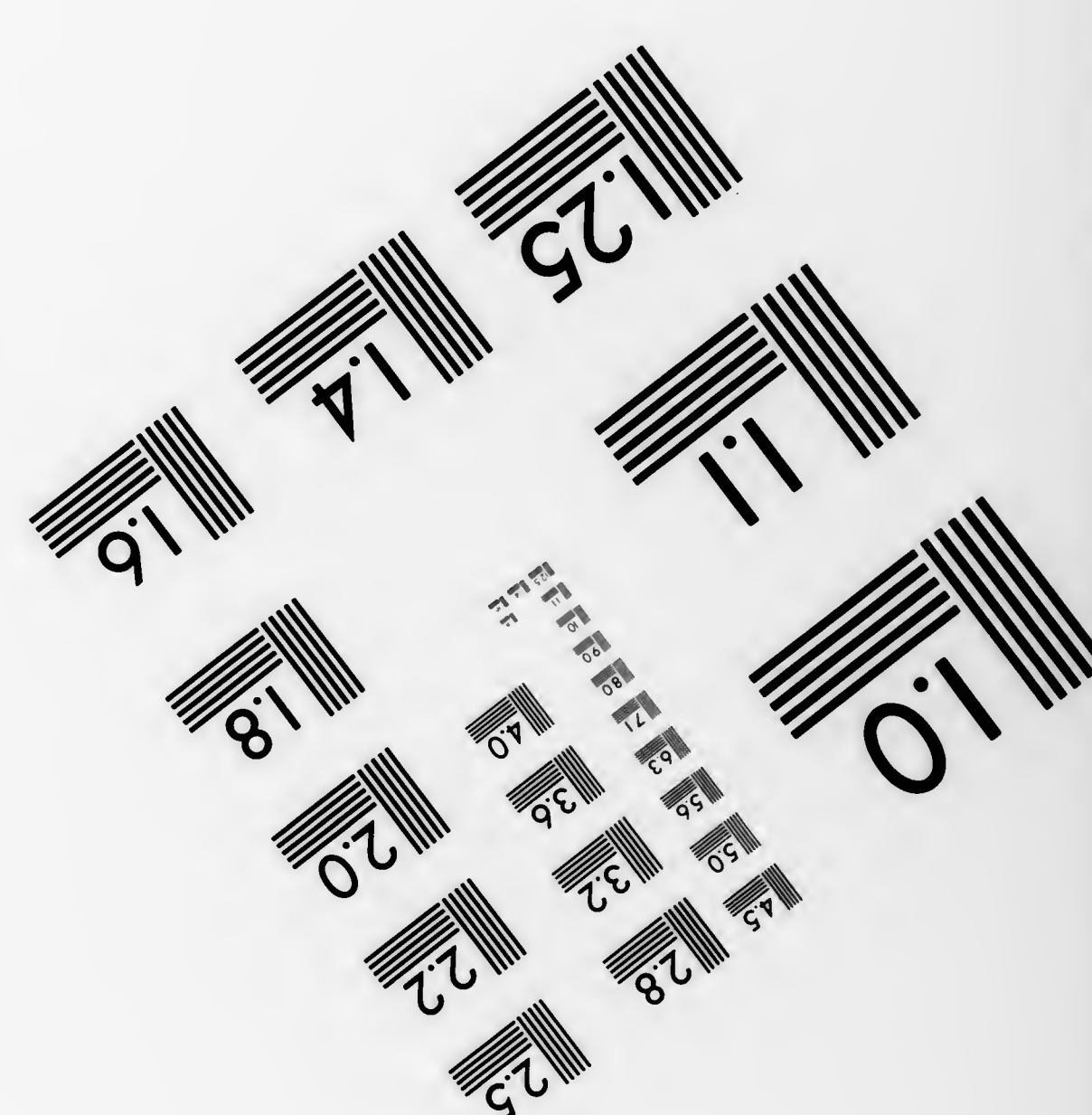
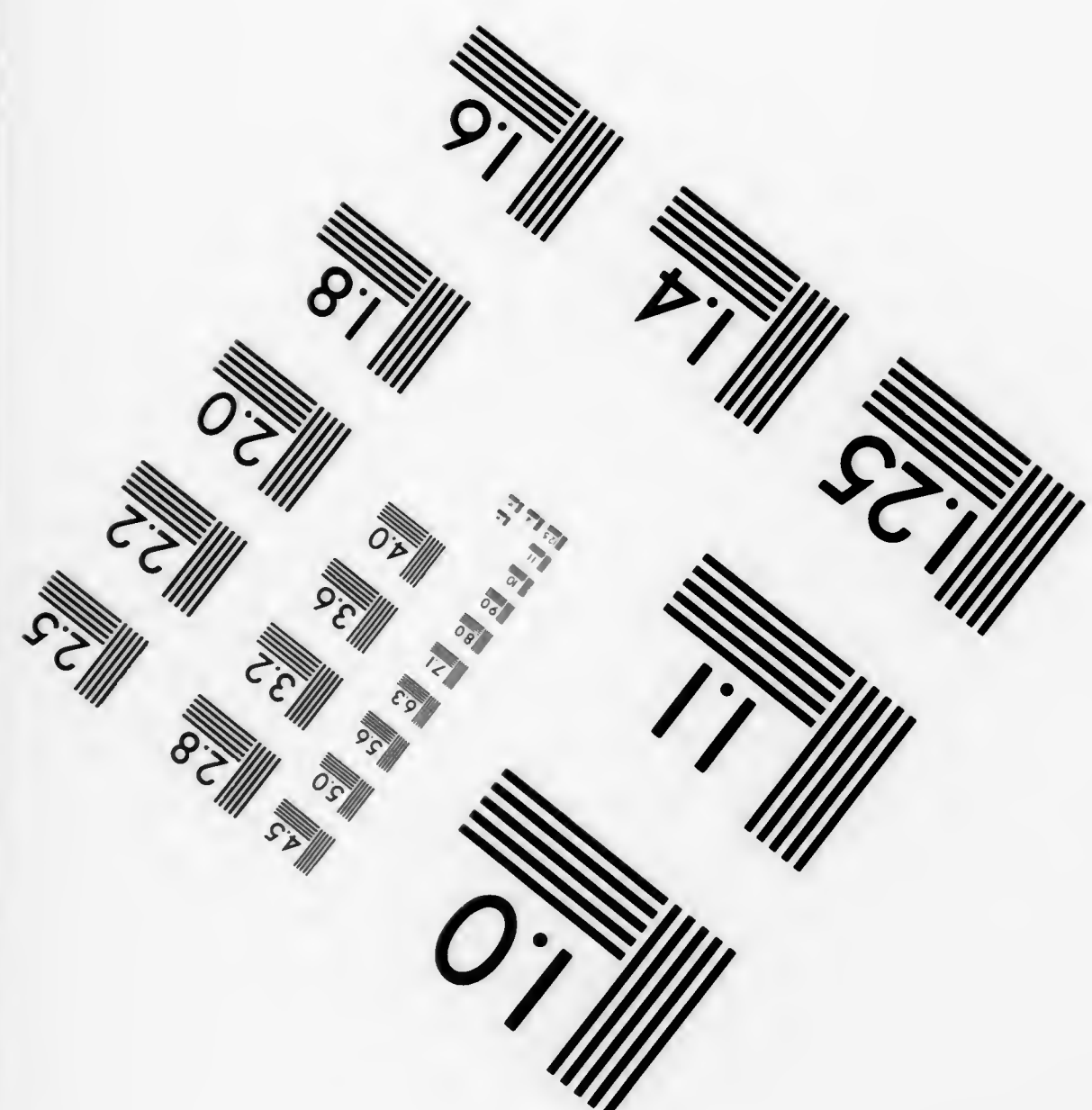
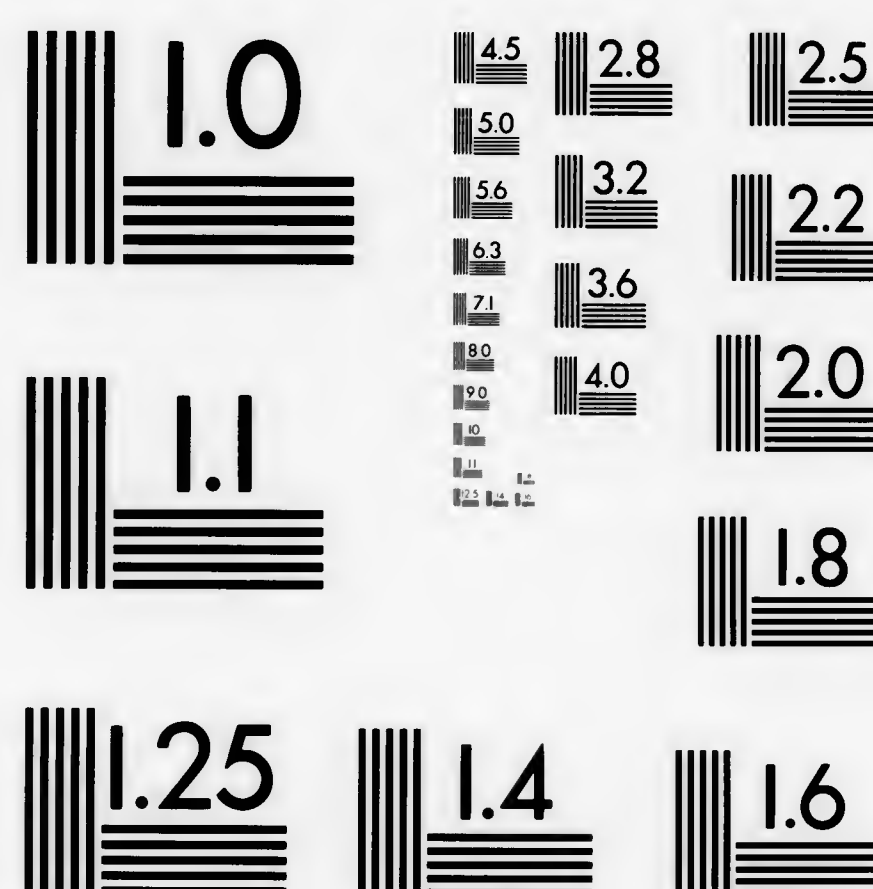
301/587-8202



Centimeter



Inches



MANUFACTURED TO AIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

**Los Angeles,
University of California**

Louise M. Darling Biomedical Library

**History and Special Collections
Division**

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

**For permission to publish, or obtain
copies of microfilm, write to:**

**History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.**

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca.
1100-ca. 1900.

150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.

Entire collection microfilmed as part
of a National Library of Medicine
preservation project: the preservation
master negative is at NLM; the printing
master negative is at the University of
California's Southern Regional Library
Facility; a positive copy is housed in
the UCLA Biomedical Library's History
Division.

Formerly a part of: Near Eastern
manuscript collection, Dept. of Special
Collections, University Library,
University of California, Los Angeles,
and assigned accession no. 1117.
Transferred to the History Division
of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M ejf 891113

CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca.
1100-ca. 1900. (Card 2)

March, 1986.

Finding aids: Annotated and indexed
list available in library: Richter-
Bernburg, Lutz, Persian medical
manuscripts at the University of
California, Los Angeles : a descriptive
catalogue (Malibu : Undena
Publications, 1978)

1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts,
Medical. I. University of California,
Los Angeles. Louise M. Darling
Biomedical Library. History and Special
Collections Division. II. Series: Near
Eastern manuscript collection ; no.
1117.

CLU-M ejf 891113

CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 43

(Richter-Bernburg No. 28)

Author: Zainoddīn ʿAlī b. Ḥosain Anṣārī
"Ḥajjī Zaino I-ʿAṭṭār"

Title : Ekhtiārāt-e Badīʿī

264 fols., 206 x 147 mm

**Text on fore-edge
filmed at end of manuscript**

۹۲	۲۳۳
۸۳	۱۵۹
۲۲	۸۳
۳۴۳	۲۲۴

احمد املا

محمد ان حاجي باقر پير روح در عند
 احمد املا پير روح الله ضرر ام لا

کتاب در علم

DOCTOR
 CARO OWEN MINASIAN.

۱۳۱۵

کتاب در علم

۱۳۱۵

BLANK PAGE

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله

[illegible]

بإعلامه
خاتمه

سید

بنده کترین عیبه ابن الحسین انصار المشهره حاجی زین العطار در
این قسم بحسب الامکان و المقدور شروع نموده میخواست تا که قول اصح و تجربه
ارجح باز نماید تا جامع گردد نایره اشتیاق این علم داشته باشند بزال معرفت
این کتاب بکین آتش نزاع و البیاع کنند و نیز ترندید است تا مجموع همت مصروف
و غنان تهمت موقوف ان بوسیده خویش را از تبه بد اختر بر سر حد شهرستان
مشرط طبعی رشت و دیده بخت کران خواب خود را باستان الطاف و موهبت صا
حیفه کند تا فاکت درگاه او کیما رس بند و هوای بارگاه حیات بخش هر
صاحب بندر تواند بود و نم تواند بود و چند آنچه عقل دور بین و فهم بیش اندیش
در عرض امکان و فرض دوران هر را ان کرد بغیر از آستان آسمان رفعت و حضرت
جنت حضرت سلاطین نشان بقیس زمین و زمان بکجه تخت نشین سلطان
خواقین جهان انکه در مهر جلالتش هم را نابوده است و بکجه بر سر عفتش باد را
با وجود دور باش عفت او آفتاب که تواند کرد و اندر سایه اطفاله عصمت
الدنیا و دین بدیع جمال خدا الله ایام سلطنتها و ابد آنرا معدلت کم بدت نیاورده
و قانون کل سعادت خویش ذخیره اعراض دولت خود بجز از نظر کمیت صاحب این
برابر اب بصیرت و اصحاب مکتب مبارک باشد و الله الموفق و المعین بد التملین کتاب مشتمل

تکرار بجای طرح و دستهاست طوطی که در کاه او نشاندند و زانرا غافل داشت
بیطلاعی نشاندند طوطی آفتاب را باغ منع گرفت جلالت است نموانست ساخت امیدوار است که بدین عاقبت غفلت و کند
ناگفته راه

بر در مقابل است اول مراد ویم مفرد و در بر صفت هر طایفه و ابدال و اطلاق آن
و منفعت و مضرت و مقاتل و دم در رنگات مستعمل و این که را اختیار است بر می
نام نهاده و علیه السلام فصل باید دانست که ادویه یا نباتی یا حیوانی یا معدنی بود
نباید استعمال از بر سر بود یا اوراق یا فضا یا از مار یا حصاره یا مار یا مودغ یا
یا چنان بود که مبدی استعمال بود اگر استعمال از نبات اوراق بود همچو ساج و بازربون
و تانبول و اشال آن واجب بود و قوتی که در جسم خود تمام شده باشد و نبات خود رسیده بود
بیش از تغییر لون و اگر بر سر بود مانند این و کرباد کون و اشال آن باید که وقت کندن در صبح
محکم شده باشد و قفا جسم و یا تاز و شیرین شده باشد و اگر اصول بوده مانند عاقه و حیطیا
و بهیمن و اشال آن و قوتی که در اوراق افتاد و دیگر و اگر از بهار بود و در نیمه و نرس
و انجوان و اشال آن بعد از تغییر تمام بیش از تبدیل گیرند و اگر فضا بود همچو زنب و اسطوخودوس
و عاقل و اشال آن بعد از ادراک تمام بیش از بون باید گرفت و اگر تار و مانند قاعه و قرفصل
و بار و اشال آن بیش از تبدیل و بعد از ادراک تمام گیرند اگر تخم آور بود و در نیمه و در اصل
تشنه و در قضا و او کمتر بود و در بر و اشال او من و فواکه که گندم و زراعت بیشتر بود و بهتر
و نیکوتر بود و قوتی ادویه یا تر و در موارید اولیتر از بهار است و فواکه یا تر و نیکوتر و در
از نباتات قوتی از نباتات بود و نباتات حیل قوتی بود و از تر و هر کدام از نباتات که در لون خود
اصبح بود و بطعم اظهر و رایحه و از که در باغ و اوراق و قوتی که در قوت خفتن بعد از صبح
سرمال ضعیف شود و اما وقت گرفتن همچو باز و انتی و جاب و شیر و حلیست مانند آن بکار
انق و در بیش از غایت جفا کرد و بیشتر همچو راقوت بعد از سال باطل شود و در
فریون اگر قوتی را بهر شیطر و بهر نرس و سیف و اشال آن بیش از انقضا گیرند

و در قوتی که در
دست گیرند

و عصاره

عصاره است مثل افقا و افیون و خضف و مانند آن بعد از رسیدن نبات و گی
اما که قوی بود و از هر طایفه است قوی و می شسته و زمانه قوتی که گی از بهار
و قوتی نیست اولی آن بود که ضعیف بهین نوع را خجای وی حکار سر و اگر
نامست و نگاه و بر امل کنند اما حیوانی مثل بز و ن و در ارات و کما و در
و در کشتن از حیوانات حوان که در در زمان ربيع و از اصح المراج و از شیر
و است از قوی که در بعد از شستن که در و حیوانات سسته التفات کنند و از انسان
ادویه که در اما بعد نبات مانند فلقه و فلفطار و زراعت و اشال آن اولی آن
بود که از معادن معروفه که در آن است مانند که حوم ان بال شده و در لون
تفاوت نمود و در میان طعم مخصوص بود اما نگاه و شستن قوی ادویه ربيع و در
اول جمع آوردن است در آن دار و کز قوت و قوتی که در فضا و در باج و جنگ
کردن همچون در اهریسی و در مخططان دار و باخری که مافط اول و در مخط
کا قور و جشمج با فلفل با جو و مخط فربون یا شستن با مافط با پوست آدام
و مخط فلفل سفید با مافط و اشال آن سبب قوتی که در اجزای سبب طر و ف خاک
لغنی ادویه واجب بود که در طبعی که در سبب بود و در آن بهر است
که در قوت و می تاثیر هوا تحلیل یابد مانند مشک و کافور و غیر و مشک اولی
بود که در طبعی از اسیر سبب و ال بافت شود و سبب و کافور و در طبع
انکه کنند و ال بافت شود و دیده کنند و بعضی ادویه در کوزه کنند و سر کوزه که در
مانند بر و اوراق و بعضی در انسان کنند مانند خرقین و لید و کبر و اشال
ان و بعضی را در کربس کافی بود مانند افقا و یوش و عصاره است چهارم
اگر ما نگاه آن حشد که حاصل بود و در مودع که نیک گشاده بود و در مراح و در
و در قوتی که در لازم بود که در مری که اسکاخی خود معصی نگاه دارد که ادویه
عاده مانند سحر و افیون و از ادویه که قوی بود مانند طشت سبب و اشال آن

معدن بود و در جوارت بود و خای از
رطوبت ۴۰

ابو حنبلہ

مآثری و موهومین

۱۰۰

بر سر که بود خوار خوردن و خوار نهادن و در نفس نهادن کردن نافع بود و حزن بایست
رخسار رهند گنجل بامد و رشها نافع بود و در هم وی سوسنکی را نافع بود و تغافل
مفقد و حزن و درین آن زمان کنند و با سیراب مانا مانند که بر سوزند
و حزن نکاتند و در گردن کان آید از دهمرد و پنج آن خرق زان بخود که اندازد
و زرم صلت که در چشم بود گنجل و در بخود بر کر فتن و ذرا یک شستن جنس براند
لغوت و مقدار تبخیر از وی و در درم بود و سیرا متعلل کردن صدراع آورد
و منسلح وی و غن بخت بود مالک و ابریشم بکوترین آن بود که مالک بود و سکنو
و طبع او معتدل بود در گرمی و سردی گویند که گرم و خشک بود در اول
و حارزی گویند که گرم و نر بود در اول و ملغم و سودا مالک کند و بدن فر کند و
قوت بدن دهد و حزن برود و بهین سر کرد اند و در دست نمانی چشم سفا
و چون که در معاصن کنار کنند که سرنی آن غنجل بود و محامعت را زاده کنند و
نقد او در دمنی سفا اند و در معاصن بعد از آنکه سوزند بایست متعلل کند
با معتض و صفت سوسن وی بایست سوسن صوف بود در رضا گفته شود و اگر
خند بود لطف نرود و از بهر آنکه قوه زاده و حزن سوزند مانا مانند می
نماق بود و جهت لغوت دل بگوید و حفظ را شود مانند بود و مقدار سرنی
کدرم بود و حزن بعد از سوزن تنو تنو جهت رشهای چشم نافع بود و در
و بی سوسن بیدار کند و بخت سوزن سوسن تنو مانند و معده را بد بود و حصول
خشن وی و منسلح وی و در کوبس و از رخ ابل حرا لاهل گویند و قمر و نور
گویند و بر سر غنچه نه خواتند و آن نم که سوسن گویند است بایستی تخم فلفل حرا
و طبع آن گرم و خشک است در درم و مالک نفس گویند در سوم و بهین
او سبزه رنگ بود و در فیه و بهین و ررق الی سوزن رنگ بود و صفت است
که اگر بار و غن بخت سوزن است و در طبع آسین مانا است و در کوشک جانند

باشد و این محسوس بر مریض ظاهر گردد و مویهای وی راست باشد بر سینه است
 مانند زره ایج اما عرضی بر که آب غریبه کشند بر که مریض و قد زیاد باشد و حجاب
 آن قدر نمی در که بر سینه و در دیک اندازند و قد و مادام بر کلاب مل کنند
 و در آن ریز طبع آن معتدل است و خاصیت مانند زره ایج بود و موافق
 معده و حرکت است و مغوی قلب است همان خزانده است و شریقی
 ملول لغایت آنفع بود و صفت اللان در لام گفته شود از تریح بایستی زنجیر
 نوسن آن گرم و خشک است در دوم و گوشت وی گرم و نرم و در اول گوشت
 در دوم گرم آن گرم است و در وی از یک رطوبتی بود و زرشکی آن سرد و خشک
 در دوم و صفت وی آنست که حرکت طبع کند کف را لایق کند و حقیقت آن که از راه
 بود و خوردن سود و در وصف است که در کتبهای طعام مذکور کند و باحوال که
 از صفای سوزنده است نافع بود و دوقه در دفع عوارض و در وی زهرانیست
 نافع بود و دهن که مریض و حرارت و گرمی و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن
 و عصبها از زبان دارد و مصلح آن شش است شش بود و ملان نافع بود و دهن
 آن دفع عفونت بود و با کینه اما دماغ گرم را زبان دارد و مصلح آن عصب است
 و قمر آن از زبان او و طبع است و مغوی و ترافقه در وی است و وی با
 خوشتر کند و چون در زبان نگاه دارند و بر مریض نافع بود و اگر طعام
 نرسد دوقه مضرب و در عصاره وی نافع بود و دهن که مریض نافع و اگر سنجان صباد
 کنند مریض عمل کند و اگر در خمر از زبان و در شش که در اندام گوشت وی بطی است
 و معده را در دوقه و چون در مریض عمل کند مریض نافع بود اما دهن وی نافع
 جهت که مریض نفع چون دوقه فعال مریض نفع و در اب نم گرم مانا مانند و اگر
 بر ترکت مریض و اگر گوشت در آن موضع طبع کند نافع بود و در حجاب طبع کند
 و اگر در زبان حجاب نرسد نرسد و جامه را نگاه دارند و در خوردن و در خوردن

و در وی خردی بود و خرد و طفل سفید سخی کشند و زن باشد و در حال سحر از راه
 و خور کردن نوک سر سودمند بود اما قوت ورق محقق و محمل بود و طعام را تقسیم
 و سخی بعد از خورد و سده طبعی کشند مریض بود و مغوی معده و دهن صفت
 وی زرد گشت و ترش و ورق و قلع قوی لطف را از شش است از راه
 از راه این است و اثر از راه حواش و آن زرد گشت بایستی زرد گشت خوانند و در
 گوشت که گفته شود و اگر کل اعضا است بر مریض بایستی گوشت و آن معتدل بود و در
 وی که شقاق وی سنگ بود و در راه و دهن که در جگر است و سوزانند که اگر
 نفعی باشد که بر آن باشد سوزانند و کازر بر طبع آن سرد است
 اول و خشک است در دوم و صفت وی آنست که اگر در جگر است و شقاق
 از جگر دارد و صحت جسم نگاه دارد و گوشت زیاد خورد و اگر بانه
 ر سخی نرسد طبع نفع دهد و اگر سنجان سود و در جراحت باشد نفع
 نافع بود اما چون نیک شود از راه سنجانی باشد و سنجان ریش نفع و عصاره
 که در جگر وی خشک و نرسد باشد و دوقه که سوزان و عمل کف گرفته و نفع
 در جگر است صداع را لایق کند مریض که در جگر مریض کشند و اگر زرد گشت
 بر که در جگر حوض از راه و اگر در مریض دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن
 و نرسد وی اما ریش و وی مریض و در شش و مصلح وی که در شش و در شش
 از راه است و گفته شود و مریض از شش و سنجان و بر ساد و مریض
 و سنجان و سنجان و مریض و حب الطه و طاهره و قضا و قضا و دهن و دهن
 او را ق این جمله اسم نفع است و در جگر نفع نرسد مریض که سنجان و مریض
 خوانند و نرسد از وی جسم دل است و در جگر نرسد و در جگر نرسد و در جگر
 گرم و خشک است در در جگر سوز و در وی باید که سنجان نرسد
 نفع وی در باب دال گفته شود و در دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن

از طرف است در طاقه سنود اجلاس و نوعیت سباد و سفید از آن سباد را
 عیون البقر خوانند سبسی الوی سباد کوسند و بر نزاری خلکو کرده خوانند
 و از آن سباد را سباج کوسند صفت کفنه شود در سبب نهرین الوی سباد
 بود که رغب خرد رسیده باشد و بزرگ و سبب نهرین تو طبعیت ان سرد است
 در اول درخت دورم و تر است درخت و صفت وی انست که طبع را
 را از خاصه کتاب وی منافی کست و نبات و ترختن در ان حل کنند
 که منهل صفا بود و نباتی ساکن گرداند و حراره دل نشاند و صاحب منهل
 گوید که مزجی معده بود و مولد خلطی مای بود دفع مفره وی ککفند کنند
 و گویند مفره است تر صفت وی غناست و صاحب نفوم گوید مزجی و مبر معده
 بود و مصلح ان کلنگین بود و مصلح و کوسند بدل وی تمهیدی است احراق الرضی
 را فخر است و بهار و غرار و غیر البقر و مشهور و عین اعلی و کاجوشم و کافور
 نر کوسند و بر ستر آبی مالونه کافور کوسند در آن جوان منفعت وی طبعیت وی کفنه
 سنود اخر یقین بهرم و بهر حالت و خرب و عصف کفنه شود و منفعت و طبعیت
 ان و انواع ان اجلب و یا ترمت و کفنه سنود اخیون رسل الافرعی خوانند
 و ان ثمر نباتی مشابه بر سبب الافرعی و پنج ان از آنخت بار کبر بود و بزرگ سیاه
 منفعت ان است که چون با شراب سنا منند که ترکی مجموع جالوران را نام
 بود و اگر پیش از کزندی اشامند اگر کز ترسج مفره شود و پنج و قدر و ورق
 از آنجور عین قاصبت بود و اگر پنج از آن شراب اشامند در دلت را ساکن
 گرداند و اگر کوسند و از اخر دهنه کوسند و خرد و و بعضی کوسند که
 که ان کفنه باشد است که در صحرا بار و مد آنجه تحقیق است ثابت که در دهنه
 اهبای البتاده و وید و قمری سیاه کوسند و در دهنه و در دهنه و در دهنه

خم

حتم و کوسن سبب حال کنند و اگر دانه وی مقدار دو درم با چهار درم عمل مافرد
 و در حتم کفنه قطع سبلان رطوبت از حتم کنند و اگر عصاره وی با کوسند
 نظرون سافرنه و در کوسن حکا کنند در کوسن ساکن گرداند و از خبط طبعان
 و کفنه سنود ادادا که شخص است و کفنه سنود در دهنه و در دهنه و در دهنه
 کوسند و الوی حلی و الوی کفنه نر کوسند طبعیت ان سرد و تر است در درخت
 اول مکن حرارت بود و مصلح صفا و کفنه نر کوسند و در دهنه و در دهنه و در دهنه
 قند است او را نری دوای همی هستند و از حله سمومست و در طبع با مصلح
 کنند مانند کجوله کف و خرب سرد و قوما و اگر تر عرق النسا کف کنند
 بود و بعضی در فو لیج ریحی است حال کنند طبعیت ان گرم است و کوسند
 حتم و انال که و نباتی کفنه باشد و از راه بارسی و مندی کجوله خوانند
 و اگر کسی بخورد و مد او ای یقی و شتر نازه و دروغن با دام کفنه و در دهنه
 جرب و لعابات بار و عن کل نافع بود و جهت فلفله است نافع است از ریاس
 ثاب است و نباتی کوسند و اهل مغرب در بکس خوانند و کفنه سنود و از نبات الخبز
 کما سبت که در عسری از نبات الخبز کوسند و در دهنه و در دهنه و در دهنه
 شنگ و ان لخته النیس است و بارسی است کجوله کوسند و در دهنه و در دهنه
 و طبعیت ان کفنه سنود از نباتی و از دهنه و در دهنه و در دهنه و در دهنه
 دارد و ان پنج را فلار و مار و قلا و قلم و قصب مشوی کوسند و ان پنج
 عرطیاست و فعلا سوسن نر کوسند و کفنه سنود و در دهنه و در دهنه و در دهنه
 ایشان خوانند و بخورد گرم کوسند و از انست طبعیت ان گرم و حتم است
 در سوسم و منفعت وی است که چون بهر که کسند و در دهنه و در دهنه
 طلا کنند نافع بود و قاستر وی با کوسند و عرق النسا کفنه نافع بود و در دهنه
 خجربن بر کفنه و بخورد و از ان ماسویه کوسند و در دهنه و در دهنه و در دهنه

از افحوان و کل افحوان گویند رزد و دوسرچ بود و این خلاف است که کل افحوان
رزد و سفید شود و بهمو که مذرات به مقدار یک باشد و مورلف که مذرات افحوان
یک گز باشد اماست از نون مقدار یک و حش باشد و مرکب آن در مرکب
افحوان نامید اما کل وی لغایت سرج بود مانند الش و میان کل وی سینه رزد
و دواز کل افحوان که حکم باشد اما کل افحوان میان وی رزد و در کهای
بناز وی سفید بود و در کون رگها کنار وی سنج بود و میان سینه و آن
نوعی از شقایق است تحف و طنعت ان کرم و حش است در دویم مسعد
وی است که حول بار و عن امر و در ورمهای صلب ضما کنند و کلیل
سودمند بود جهت در دل کند و باشد و رکف طلا کنند نافع بود
در وی فوة زنا نیست و مالنوس که در عرف النساء و کس و در و مقاصل و فوة
نافع بود و دستقز و روس که در گزنی مایور ان را نافع بود و در شهای شش و طر
و معدة را حل سختی کند و باز و عن کل که رزد و در مفعد طلا کنند و کس
شفاق را نافع بود و کوش که در گزنی را سقر و در حش سختی کند و با هر که حق
و در دار الطل طلا کنند سود دهن و مقدار از ترست از وی مکرر ماسد و فیه بود
سرمه صلیح فی عمل بود و در ملان مایور و از ان فوطلند و ان نوع
از حی العالم است در حاکم بنو ارباط درخت کادی است و کدر ز کوسند
و مانند قوفه بود و نه من وی ان بود که سوی تیره بود و طبع ان شرج الی
که در که ریت در دوم و حش است در اول و از حش کس که در وی
فض و کحیف بود و مسقط وی است که لوی دهن بخش کند فوة دل
و ذماغ دهد و در دذنان را نافع بود فوة بیج و ان دهد و اعصاب را فوة دهد
و اگر ر ورمهای کرم ضما کنند نافع بود و در حش را نافع و کس را
بشد و مصلح ال طباب ماز فطه نامود و ندر ان حش کادی ارطانا سیا

دکھنئود درکاف ار مال
حون ٹرست خوشنوی دارمال
پنر کوئید صم

ا، ط، ی

[illegible]

ارسطو رضاہ

لکھنؤ

اشتی است و کفنه سندیس ازین ارید که نوعی از موم است و کفنه شود در صفت
 ان و انواع ان اریان پنج دریانی است و از احاد البحر خواست و ان دو
 نوع است کو چاک و بزرگ و سارسی مسک و زبانی و ماسی ریان نیز گویند
 اگر چه صاحب مایع یک قول آورده است که لطف ابله است موم غار را بگوید
 و قول دیگر آورده است که بهاست و هر دو قول خلافت است که محقق است
 کفنه شططع ان کرم و خشک است و گویند که تر است نه تر او بازه
 و مفعف و بی است که ماه را زانند و کفنه طبع را نرم گردانند و گویند
 که عذای صالح و در اما صحت است که خلطی خلطه از وی حاصل شود و ممکن
 شود ان موم که سودا و مصلح ان روغن با دام بود و بدل ان ریمان ارجان
 لوز الرزمت و کفنه شود از جوان بهار در غشت ماسی از ان ارغوان گویند
 و ان بهار مخال جزر و طبع ان سرد و خشک است بوسه و بنجان
 اگر خوشامد و آب ان ماسا مندی تمام آورد و اگر حوب و بی سوزانند و
 بر اثر دانه موی تر و انداخته و ساه و انود گردانند و اگر از بهار وی شریانی
 سازد منع خار کنند و بافع بود از اقوا بنجی است ساه و موم و رفات ملب
 و در میان عدس و کفنه ماسا و در ساری از استیک گویند مفعف
 وی است که خون از وی به سر که توان کشند نیک و در درمهای کرم
 صلب ضا و کفنه نرم کنند و در دینان زایل کنند از حقیقه ناهت که انرا
 زرد و خراشد و کفنه شود از بین ان جخل که در کفعل است و کفنه شود زراف
 بدل ان ارباب لا عورت و لا عرش و لا عمن خراشد ماسی خراشد
 گویند نه تر ان است که لون او سبایی رند و یا بانی بود که سبک شده کرده
 به شططع ان کرم و خشک است خون وی کرم بود و در نهی و کفنه طلا

کنند

کنند زایل گردد و چون خون وی را که ده به استعمال کنند دفع سموم کنند و سنج
 نافع بود و طلا حی چشم و در دماغ وی ریان کرده حمت عرش که اعداد عرض مایه
 شود و لغات معند بود و چون ضا و کنند دماغ وی در جای دینان زرد و راند
 و در خواص آورده اند که مانی وی خون بر زن او زنده است نشود مادام
 که بروی باشد لطف او که مانی وی خون نسوزانند و مانی مانی مانی مانی
 کنند بر دار التعلب نافع بود و مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 عمل کنند و مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 استن کرد و ان فارم هر مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 که نیک افی گویند بر ان را موی وی بخور کنند از نه تا اذیت شد اما
 کفشت و بی خون خلط از وی حاصل شود و مرق وی در نهی مانی مانی مانی
 نزد یک است و فعل مرق لغب در ان کشن گوشت وی اوقی ان بود
 که بار و غن زیت نرند و اگر بر مان کشند بخار است نرند و وی سبک و در نهی
 وی اما بر است از ب بحر جیوانیت و در مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 و بی شک مایه بود اگر موی نسوزانند و خاکستر وی بر دار التعلب کنند
 نافع بود خاصه تا مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 طلا و موی از حمله سموم قمار است و خون وی کرم بر نهی و کفنه طلا کنند
 زایل گردد و چون نسوزانند و در انرا طلا و در حوزون ان مانی مانی مانی
 چشم و مانی مانی و در نهی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی مانی
 و لون بول نفشی بود و شش را ریش لید الومان حله است که کشیده بود و مانی
 ان به اعانات و روغن با دام و شتر نی و سر زبان دارد و خدای و خطی
 حور شامده را ساقی زربخ زرد است و کفنه شود از غامق از طلاست و کفنه
 شود از غامق بنایت که به شکل خاشاکش مانده و لون تر و بدل است بر بطانی

الطمان و در دهن که فرق کند از شقاق و موافق که در شقاقی و در آبهای
 نزع خوانند مسفت وی است که رشتهای چشم پاک کند و ورق آن چون
 ضا و کتید چشم و درم آن ساکن شود و در روی چشم او خجل بود از درخت
 در صفت در کمال که در ازیم رهن خوانند در شهر ری درخت بلبله و طشان
 طاکک و در شقاقی درخت طفت خوانند و در بارسی درخت طاق خوانند
 نه من آن استانی بود که سامی بابل بود طفت آن گرم است در سیم
 و کونند در دوم و خشک است در آخر از راه اول و ورق آن اگر بام خورد
 مهر و در حوب وی سمن فعل دارد و عصاره آن نافع بود در حبت دفع سیم
 حرن باصل سانسامند حبت کولنج نافع بود و در سده بختان و مقدار مستعمل
 وی سه متقال بود و نموده وی نور لطف که در حبت سرفه بلغمی نافع بود اگر در حبت
 منباج و صاحب نموده او رده اند که کشنده است اما خدا انچه امتحان کرده
 طواف است ثم وی اندک علاوتی داشته باشد و صاحب منباج نافع
 نفع است و چنان است و ورق وی موی در آرد و اندک اگر بپوشد
 و بدل در دراز کردن موی و ورق چسبید و در دوزخ حذوفی است
 و کفشد و در سفید اج سارسی سندان و شکو ترن او مالک سفید حشر
 بود و طبع آن سرد و خشک است در سیم و جالکوسن که در رشتهای و
 سفید و شتر و در التعلب و در الحبه حرن ناز و غن کل طلا کنند طفت
 مفید بود و در سفید و در سیم که در من و خراجهها بود که در طاهر بدن باشد
 حرن در فریم است و فعال کنند طلس او را موز و دانههای چشم را
 نافع بود و کفشد اج قلعی حرن بر کز می غروب بحری و تبخیر بحری ناکند
 نافع بود و در حبت در چشم حرن ناز و بها غلط کنند نافع بود و در سیم از
 نافع بود و تبخیر کرد اند و مسکن و نرم گرم بود طلا کردن و خردن و سفید

کشد

کشنده بود و مداد وی لقی و مطبوخ تخم کرفس و انسون و رازانه
 و افستین و غیل کنند و صاحب نفیوم که در اصلاح و کفشد وضع عربی کند و
 بدل آن کفشد اج بود و در خاص حنف رخصاص سفید ام القاصین حنف است
 و کفشد اسفنج و اگر کهن که در و اهرم ده که کفشد و کفشد حنف است
 در بامت بدل آن کفشد حنف و سمنت زوی بنی خود را در کفشد و قنی
 مهر و آب و برادر ساحل اندازد و کونند که ناستی در راست و این محقق است
 مافی طلاف است و نه من وی است که تازه شود و طعت و کرمیت
 در اول و خشک است و در دوم مسفت وی است که حرن نسوزند
 و خاکسروی در رخی که در ساعت زده است خشک نکند و اگر مانتا
 حرن رشتن باز دارد و محقق او را م بلغمی و در شها بود و اگر خاکسروی
 نسوزند حبت در چشم سود و در و طلافی نافع و در کفشد حنف است که در
 حرن نازقت نسوزند قطع لفت و کفشد و تازه وی مفید بود و در احشا
 و منصلح وی رب بخوره بار بیاس و از خواص سفید کجی است که اگر
 شراب به آب مفرج بود و برادر آن اندازند اها حمله بر کرد و اگر خراشند
 سمخان است فعال کنند سمج ناص بار و کفشد بها و آن ستوان کوفت و سبک
 و متخلل باشد و کاف ز نور ماند و تحریف نسوزد و ملغمه عربی مرفعه حرا
 و سارسی لشکر و کارزان ماند و در منفر کارزان در آب می پاشند و آب
 بر منکرند و کاه می مالند حبت مهره زدن اسطوخودوس معنی آن موی
 الازداجت و آن خرمه که از شاخ خرمه نام سخا و پس است و از اسفنج
 رومی خوانند طلع آن گرم است و در در اول و خشک است در دوم
 نه من آن بود که تازه بود و کون نسوزی نازل بود و در طعم وی لقی و
 حرا بود و مسفت وی است که دماغ از اعلا طاک کند و صرع را نافع بود

وسیده بخار و در صفت های عصبانی نافع بود و مره سودا و بلغم لزج را در محل
و منفع بود و منقوی ذل بود و منقوی حمله الغضای باطن بود و کسمه بدن و در
نقود دل و مذکبه فک لغایت است شری از وی مقدار نه درم بود و
و احتیاز از اخطا طباک کند معض را نافع بود و جهت زهری که خورده باشد
و اگر نزدیکی مالتور آن سودمند بود و اگر طبعی وی بر مفاصل ضداد کنند
ساکن گرداند و اگر در حشر و از اسطوخودوس و یک خرد و پوست نیچ کر
سخته و کوفته با عسل کشند و استعمال کنند جهت سردی مغزه و غلطه های
مترافع بود و بدل آن کوبیده است بوزن و کوبند بدل آن بوزن بود
و کوبند که بدل آن افستولست و وی مفر است شش و غشایان و اگر در
و صاحب منباج کوبند که مصلح آن طما بود و کوبند که از ارد و صاحب نفوذ بود
مصلح و بی سیم عری بالکتر او داسر خله زنج سرخشت و کفنه شود و اسپیوس
کوبند که مک حبشی است و اکسنگین سبک که در در آن شود و آن کم در
مکزی روی می بیند و از ارزله اسپوس خراشد و حاکموس کوبند که
و مانند شکهای دیگر صلب شود و سفید رنگ بود و نوعی زرد روی زرد
حول زرد یک زمان بزبد و تا رنگه مد و متعفت وی آلت که حول ارد و طلا
بر نفیض صبا و کسند نافع بود و جهت درم سبز حول با کلس و سرکه طلا کنند
بر غایت نافع بود و جهت شش شش با عسل تلقین شود و منند بود و قوه زهر
از حشر زاده بود و نیکو تر از وی بود در شش را قوت دهد و طلا کنند و سفید
که در چشم بود و به کلی ازال حول که در چشم کشید اسپوس سبز که کوبند و آن
نوعی از مره است و در مسم کفنه سودا انواع آن اسپیوس سفید کوبند و آل
منعوب و نیکو تر از آن خراشد و سونانی منند و شش و آن سرخشت و در شش
کفنه شود اسقولاوس بنجی است که به سبب خور و کسند و آن اسپیوس است

دهندی مثل کوبند

دکله

و کفنه شود که نوعی از سرشیت اسپیس کوبند فقر الهود است و کفنه شود
اسقولاوس سفید است و سفید شش کوبند و کفنه شود اسقولاوس حله الهود
و آن نوعی از مره است سارسی سه مار خراشد اسقیل لمر العار خراشد
و لمر العی خراشد و آن لصل العصل است و لصل العار از بهر آن کوبند که بر
مکشید به باری سازد شش خراشد و در میان زکس سبک بود و حول از مر
بر کشند حصی باید که دو دایع خان کنند که سفالی در کوبند و درین
فری نهند و مستوی گردن و می خنان است که در جمر کوبند و بعد از آن
در کل کوبند و در شش زانسته نهند که خسته شود ایگاه پوست نازک کند
و بکار دوی دو باره کنند و در شش کمان کشند خاخمه ارنگد که در کوبند
و در سبب ناز و ناز و خاک که در دو طبعیت آن کرم و خاک است از دوز
و خشن کوبند که در سوم و بهتر آن بود که به فاست خراشد بود
در روی کسند بود و در طعم کمی شری بود و با تری و تلخی و گرمی و معتدل
وی آلت که حول با عسل بر دار الغلبه مالند لغایت نافع بود و موجب
و رازی کوبند که جهت صرح و مالخو لمانو دمنند بود و خور و در وی تر
حتم زاده کند و جهت ربو و شعال قرصین و صلاست قرصین و عرق
النار و بر قان و استسقا لغایت مفید بود و در شرف کوبند که حول از مر
کسند و به شش حیدان مک غلط کنند و در مفعال آن یک کسند لمانا
مسهل اخطا طما بود و اگر مقدار فراطی از ریشین وی سنانا مندی
آورده و معقل بود و بی مفصل و مشقت و حول سحر درم با ریش درم
زمنی سحر سنانا مندی که در دعد از آن صافی کنند و در دوزخ حول
خراشد که استعمال کنند در هر دو کف مای مالند و در جام خواب
روند و کسند نفوذی تمام آورد اما باید که بای تر زمین نهند و معتدل بود

حسن کند که فونی نام خشت دوی مفیدی معده بود و دل را نرم و صاف
 منباج گوید مضر بود در عصب سلب و مصلح وی جاما بود و ضاحت نفوس کو
 مصلح بود و دوا و از او در مصلح آن سنگین بود و فتنی بامدک مشوی کرده
 استعمال کند و غیر مستوی استعمال کنند که مصلح آن شترانه است
 که بعد از آن با شامند و گویند که مضر است تسقل و مصلح اردگر است
 و مکره وی در باب ماضع آن و مضعف آن کفیه سود و حشم و می سخت
 فولنجی که سخت بود و دوا می آن شود و نافع بود و چون گویند خور و مانرا
 کشند و جها سازند هر یک به مقدار خودی و یک جت از آن استعمال
 کنند و از عطف آن آب گرم که گوره ارمنی در آن حو شامند و کشند
 یا شامند و از خواص و رقی و می است که اگر که زوی باشند و در یک
 کند لنگ کرد و کفیه اند با سنده بهر دینارک اند حسن العالیه و نزل آن
 به مضعف است و گویند سفور دین و گویند لوف و گویند قرد مانا و
 اس نکه طوطی خوانند و عمار گویند و اسباز و زرد نر خوانند و ساسی
 موره گویند و بهترین آن خردانی تازه بود و طبع آن سرد است و در اول
 و خشک است و در دوم مضعف و می است که است که سنده ملذذ و عرق و
 خون که از جمله اعصار و دوازده دارد و شکستگی اعضا فطری که در آن نافع بود
 و چون سوزانند لوی بدن خشن کند و جهت و ریه های گرم نافع بود و
 مفیدی دل و معده بود و در حفا ان را می کشند و تخم موره که در نافع بود
 و جهت که مکره عرق و زیتلا سودمند بود و گویند که سنده و لوسدن
 موره و نافع بود و جهت بخار گرم و تر و اگر غصازه و می در حشم کشند و
 حشم و هر و اب ترشین را بل کرد و اند و چون بخامند و در آن کشند
 جهت نرون اندن مفعول به غایت نافع بود و در غن رسن رحم باز دارد

درم

و موی بر و ماند خاصه که روغن وی قوه نام دهر و لون آن سبزه کرد
 و اگر کخس بخامند و بش از تراب خور دن قدری انشامند مع طار
 کند و اگر زن مود را در زرد خور خود بخور کند خون رسن رحم باز دارد
 تخم وی شکی نماند و فی باز دارد و در آن ورق تو گشت و گویند
 عصاره ریز شک دوی طعنه به سنده و مکره او در مصلح آن بهفته
 تازه بود و اس بری مورد است و در مکره کفیه سود است و در مکره
 سفور و قدر لوس است و حشم الطحال تر گویند و در مکره لاف
 خوانند و حشم که مکره دارد و در رسن کفیه سود اما سفور و کج
 لوانان کا ولت در در با و قدر لون از آن خوانند که طحال شود و
 مانرا این دارد و در کز است که ستر را این نام نهاده اند و گویند که
 که زوی است و گویند که نوعی از تسقل است و این مرد و فول
 خلافت آن محقق است نمانست صحا تره ستره ای می گویند
 طبع آن گرم و خشک است در درجه چهارم مضعف و می است
 که حیض براند و از او به نریاق فاروق است و در باب تمام مضعف و کفیه
 سنده و بدل آن نوم الدگر است و گویند که عضل لوفک است اسفید
 خردل سفید است و حرف سفید تر گویند و در مالکفه سود اسار و نینج کما
 که برگ آن مانند برگ نبات الاذن است خرد تر و شکوفه وی از خواص
 بود و خلاف کخس مانند مشک دانه بود و در گو مهای مضر و سمدان نرمی است
 و آن دو نوع است طلط و دفتن و در یک نینج ریه های سمار بود و در شکل
 نردین اما ریش نار دین بار کتر باشد و در ریش زرد و مانرا نمانرا
 اما اسار و آن که در مسان مار کج و ستری بود و شکوفه و در طبع آن گرم
 و خشک است در درجه دوم و گویند که اسار و نینج سیتل رومی است

و این طایفه نازدین پنج سبیل رویت و گفته شود اما منفعت بسیار
 سودمند بود و جهت درد بای اندرونی و لطف و مسخ بود و اگر کشال
 با تراب استامد جهت حق التنا و وجع و رگ مفصل نافع بود و در
 مکر بختان و مهمل بلغم لزج بود که در معده و سر جیب سده باشد و راه را باز
 کند و لوی زبان حلق کند و جهت نزول آب و سبل و ذرات الحلق و حبه
 نافع بود و مفیدی معده بود و بسیار از امراض و فاعی را سود دهد و نیز
 از وی است منفال بود اما راعیل نافع بود جهت استسقا و حوض براند
 و سودمند بود جهت خلط سبز و متان را فواید و هر که در او درخرا
 آورد و اندک خون بگویند و با شتر نازه کشند و صندل کنند میان م دور
 باه را را اندر و الفاطی تمام آورد و در حولیت و گویند که مضر است و شش
 محقق انقباض بود و مصلح آن مسوز حنث و گویند که مصلح نور است که در روزه
 با دام خورسانند و بنده و بدل آن بکند و زن و نیم و ج است و دانی زن
 آن حمام و حالبوس که در آن رخیل است است و بسیار و درم دو است
 اعسل است و گفته شود و انقیوش لیسولون است و در عوفی نر گویند و سوزنا
 فسلون و این رزق طوطا است و گفته شود و اسفناج ساکنی است و استسقا است
 طبع آن سرد و تر است و در اول گویند که معطل بود و میان حرارت درود
 پس بود و در وقت سینه را سودمند بود و در وی قوه خدا بود و در و از
 مغده گذرد و طبع را نرم دارد و در دلش و موی را نافع بود و در
 سینه شش که از گرمی بود سودمند بود و مضر بود و غر اجبار سرد و ج
 وی مری بود و فاعل و در حنثی اسفون حنث الحیدر است و گفته
 شود و آن اندک اشطوط مطعین است و گفته شد اسطعین و اسطعین و اسطعین
 نر گویند و آن حوز است و گفته شود و اسد الارض گویند و از لوب است و حباب

مفرد

مفرد که در حنث است و سونانی حلال است و حرام و اما لادن گویند و سونانی
 و این سونانی سبب کرده اند و به صاحب مفرد گویند که بعضی متناخران
 گفته اند اسد الارض نباتت که سونانی حلال است و مالی گویند و معنی ناز لوب
 سواد است و صفت ناز لوب و حباب گفته شود و استخاره سونانی او سونانی
 گویند و آن تو در دست و گفته شود و استخاره حنث عریج است و گفته شود
 استخاره سونانی العجز گویند و کرس باه لعدای گویند و سونانی دوال و
 دوالی خراشد و دوال المسک هم خراشد و آن بر درخت صنوبر و حوز و طوط
 و غران حبه سودمند است آن سفید خوشبوی بود و آن لوح مهری
 و آن سینه ناه بود و در لوب و آن حنث است و شش در کوفتن نم ناید کرد
 ناز و کوفتن سودمند است آن جالبوس که در گرمی و سردی معطل است
 و در وی قنطاری است و حنث گویند که در اول و حنث بود و در
 دوم معطل و وی نیست که بخورد و سودمند بود و جهت صرع و غشا
 رحم اگر سونانند و در آن استخاره حنث براند و در حنث نافع بود و وی
 فی سینه و معده را قوه دهد و خفقا را شوق میدهد و قوه دل دهد و سینه
 رحم نیشاید و اگر بر و رهایی گرم طلا کسب ساکن کرد و حنث سلامت معطل
 کند و در دمل ضعف را نافع بود و محمل اعلاطی بود که در حنث و جیب کرده
 باشد و سینه ماه را زاده کند و منی سحر از و قوه قصب دهد و شتر زان
 زاده کند و حنث لیساند و در حنث سینه طلا دهد و اگر در آن نر زان
 نر زان سینه نافع بود و جهت که نر زان و آن از حنث نافع بود
 و اگر در شرباب نفع کنند مقدار یک درم سمن نعل کند اما شش مضر بود و درده
 و مصلح آن انسول بود و بدل آن شش دانا باشد و سونانی و استخاره است
 و گفته شود و شتر غازی حنث العجم خراشد و گفته شد شتر غازی حنث العجم خراشد

بول و حوض را اند لیکن مرغی نسیم معده بود و مسلح وی کلفه بود و بر قن طلک کرد
 و در نهایی نفی نافع بود و کند از دود مقدار است و از وی سحر نرم و از ایشان
 حوض گویند و ان الواسع است و از اغاسول خراشد و بهرین ان مار فی کون در نزال
 و مارق مرضعت نزد یک کوفه و لطیف ترین اوست و کف و طبعیت ان
 گرم است در دوزخ و مار حرره گویند گرم و خشک در دوزخ و قن بود و طبعیت
 وی انست که مفتح سنده بود و منفی گوشت زاده بخور دوزخ درم از وی
 عر البول کشاید و کدرم از وی حوض را اند و نسیم درم مسهل نامیده است و
 سحر نرم از وی تخم ده مازنده مازنده دوده درم از وی نسیم قن بود و منفی
 نموده و مسلح وی غل است با کلمه کن و گویند که مصلح وی تخم حرز است و از
 و بی روغن مفتح است عصاره و نامش است و کف و طبعیت او صابغ و نجیب است
 مانند کف الملق است و زرد و سفید و صاحب لقمه گویند پنج شکست و ان ملا
 بود و نوعی دیگر است که زرد و تیره رنگ بود و بی سفیدی و از اغاسول و کف
 درم نه خراشد طبعیت ان گرم و خشک در دوزخ و محلول فصلهای غلط بود و دهن
 است و نافع بود و گویند که مالور ان دهن جنون لغایت مفید بود و اعضا نا
 مال کرد و از اغاسول و لیسفورد و نسیم گویند اغصای عصائی را نافع است و در دوزخ
 از اساکن کرد و اند و سو اسس شود و وی و جنون را نافع بود و در دوزخ و فصل
 رسته با سو دمنده بود و در وی در رفع جنون کمک و زنجیر و نیم ان هوا خاکی است
 و چهار دانگ وی سحر وی مفر بود و آلات مصلح ان حب الکلس بالوط بود
 اصابع پس فطاح سورخان است و زرد و سفید بود و صاحب قانع گویند سبیلند
 هم فطاح سورخان است و صاحب منہاج گویند سبیلند و ورق سورخان است
 و قول صاحب قانع اصح است که سبیلند سورخان است طبعیت ان گرم
 و خشک است و در دوزخ سبیلند گویند در دوزخ فصل را سو دوزخ و بر

لغوس

زنجیر صناد کرد و نسیم دمنده بود و لیسفورد در باق در دوزخ فصل بود و فاصه در
 وقت نزول ماده صاحب منہاج گویند در دوزخ فاصه سورخان و لیسفورد ان
 نافع بود و دهن صناع سرد و باد که در دوزخ بود و شکسته سد ان کشاید
 ماده را زاده کند فاصه مار خنجر و زرد بود و پنج اصابع الفضا لیلان گویند و
 ان افور خشک است و کف و طبعیت او صابغ و نجیب است و از اغاسول و کف و طبعیت
 ملوط و از اغاسول زنجیری خراشد طبعیت گرم است در دوزخ و نجیب انواع
 ان کف و طبعیت او صابغ و نجیب است که مانند انگشتی از سحر خجاری او زرد و امی
 الحراج که گویند اصل السواصل المثل است با سبیلند پنج مایل گویند اصابع
 اند طبعیت ان معده است در گرمی و سردی و گرمی و خشک نافع بود و دهن
 خشک سبیلند و قن شش و طلق و شکست نامیده و لیسفورد و نسیم گویند که
 عصاره وی فنی که زرد است در دوزخ سبیلند فاصه سرد و دهن و سحر از
 زادن و سحر فلول و از اغاسول و دوزخ و نجیب نافع بود و از کسب مایل است
 کرده سبیلند که زرد است در دوزخ سبیلند فاصه و اردو فاصه و گوشت فاصه
 سرد و عصاره وی در دوزخ سبیلند و کف و طبعیت او در دوزخ فاصه بود و در
 و بی طبعیت وی انواع سرفه را مجموع نافع بود و در ان نیم وزن ان سبیلند
 بود و اصول الاربع پنج کاشنی و پنج را زاده بود و پنج کسب و اصول
 از لغو خراشد و هر یک کاشنی کف و طبعیت او اصل اللون بود و فو طبعیت او سبیلند
 پنج فملک شست و نتوانست در فطران گویند طبعیت ان گرم و خشک است
 در سبیلند و خلط فلقه لریج دفع کند و سده کاشنی از ان کسب و سبیلند
 کرده و دهن رشت های مدافع بود و اگر با سبیلند که سبیلند زنجیری فاصه بود
 اصل المرحان سبیلند است و کف و طبعیت او اصل القنطاریس سبیلند فاصه بود
 وی فو فاصه دهن است اگر گویند و در عصبی که ان در وی بود و فاصه دهن است

عنت
آن قزقل است اوسون رفوفت وکفسود افستين خرف خاسند وان الو
خراسانی ورومی و سوسسی و طرسوسی و سوسری و کوسند که نوعی از درمیه
و میورلف این کتاب گوید که نوعی از رخسافت گوشت و کل دینی شکل افخا
و بلخی این بلخی صرزدان است اما کل افخا آن سفیدی دارد و آن ندارد و
بلکوزین آن رومی و طبع آن گرم است در اول و خشک است در دوم
خشم که گوشت است نه تفسود دهد و جنت معده سرد نافع بود و مهمل
صفر آلود از معده و فوفه دهد و لون مشکوگرداند اگر ورم صلب ضایع کند
نافع بود و جنت نهایی کهن و کوسه و شتیاق مقعد و صلاک اندر فیضاد
کردن و اسامیدن نافع بود و در ذرا الثعلب و جنت مجنن اما مفید و جنت
معده گرم و مصدع بود و مفتح وی اینون نام مصطلک بود و بدل آن معده
بیشتر ارمی است و در نفوذت معده اسار و آن نام و در آن بملک اما جنت
مابع آورده است که مقدی معده گرم بود و یاک گرداند از اخلاط عاره و جنت
مفاصل لغایت نافع بود و حرکت خلط گرم بود و جنت سرد و کوسه که و
بر لطحال مینا و کسب نافع بود و اگر مار وغن بادام سرد و اندک زهره سرد
کند بعد از آن در کوش حکماست محمل رباح بود و کوش را از جراحت پاک
کند و جنت گرمی نافع بود و اقلیون شیخ حلی است و کفسود اینون غصانه
خنک است و مصلحت و از الر الحیثی است گوشت باد که در آب گرم اندازد
زود حل شود و در افات گرم هند نرم شود آنچه معشوش بود آن را زرد کند
و در سبب مانند غش و می با ملنا و لرحمن بر می کند آنچه بر آن خود بیانت
غن آن صغ می کند اما طبع آن سرد است در درجه چهارم و خشک است
در سوم و اسخی گوید سرد و خشک است در چهارم مسفت و می است که
مخدر بود و مسکن همه درد با جرن طلاء کند و اگر که تبا مانند سرتی از وی مفید

[illegible]

ان

در مصل شجرة الكافور و در ماسی کاخشم و در عری غیر البقر و در سبزی البز
کا و گویند نهرن وی الت که مفتح ستر برک وی سبز بوده باشد و بزبون ط
وی سفند لود و از دهن زرد و طعم کمی لود و نو عسرت که ترک سفند ندارد
و طعت وی گرم و خشک است در دود و مفعف وی الت که مفتح ده
حک لود و محمل رطوبات و مسهل ملغم بود و سودا و سنگ کرده بر زبان و عرق
و محمل خنهای سترده بود و اسهال را نفع لود و صلا و جسم را نفع لود که کحل اند
و چون زن در آب می کشند و اگر زنی که حض اولت لود فور حار وی بخورد
بر که دیشاد و اگر مستحان خشک کرده بکشد یا نیک ناسا مندهل
منهل ملغم نرم و سودا و صاحب جامع فول نرف او زرده است که آب در
حون که زرد و بر اعقاب که نزدیک آئین بود و در کهن مل کند لغات فون
مخامعت دهد و اگر ادمان تو سید این کسب است آورد و اگر زردی
سوسیدن خواب آورد و مقدار سستی از وی درم اما مضر بود و معده و سیر
مضلع وی انوسنت و گویند که کشند و قند اقول اسمی و من البلب لب و کفنه
شود در باب نادر صفیات آن اقلی عصاره فطر است و فطر چشم
که ادم لوی زباغت میکند و جالبوس که بر جمع و بعضی گویند بر سبزه
خرنوت است و گویند که عصاره لوست اما رشت این فو الها طاف است
این عصاره فطر است و در مصیبت و فطر خراشد و فطر بیاسی که گویند
و آن مصری لود و قلقل نر خراشد طبع آن سرد است در دود و دم و محض
در سوم و غنی که در سرد است در اول و خشک است در دود و همین در
آن لود که صلب است و ساد رنگ لود و مفعف وی الت که حون بخورد
بر که نر قطع خن فستق و چون بیاسا مندهل مسخ نافع لود و اسهال
و سویی دایره فار مقعد و رحم و سنگ بند و خنقه که دن و حوز دن جبت

لَقَاتِي

عقد سی بود و از درد آنکه ز ماده بخند رشتها حاکم گرداند و سودمند بود
 حبش و درجهانی کرم و اگر از زهره چشم مرغ برمان کرده و بر نفس طلا کنند در زیر
 ساکن گردد و خواب آورد و اگر کرم در زهر را نافع بود و اگر بار و غش جل
 و زعفران در کوسن حکا کند در کوسن را مل کرد و اند و اگر بار و غش کل زیر مالند
 صداع زایل کند و اگر با نثر زمان در چشم بشد در چشم زایل کند و جهت
 سبج و صبر سهال نافع بود و در دم از کوشنده بود و مصلح آن فصل است و دار
 حبشی و کسکین و خند سدر و فرفندون بعد از بی و حقیقه و تراب کهن رسارد
 بعد از آن حمام کشای خرب و مل آن سه وزن زر النج و یک وزن ان تخم
 لعاج اقیقون آن بر روی و زرم می و قضانی خرد است نهمین آن افراطی با مقدر
 و افراطی محبت نیز مرقه قضیان مانند با مقدر سی تخم و کل و خوف خوردار و در نه
 مال بود و طبع آن لفظا گوید که کرم و خشک است در درجه چشم نافع بود
 صرع و تشنج امتلاهی و مسهل سود و بلغ بود و جهت ما خولها لغات نیکو بود و اگر
 بدن با نماند ما نماند که در مطبوخ است با نخواستند که قوه و بی باطل شود و
 غشیان و فی آور و فرشتی از وی در مطبوخ ناهفت درم است و گویند که ماده
 درم و صاحب منهاج گوید که نری از یک درم ماد و درم و رازی گوید از چهار درم
 نیش درم و محتاج مصلح است و صاحب منهاج آورده است که بر وزن نام
 حرکت کنند و اگر سنجان استعمال کنند و اگر سنجان خشک استعمال نمایند که
 نری از یک درم ماد و درم و اگر نفوق خواهند که از درم و درم چهار درم را بر
 گویند مل آن در سهیل سودا و وزن آن ترم و دود و آنک آن حاشا و گویند که
 آن یک وزن نیم آن حاشا است و گویند که مل اسطوخودوس است و سنجان
 و مصلح آن کثیرا و صاحب مقدم گوید مصلح آن تراب صندل بارک است بود و افراطی
 احدان المصنی خواهند و گفته اند و در مصر که کاشتر خواهند و سونانی فراموش

الابنون

و گفته شود و البته العصاره همان العصاره خوانند و گفته شود و ابو هریر از
 ثقات مجله سوادسی کار زینک گویند صفت آن در باب هم گفته شود
 الباطن خطمی است و گفته شود و الباطن نام است و ناما و نام الملک
 گویند و هم فوگون و آن سبب است سبب سبب گویند و در بین
 گفته اند اینها را سبب است و گفته شود و الباطن سبب است و گفته شود
 وی گرم و تر است و در صفت است و گفته شود و در گرم و تر و غلط تر از نیمه
 بوده است و نافع و ذممت عصبها کوفت خورده و حرن صنادلیند
 و این ماسوره گویند معصده معصده بود و محمل او رام صلب مصلح وی ریحیل
 بود و طفل و ذرا حنی و در وی و بعد از آن اعمال آن خورده و آن معصده
 نافع بود و اما اینها را ماست و گفته شود و اما در اینها ماست و آن خورده
 و گفته شود و اما در میان معصده ماست است و سبب عوزه گویند و
 معصده آن گفته شود در باب قاصد صفت هم این سبب است و گفته شود
 بهترین آن سبب بود و طبع آن سرد است و در دوزخ و گویند که سرد است
 و خشک و گویند که ماست به حال خشک بخلاف معصده وی است
 که معصده معصده و اعصاب و دل بود و در اینها طعام و در مکنده و جنب
 بود و معصده معصده و تلغ مرا و لغام معصده دل بود و حفظ و همین
 زیاد و معصده معصده معصده معصده معصده معصده معصده معصده معصده
 کند و حرن و در دوزخ است و گفته شود و در دوزخ است و گفته شود
 بعد از آن صاف گویند که گوشت در نیم حکماند معصده که در نیم بود
 دفع کرد و انداخت و آن محروست و ترینی از وی است در دوزخ و اما معصده معصده
 مصلح آن عمل است و در نیم است و معصده معصده معصده معصده معصده معصده
 بود و سبب که المعصده طبع آن سرد و خشک است و فایده معصده معصده

اصاف

۲۲

در ستر

اصاف سلمان از رجم کند و ورق آن ورم نهاده و سقل را نافع بود و خون بند
 انجبار نماند که در کنار حوهار و در سرج زینک بود و در نیم است و در نیم
 خوانند و اسخار از او و در سرج است قاصت عرق آن و عصاره آن ماست
 آب نوت بود و لغات سرج زینک معصده معصده معصده معصده معصده معصده
 کوفت معصده معصده معصده معصده معصده معصده معصده معصده معصده
 از م معصده معصده معصده معصده معصده معصده معصده معصده معصده
 سر رگها و فو و معصده معصده معصده معصده معصده معصده معصده معصده
 ماک کند و قطع فی کند و سبب است اغصار نافع بود و خاصیت وی سبب است
 آنجل عمل است و کل وی را کفر المنفعه خوانند و سبب است خطمی گویند و گفته شود
 اینها را این سبب است زینک خوانند و زینک نیم بهترین وی است که
 به غایت سبب است و سبب است که سبب است زینک و در طبعیت آن سرد
 و خشک است و در دوزخ و در صفت است و فو و معصده معصده معصده معصده
 و فی ماز دارد و سبب است نشاند و سبب است نافع بود و در دوزخ معصده معصده
 کردن سودمند بود و قطع زینک دم کند و معصده معصده معصده معصده معصده
 گرم سبب است خطمی معصده معصده معصده معصده معصده معصده معصده معصده
 سبب است معصده معصده معصده معصده معصده معصده معصده معصده معصده
 مصلح آن غلاب بود و در نیم است و در نیم است و در نیم است و در نیم است
 صندیل بود و در نیم است و در نیم است و در نیم است و در نیم است و در نیم است
 انقوا را زی گویند و در نیم است و در نیم است و در نیم است و در نیم است
 و گفته شود و در نیم است و در نیم است و در نیم است و در نیم است و در نیم است
 معصده معصده معصده معصده معصده معصده معصده معصده معصده معصده
 حشید الکلب خوانند و در نیم است و در نیم است و در نیم است و در نیم است

انما ربيب الجبل است و انرا ميوي خوش اند و گفته اند در ده

ورژن

[illegible]

در اول و خشک است در دوم جهت گرمی آب ریزد نافع بود کشتن
 و خردن و خفایا نافع بود و مسهل صفرالود و اندک نعیم بر اثر نری از
 سفت درم نادره و اگر نفوذ کند و اگر نفوذ اندک و درم ناسخ و درم
 معده کند و مفیدی و نافع بود جهت سترغای و وی مفید بود به سبب مطهر
 اگر کوفته به آب گرم خورند نفع است تا کچن و اگر در مطبخ غاب
 و سنان و الوقی ساه و بدل آن گوشت است اما است ایله سود
 ماسنی طبع ساه گوشت نهن وی نفع است طبع وی سرد است
 در اول و خشک است در دوم سردی وی کمر کالی است و گوشت گرم است
 لون را صافی گرداند و خردم را سودمند بود و در دگر سرد و مسهل بود
 بود و لو اسه نافع بود و اگر بران نهند نفع است و اگر در چشم نهد
 مضر د و نری از وی منفع از نخرم ماده درم و غیر منفع از نخرم نادره
 و خردن آن مضر بود حکم مطبخ آن عمل است و بدل آن مبله کالی ایله کالی
 نهن وی آن بود که فرود بود و اگر در آب اندازند فرود و دو طبع
 سرد است و خشک و گوشت گرم است و اعتدال و حفظ صفر اید و در دگر
 و استقا و نهایی کهن زایل کند و اگر بران کشتن نهند و در بران
 کرده مسهل نعیم و سودا و د و فو لنج را نافع بود کشتن نری از وی منفع از
 خردم بود نادره و غیر منفع نادره و درم از نخرم و درستی مسهل صفر
 بود اما کاشتت مسهل مطای مطحون نعیم و سودا و د و حفظ نافع
 اما مضر بود در مطبخ آن عمل است و مری آن مفیدی معده بود و مضر طعام
 کند و عمل معده کمال دارد و اگر اسه نافع بود و مبله کالی ایله کالی
 و در آن نافع بود و د و د و اگر کمال نری در دگر مبله کالی ایله کالی
 موی را نگاه دارد ایفای قین اسه است و کفیه شد ایفای قان از فای است

دکته

و کفیه شد ایرون کو کر در دست که از کوه مانند مار دانه رول امر ایله
 در وقت که بدن آن مانند شمش است و خاصیت آن الت کشنده
 اید و سبب است و فقط اید و مالاخوس نری کوشند و در دال کفیه شود و اگر
 خردم یا نیت در صفت جرح کفیه شد در ایل چهار نوع است که
 در چشمها و کنار رود یا در حنجره یا در دال نوع نری در دال بود و لطیف
 انواع اصل است و مکنوع در کوههای عمان و حنجره بوده است و از
 محمود خراشد و یک نوع دیگر در دال کوشند و در کوههای سرد در
 و مکنوع دیگر لفر الوشش کوشند در دال کوشند و ممان در حنجره در دال
 در طبع است مانند کد که نری از آن کشته شود و مار خور و صحن مایه
 و لفر الوشش سارشی کا و کوشی را خراشد و نری را سوراخ مار نهد و لفر
 مار را خورند و مار را خراشد و نری را خراشد و نری را خراشد و نری را خراشد
 مار را خورند و مار را خراشد و نری را خراشد و نری را خراشد و نری را خراشد
 شود و سحر و صدق در وی کوشی در شمش وی سدا کرد و دوان
 از حنجره وی رواد کرد و در کچن شمش وی کوشی است اینجا جی شود
 و در سحر و در روزگار مانند کوشی کرد و خراشد در کوشن نیت
 و حنجره و را نشتند آن و سنج را که نری در سنج عمل نری از وی منفع
 و صاحب مهباج که در ده است که دمال انسان مجموع چهار کانه انعام
 جمع منفع خاصه کا و کوشی که دمال او نری فای سبت اولی آن بود که در
 وقت کشتن دوم داید نام د و نام حنجره کوشی نیت دمال مایه و د و کوشی
 که در غنی که از کوشش وی ماصل کرد و مصلط بود و کوشش انسان در مضم
 شود و کوشش ایرون که در کوشش انسان با وجودی که نری از مضمه کدزد
 بدن براند و نری کوشی نری از وی آن بود که نری از د و در زمان گرم سید

کرده باشند و ماد که در کفن مهر است و دوازده غنیزند و بعد از آن است
 آنکه دوازده عمل با شامند از آن اهل و سفور بر بوس گوید که حن لود است
 و دوازده عمل آن با کتر است مانند جهت نفث دم و فرجه امعاء و معال
 کهن و در فغان و در دمنه از سوز دمنه و دوحیت زبان حالض که سلمان
 رطوبات از رحم آن اند و فرجه است شده بهت رافع بود و حن مازده
 که موافق این جهت بود و شامند و صفی خرق آن در دیکت کوزی
 کنند و در کل کمرند و در نون حمام در کسب است بهت که سفید شود
 مانند افانستند موافق بود و جهت ششی که با ده و ریش در وی بود و اگر
 سون کنند و در نون حمام و اگر کمر کنند که در کان کمرند و حن
 نرند که مضمضه کنند و در دوازده رافع بود و دوز دفع کند و اگر بار و حن
 کا و کمرند و شقاق دست و باطل کنند و در دوازده و در حن این رنم آورده
 که فون اهل حنست بهت با سیر که ساند و در سق و در صطل که ده در افانست
 و اگر با شامد سیر ز رافع بود و دوز دفع زید و اگر در دهان که دکان که
 فلاح داشته باشند باطل کنند رافع بود و محض بر اند و حن رستان و باطل
 کت سیر در نون حمام و دسفر بر بوس گوید که در نون حمام و دسفر
 زور سوخته و دمنه است که گویند که سینه و دمنه است که دمنه است که دمنه است
 گوید که بار و دسفر و دمنه است که گویند که دمنه است که دمنه است که دمنه است
 و دسفر بر بوس گوید که در نون حمام و دسفر بر بوس گوید که در نون حمام
 نیکو بود و حن با شامد جهت سیم از منی رافع بود و دمنه است که دمنه است
 خنک کنند و دمنه است که گویند که دمنه است که دمنه است که دمنه است
 حن وی حن با شامد است که ده و دمنه است که دمنه است که دمنه است
 کنند و بهت است با شامد و دمنه است که دمنه است که دمنه است که دمنه است

برند و بندند و بوس از سیم مارند و سیم که زنده کرد و دمنه است که دمنه است
 در خواص آورده است که حن دمنه است که دمنه است که دمنه است که دمنه است
 سوزانند و سیم کنند و با سیم بر قسط طلاء کنند و در آن حال بعد از آوردن
 حن سوانی که طلاء کنند سیم عمل کنند و گویند که اهل راز هر دمنه است که دمنه است
 و سکان در وی با دمنه حن سیم طلاء کنند و دمنه است که دمنه است که دمنه است
 محروق در دوقلج زانافه تصدی که گویند در ساعت سکان کنند و سیم
 طلق است و کف سوز دسفر است سیم است است سیم است است و نام
 او سیم از هر او کرده اند یعنی قوس و فرج و کل وی زرد و سفید بود و لاجرم
 هنرین سیم و سیم صلیت و سیم بار که بود و در حن سیم و طبعت گرم و حن
 در دوز مضمضه است که فایده و شقیج و صواع فرجه رافع بود و دمنه است
 لطف بود و حن بر کف و شش طلاء کنند و دسفر است سیم است سیم است سیم است
 که دمنه است و حن بر اند و سیم که دمنه است که دمنه است که دمنه است
 سیم و دمنه است که دمنه است که دمنه است که دمنه است که دمنه است
 نافع بود و دمنه است که دمنه است که دمنه است که دمنه است که دمنه است
 سیم و اگر مضمضه در دمنه است که دمنه است که دمنه است که دمنه است
 و صفر بر اند و حن سیم که دمنه است که دمنه است که دمنه است که دمنه است
 روعی که دمنه است که دمنه است که دمنه است که دمنه است که دمنه است
 که دمنه است که دمنه است که دمنه است که دمنه است که دمنه است
 کنند و اگر سیم کنند و دمنه است که دمنه است که دمنه است که دمنه است
 و دمنه است که دمنه است که دمنه است که دمنه است که دمنه است
 حکماند سیم بر دوازده رافع بود و دمنه است که دمنه است که دمنه است
 و اگر در آن شش صلابت رحم و در دمنه است که دمنه است که دمنه است

ماسامند در دگر و سوز ز راناق بود دروغن وی که چون در کوشش حکما بماند که
 در دگر کوشش ساکن و منع ز لایت بکشد دروغن وی میفتیج افواه کوشش بود در
 دل آن در استهلال آب دو دانگ درین او مار ز لولن باسه و کشید لیس نفاح است
 و نسحق بن حسن گویند اربامض و کوشش مصلح ان غسل است و اربامض
 پنج سوس صحرایی خوانند و در دشت ذوالکعبه است و اربامض و موهل کباب
 گویند که پنجم وی از جمله موهبات بود و محبت و اگر پنج وی قدری بر زمان
 که در کوشش بر آید و مانده که بر زمان ذکر بر کشد با سوس و فی الیایا پنج
 و آخر گویند در حل است و گفته شود با قفا حرم خوانند و قول ز کوشش طبع
 وی نزدیک است به اعتدال و گویند که سرد است در اول و خشک است در دوم
 و در وی ترطوبتی فصلی است خاصه بر زمین وی البت که برزک و فربه بود و طبع
 زایل کند و فراط کوید غذای سکوید و در صحت را که دارد و خون مقشر است
 و در نیمه کوشش و بر زخمی که خون اندیشد خون باز دارد و از حواصل وی است
 که حول بر مرغ نمیداند از غایب است و چون بگویند و برز بار کوید کان صفا
 کنند موهل بر باز دارد و ششیم اگر بگویند بر موضع که نموی سده است
 عمل کند و مهنی زایل کند خاصه بالویت و با قفا سینه و سرف و نفث دم راناق
 اما غایت نفاح و کوشش از همه بود و در کوشش است که در دل و در مهبای گرم
 و بر ماستن و کسان که در وی سسته است نفاح نافع بود و قطع اربار
 دل کند و چون با در دله و غسل اندر محفل و مامل بود و در مهبای بالویت
 و در مهبای ششیم و اگر بکشد کانی و زین عقیق بر حمار رضا و کوشش
 و در حوان بکشد که و است بر نوز و نالویت کوشش و کوشش نهال که از فوج امعا
 و کوشش نهال نفع منقطع کند اول آن بود که چون بکشد کوشش بر زمان آب برز
 و ابی دگر در آن کوشش نهال که نوز که تازه و با قفا کوشش بر زمان تازه کند

و چون

و چون با قفا بگویند با سوس خورد که دانند و رقیق بر سر دروغن مدام و قد را
 کنند و با سوس خورد و حیونش سینه و طلق را سودمند بود و دانگه با کوشش
 و در ر و غن منحن کنند و نامک و سقر و زره و داجینی و فلفل و آرد
 و فودنه بخورند و بعد از آن بخیل مر با العنصری از حوار شات نافع بود با قفا قسطی
 عام است و گفته شود با رزق فقه است و گویند بر زرد و آن بر نفع است بر
 و بخوی و حلی گویند و نفع است بکی سفید سبک و آن خشک بود و کوشش بر
 بود و زرد یک ماسد عمل ضایع بر نوبی و آن نفع نهنو و طبع آن گرم
 در سوم و خشک است در دوم و گویند بر است جهت عرق النسا و فطر
 نافع بود و معذارد و درم و چون زان کوشش و در شش کوشش حوض
 و گویند از دو حوان بکشد و در ماسامند که موهل است و در دفع زرد
 بکشد خواه مار با عقیق و اگر در هر نیمه کنند بر حمار رضا و کوشش نافع بود
 و گویند که اگر در درم نه آب ماسامند که اسر و در حوان نوبت ماسامند
 و گرم که عوض کند الله را زی گویند که محشر و در قراج را قفا که است نهال کند
 ششیم الریس گویند و معذارد و جهت صداع سرد و در دگر کوشش که از سر
 بود و درم آن بکشد تا بدلی از نبی و جهت حریص نافع بود و رازی گویند
 محفل ریح و منبت شش بود و شش الریس گویند و معذارد و در حوان عمل
 کند بر عمل لعق کنند سده کرده مکنایه بکشد آن برز که و زلزلدن
 سهیل کند با مضرو و بر مصلح ان است و ماسامند و ماسامند
 دل آن دو و زین آن ششیم و نیم و زین آن حافیه است با قفا مصری
 زین است و گفته شود با در نوبی و گویند و نازیک گویند و زین آن
 از حید گویند ماسامند بالکوه گویند بر نوبی آن تازه بود و طبع آن گرم و خشک
 در دوم شود و معذارد و جهت مخرج غلغلهای نفعی کوشش و وی و بوی دهان

خوش کند و نافع بود جهت حرب و سده و دماغ و قوه عکرو دل بر هر مفرح
 بود و در نفوس و دل و نفوس ان نظیر دارد و خفقان را را می کند و مضطرب را فو
 و بد و فراق را می کند و این را صافی کند و مقدار تری از وی تبت درم یک
 و سخی که در مورک مصلح آن صبح عری و اگر انراب و رقی ان ضا د کند
 که نملی عقر و بار و ریتلا و سک و لو ان نافع بود و اگر بیابانیت و بیابانیت
 و اگر لطیف ان مضطرب کند و دندان سکو بود و اگر نملی ضا در خازر کابل
 با و در مصلح بر در و مفاصل ضا د کند ساکن که در پست و از خواص وی اینست
 که حوال قدری از ورق و کسم و پنج ال مجموع خاکس کرده در خور کند و اگر
 ممکن است در در حب نگاه دارد تا دام با خود دارد نرم پس که بر اینند و
 دارد محسوس قلوب طلی گردد و دام شادمان باشد و خور دل وی منقوی
 دماغ و زده باشد و عکرو معده و جهت خفقان شود ای که از لقمه شسته
 و دغانت شود و مندوز و از مفرح قلب الحزین خواست و در لقمه در لقمه
 وزن ان ابرسم و چهار دانگ وزن او نوبست ارج یا در نیم حواله
 خوانند و گفته شود با او در سکه السفا گویند و نبات وی در کوبها و در چهار
 ربک و در و ساق وی ستری است و نوزاده تر و قدر ان مقدار
 دو که زده باشد و کوه تر و دو حار ناک طار در از و در نیم و وی است که
 ورق سفید بود و نازه و طبع وی گرم و خشک است و در اول
 گویند که سرد است و در اول و پنج وی که در حاکت مفعول وی است
 مهمل نفع بود و در وی قوه و مفرح و محمل است خاصه کسم وی نافع بود
 جهت اوزار و نفع و شنج و لغت دم و نهایی نفع کسم و ضعف معده و در
 زانو و در و ناله حوال لطیف ان مضطرب کند و اگر نملی مافوران و غفر
 حوال بر وی ضا د کند نافع بود و در سفور و در و پنج وی حوال کوبانند

همه

جهت نفش دم و در معده و کسب هال کمن نافع بود و بول را برادر
 نفع منما د کند نافع بود و حوال کسم وی سا شامند کران را نافع بود و
 که نملی مافوران و حوال ر پنج وی ملک کسبند و ابر الثعلب را نافع بود و
 محب شری از وی تبت درم یک و اما مضطرب و شش مصلح و بی اینست
 بود شج الزمیس که در نمل و بی در نهایی نفع منما بود و در و نباتان
 تر از و برادر و در حوال کسب ان است و معده و خفقان و در و در و در
 نملی و بی کاسی نملی نازد و در طبعیت وی گرم و خشک است در درم
 و اگر در و غن بر مان کسب نملی بر اند و اگر در و کسب نملی نازد و در
 کند در معده و طاهره آورد و در و کسم را در و در و حوال نافع از وی
 شود و مولد سودا و دوده آورد و در و کسم و در و کسم و در و کسم
 شج الزمیس که در کمن وی در بود و نازه و سالم بود و در و در و در و در
 نخلی آورد و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 سده عکرو کسب نملی نازد و در و در و در و در و در و در و در و در
 کند طلالی نافع بود و جهت کسم و اگر نازد و حوال بر و در و در و در و در
 موم و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 نافع بود و اگر کل وی بار و غن مادام نفع می خورد آن کسبند و در و در و در
 کسبند و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 حوال با در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 و بی و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 کند مادام بر مان کسب نملی نازد و در و در و در و در و در و در و در
 و بی و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در

بندی کالاد و کوبه

که مفتوح و ملطف بود و محلی جذب بود و در مهای صلب نرم کند و جهت
صداع سرد نافع بود و تیره تبار افامه که از عقر نیت سودا و تلغ بود و در مهای
احتی و اگر کحتا نند و در آب و می کشند تنگ کرده بر زاید و حوض و فو
اعصاب و دماغ بهر وضعا و کتند و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
و بول بر آمد و کحتا نند و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
نام کند و اگر رخرب ترضا و کتند و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
بر غایت نافع بود و اگر آب و سر که ترید و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
بال که داند و در م طو نافع بود و اگر آب و سر که ترید و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
در وساکن که داند و در م طو نافع بود و اگر آب و سر که ترید و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
و بدل وی در تقویت دماغ و بر آل کردن صداع سرد و سرخا سفت بود و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
خون خوانند و ان فو کتند از رخربان کوسی که در دامن کوههاست و طبع وی
گرم است در دوم و خشکت در اول و کتند و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
نهرین وی است که خوش سویی بود و مقوت و بی الت که از او در فلی بود و اگر
عضا زده وی در ششم ششم را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
کرد اند و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
مولد ریاخ بود و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
ضما و کتند نافع بود و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
در افات است که گرم از ان فولد کتند و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
حون و راسایی سخا نند و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
و در کوشش نند و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
که در خوردن وی سبب معقی کتند و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
وی خلطی بود و اسی فولد کتند و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را

بدل ان کتند است بار و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
رصاص است و کتند و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
نوعی از جلیق است و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
رعی الحمام است و کتند و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
بیر التم بر زانو و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
صاحب منهای که در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
خرابیت که از خرا می بر زانو و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
و کتند و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
و لطباط و حنجره و شطاط و موحره و موفقیه و سر کتند و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
دار و سار کتند و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
و نج ان غوطیست و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
سوس کتند و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
وی است که مقطع و مفتوح و محلی بود و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
خود که در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
و خض بر اند و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
طلا کتند نافع بود و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
و ضعف او و خون نازب سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
را است بحری و خون نازب سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
و کتند و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
ایه و کف الکلیسم کتند و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
و محلی بود و نافع بود و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را
وی در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را خلا و در م طو نافع بود و اگر سانشا مندرخص را

در این کتاب
از این کتاب

در این کتاب اربعه و نونی گویند و سارسی بر یک گویند طبعیت آن گرم است در
اول و خشک در دوم و آن دو نوعیت بزرگ و کوچکترین وی گویند
که لون آن سبخی زرد و درم از وی سهیل بلغم بود که لزج است و از
فالمات دو و سبج ادویه وی سبج مفاصل را سودمند و جوش آورده است
که تری از وی ده درم بیشتر تازه بود و جهت حب الفرج اما بخیض فمض بود با مصلح
که است و مل ان بوزن ان ترس و بوزن ان قنطاریل و ان ماسره گویند و مل
ان ترس و ذوداکن ان از قنطاریل بر لیب بر زرا را بایست و کله نو در این
عصی الراعی است و کله نو در غشت نمول و علول و فو بل گویند و ان فانیست
و شجرة التی نر گویند و در قاف کله نو بر سر فطن است و طوط و عطف
و کوفس نر گویند و ششم الارض و توان نور گویند و کله ان فمض و در قاف
کله نو در دو سلام بان الحاح است و کله نو در دانی فانیست و کله نو در ابر
کله نو در غنیم تر فطو است و کله نو در دانی فانیست و کله نو در ابر
سطار لون است و کله نو درم سکو فمض است در قاف مایه مایه
برنجاسف بر عی شولا خراشند و سارسی بر را منک گویند و فمض و محمد
اسی دیگر دارد و کله نو در کله نو در غنیم و می زرد و طبعیت آن گرم است
در دوم و خشک است در جهت در جاول سبقت وی است که جهت است
سرد و ضا و کردن به الطول به قاست نافع بود و ملطف و مفتح بود و صاحب دو
درد و نافع و سبک کرده تر زاید و اگر در طبعیت آن سبک و خض تر است
و در سر رحم را نافع بود و اگر درم از وی با سارسی عمل کنند که با و کرد
شد و اگر سوزانند و خالستران بر لیس فرج افشانند خشک گردانند و
اگر با عمل با سارسی که مهاجند و حب الفرج نر و سده بنی و زکام را نافع بود
و اگر در طبعیت وی بنویسد و حوزدن وی مهر بود و بک و در مصلح وی است و است

را از کرم

دازی گویند و در وی در در کرم با بونج است و گویند که مل ان فمض است
بهر وی بنام است که در اک روید در مصر از وی کا حد سازند و مولف گویند که
و بر امات خراشند و سبک میان و بر خراشند و در قاف مایه مایه و در سبج
وی در و خفیف زباده بود و طبعیت وی سرد و خشک است در دوم و جوش را
تر باشد خشک که داند و خراشند که در کرم خراشند و خشک کنند و زرا سوزند
نافع بود و خاکسری اکله دانی رسود و در و جوش نفع دم کند و آن مضر بود
غذا و در جوش بر کشند و مکنند مایه مایه و در سبج و شش سبج است و شش الجا
و شش الارض و شش الحار و ساق الکسود و الوصب الاسود و کز الزهر
نر گویند و ان شش الغول است با سبج رسا و شش گویند و کرمانی کرم خراشند
بهرین وی است که جوش سبب بود و در شش سبج و گویند بهرین وی است که جوش
وی سبج زرد طبعیت وی معتدل است در گرمی و سردی و گویند که میل گرمی و
خشکی دارد و درم از وی سهیل بلغم و سودا و دوشش و سینه را از فصول غلظ
بال کنند و بکند و در فغان و سبج را نافع بود و جوش بر اند و سبک بر زرا و جوش
با سارسی و شش که بنید و شش سبج و ان او زرد و جوش باز دارد و کز زکی سبک زباده
و نافع بود و دیگر کز زرا ان موز جوش با شرب با سارسی مایه مایه و محلل بود و در العلی
نافع بود و موی بر زبانه و حار و زرد و نافع بود و جوش با سارسی و در فغان و
عسل البول را نافع بود و جوش بالادن و زرد و غنیم و بار و غنیم و سبج و زرد و قاف
و شرب با سارسی و در موی شش طلا کنند و کز زرد و سبج ان محکم دارد و اگر کز زرد
در سبک کل مایه مایه بر زبانه و اگر کز زرد و فاکت و فاکت بر در العلی طلا کنند و زرد
بر دانه و جهت در حشیم نافع بود و سبج که در مفر است سبج مضر و می مصلح
و زرا می گویند و مل ان در سبج و مضر و زرا بوزن ان رب السوس است بر شوم
بلغم الی سبج سبک است و کله نو در طبعیت سبک است و کله نو در مصلح

نوعی از مریه است و آن را مریه حرز گویند و گفته شود بر دایق حنی است و گفته شود
بر سبب اینست که تخم مرغی مانند تخم کرفس بود و جهت حرکت استحال البسند
نمائی ناک که در خوابند بر آفتابا سبب اینست که سببش خراشیدن و نیوانی فلبوق و
مغنی آن بر غول ششازی منکو خراشند و آن دو نوع است سفید و سیاه و فر
لود که خون در آن گشتند در آن گشتند اما سفید لغایت سر و تر آن سیاه بود
طبعیت منکو سرد و تر است در زرد و م و گویند در سوم و گویند که معذلت
در خشکی و تری حرارت نشاند و تشنگی ساکن گرداند و اگر زبان کرده بود مار و
شکم بزد و سبب را نافع بود و خاصه حککان و لعاب وی جهت حسنت و این
و سینه و لذت معده نافع در ریه های گرم ضد گردان نافع بود و بر نفس با سبب
و در دهن را مطاب و منکو گفته اند که استعمال کنند که کشند و بود و بر تری
از این که مقدار دو درم و اگر مداوات کسی که سبب کو فیه خورده باشد و معطل
و فلفل و طبعیت با بملک کشند و بدل وی در تبیه طبعیت جالبه مریه است
از ریه و در تری و در طبعیت زرد فلفل الحما نیز از ریه است طبعیت آن
گرم و خشک است در دو درم و تول و حوض بر انداخته کرده و مریه بخانه و قوای
از ملت ملا و دسود و در تری از وی سه درم بود و جهت تری مایه و آن نافع
بود و تریه در خواص آورده است که تخم کرفس چوب کوبند با سبب
قند و در و غل و کاه و حرکت کنند و سه روز بپاشند با راه را زانو و گردانند
اما فلفل و تریه خرد و سه درم و بدل آن مطب اسالون است و گویند در مکان
افسند و نیم وزن فطر اسالون است بر آفتابا سبب اینست که فطر اسالون است و گفته اند
بر ریه های گرم که تخم خرو گویند و گرمائی نیز طبعیت آن معذلت و حراره
و رطوبت و در عمل اقوی بود و تریه تخم خطم حسنت سینه زایل گرداند و
سبب و تریه رود و ریه غایت نافع بود و جهت تریه زایل و تریه نافع بود

و چون در آرد و بچشم بود دفع آرد و باره کند و بدل و بخی خشمی است
بزرگ فطرت هنرمند وی است که سبزه و رسیده بود طبعیت وی که در خلقت
و گویند که مغذی است در حرارت و در طریقت و چون بهشت که برهق طبع کند
و در آفتاب نشیند نافع بود و جهت نفع که گرم شود و نمند بود و خون و شستن
شکر به بند و شکر کرد و بزرگ و بدل آن تخم جازلت بزرگ سرطانی
بزرگ القحاح و بزرگ الفصوصه و بزرگ النفت و بزرگ القضا و بزرگ القصب گویند
و آن بزرگ العلف است سارسی تخم است گویند هنرمند وی بزرگ و بوی
بست طبعیت آن گرم و تر است و در وی نفخی بود و از ماده راز نده کند و بدل وی
در معاصن تخم سلیم بود بزرگ الجبین سارسی تخم کبکین خوانند و بزرگ
کله زال گویند هنرمند وی سبانی قریه بود و طبعیت آن گرم و خشک
در سوم گویند که در دوم سودمند بود و جهت غرض السول در شش که طلا
کند نافع بود و واه را بکند و جهت در دساقین نافع بود مقدار کدرم و اگر
بسکند و آب گرم بنام مستفی ملغی او را نام مصدع بود و منی را زاراده
کند و قول را بزرگ و سارسی تخم او را سخی گویند و بر کلف بودی طلا
کند زایل کند و اگر بگویند و به غرض بماند بر رزده تخم نمیشد کند
و سبب آنست که محامفت را بکند اما مشکل خواهد بود و مضر بود و نمایه مصلح
کثیر است و بدل وی را زنی گویند نبات وی است و گویند که بدل وی سر
نذر است و مجهول گویند بدل وی بزرگ جرب و بزرگ کرات است و بسفوف
در طبیح خردل است بزرگ الموط حب الفلفل است و گفته شود بزرگ الموط
حب است که سبب شکر گویند و به اصفا بانی پستی و به نری سوار و
دنبلی سر است و گفته و در باب قافله شود بزرگ السرخش و القطن بود و صفت
آن در فطن گفته شود طبعیت وی معتدل بود و در حرارت و در و دت

—

کبی که بر احضار سدا افتد قطع شهوة جماع را سالن کرد و اندوختن
و نفط منی کند و خشک کرد و اندوختن مکرر نماید و درم استعمال کنند و نمنا
کردن جهت صداع نافع بود و منع استلان چشم کند حرن بر متانی ضایع
کنند مصلح آن مصطلی است و بدل وی دم الاخرین است بزرگترین
بایستی تخم بکک گویند و لفظی دیگر صداع الرجال و آن سه نوع است ساد
و سرخ و سفید بهترین وی سفید است بعد از آن سرخ یک ماه کشند و روز
طبع وی سرد است و خشک در آخر درج سوم و آن سفید سرد است
در اول درج سوم عصاره وی در گوش شود و مند بود و حنه نفس دم مفرط
نافع بود و در دبا سالن کرد و اندوختن مکرر صداع کرد و نافع بود و کلکینیت
و محذور و نهاده غفل و خفاق و جنون و درم زبان و صفتی النفس
تاریخی چشم و کرانی گوشش آورد و مداوات وی بقی کنند به آب گرم و زعفران
و عمل بعد از آن به شربت زده و درم سفیداج بر مرغ با گوشت فربه و بدل
آن است و نوت بورن آن و نیج وی بر صاحب فولجی کند و بزرگ الفی مایه
تخم نو نره و گویند بهترین وی الت که فربه بود و کرمی که بر ساسی فل بود
طبیعت وی گرم است درج سوم و خشک است در دوم جهت نمش و نهی سفید
و کلف و اثر زجه نافع بود و مفاصل و کز نمکی جانور آن را نافع بود و لطف کرد و درم
بود جمل کند و محمل و مغوی بود و مفید در درم استعمال اما مغوی و کرمی که در
وی سبستان با سکه یا تا سمنندی آورد و بول براند و درم سبز را جمل دهد
و چون به یکصدین نرند و بد آن شربت و کنند عجمان کرم نافع بود و در دفع بر
و از نمکی جانور آن نمکه که زبان بود بدل آن حب الزناد بزرگ و سبکی تخم
م و گویند به شربت زای فر وی تنک بهترین وی الت که تازه و فربه بود و گوش
بر سخی نزد طبیعت وی گرم و تر است به اعتدال حرن بر آن کشند نافع

تاریخ

[illegible]

دول و حص بر اند و سیلان رحم نافع بود بافتد حمت بر قان مفعول بود و اگر
 لطیف قوی و باعصاره وی دست و پا نشویند نفس را سود و هر مقدار در
 منبت جعل بود اما غایت نفع بود در مصفوت با منبت کاشنی بود و اگر حالات
 گویند مضر است کاشنی و مصلح وی عمل است و گویند که صبح عسری و بدل آن
 چهار دانگ و زن آن استنبی است بر آنست که کاشنی کاشنی گویند نه
 وی است که سباده ترک و فرود بود و سیالی لطیف وی مفعول است در زیر
 و سه وی و خشک نافع بود و حمت نهایی صفا وی شده مکرر قان که از سه
 بود و ستونند و مقدار دو درم تا سه درم است عمل بود و گویند که مضر است و بود
 مصلح آن که کاشنی بود و بدل آن کاشنی کاشنی بود و فرقی و ساسد کاشنی گویند
 و آن که از است سیاهی کاشنی کاشنی که از طبع وی گرم و خشک در دوم و
 نهین وی است که فرود بود و در وی لطیفی است و گویند که زیست روز چهار
 آن که کاشنی صلب کند و نرم کند و باه زباده که از خون باطل است و سباده کاشنی
 با شامند و آن محلول و خون گویند و بر ریشهای خورنده و مراطات
 افشاند نافع بود و خون بنفشه اندازد و صفر و بلغم و فو لنج و کاشنی نافع
 بود و نیمه سال به آب گرم و عمل اگر گویند مقدار است گرم با سباده کاشنی
 با شامند محامضت را فو ده و هر طرف آورده است و با غسل با منبت
 و بر قشبه طلا کنند قشبه سطر زباده و اگر با کاشنی با شامند حمت سبزه
 و در و کرد و نافع بود و اگر گویند و با غسل کاشنی و لغنی کاشنی و غره نفس
 نافع بود و وی مفعول کاشنی که زده بود و مصلح آن صبح عری و کاشنی و بدل آن
 حرف است و فرود مانا و گویند بدل آن بر زکرات است و گویند که زجر
 سباده خردن او سه و سباده کاشنی و مراطات آن است بر آنست که حرات بود
 بر لایق با اول است و گفته شود بر لایق در باب را گفته شود بر لایق کاشنی

بر لایق کاشنی

حب

ومقدار

و مقدار دو درم باشد و درم بود و بنوعی آن بزرگ بود و نه برین آن بود که اگر کل
فایده می کرد و طبیعت آن سرد و خشک است و فایده آن دندان محکم کند
و فاعل را ابل گند و حیران کند و در دمان گند و در چشم را ابل گند
چون که سهال مراری و در ریه و پنج ریه و در دود و حیران آن شش را مضرب
مصلح آن کسر او و بزرگ دفع نه برین آن نفع است و در فیه طبیعت آن
گرم بود و در اعتدال معد و رانال گند و مقدار تا خردی بلند هم بود و در
بعض بود که شش مصلح وی کسر او و بزرگ الی آن ریز آن هم گرم تر گند
تر گند نه برین آن الشکر که سهال بود و در و کوبک و خوشبوی طبع
وی گرم و خشک است و گند که در حرارت و برودت نافع بود و جهت
دوار در عاف و فقام صفت را وی مقدار نیم درم و برمان کرده مقدار
سج بر نافع بود و شکر گند و یک مثقال را با ماکلات تر کرده و در
قطع آب سهال مراری گند و گند که مضرب بود و در مصلح وی تر که شش است
و بدل آن شکر و بزرگ شش یک شکر شش که نیز نه برین است که در فیه طبیعت
آن گرم و خشک است و اعتدال سرد اند و بوی آن قطع کند حیران بسوزاند و
و بر بوی سر ضا د کند و مقدار دو درم است و عمل بود لیکن معنی و مقنی بود و مضرب
مبنای مصلح وی عمل است و بدل آن در شش شش بزرگ الی شش که
گرم گند و در سر را می کشم کلم گند که نه برین او تازه و در فیه طبیعت
آن گرم و خشک است و حرار را نافع بود و اگر خورند منع می تراب کند و در
سست شود و منی را از باده کند و مقدار یک درم است و عمل بود و مضرب بود و شش
مصلح آن عمل است و این با سبب بود که در شش که در درم شش گند و آب کاه
زبان نبات مادر تراب خورند در شش است و در کل وی که حیران را آن فرزند
سازند و وزن خود بر که در که اندازد و در شش که در درم شش که در شش که در

وار

و آب در فتن از وی باز دارد و باید که بعد از سوختن بشوند و گوشت
زاده بخورد و از جمله ادویه مضح و مفقومی قلب بود و در این روده و ناف
بود و تحت البول و مقدار بکبر هم استعمال بود و در سنون دندان را
علائی تمام دهد و از وی گوید در گناک خواص که اسکندنافی گوید که ببرد
اگر بر کردن مضروع بن دندانهای منقرض نافع بود و هم موضع که خون از
وی زوانه بود پس با کبریا رسوده بر آن بکشند باز دارد و بدل وی
حبس دم الاخرین است و استخی گوید مضروع بود که روده مصلح وی گریست
بسیار بر مان اهل مقرب را از باج گویند و گفته شود ایشان افزودن
از دوزخ بر گویند و هنرمین آن بود که در ستاه خشک کنند طبع وی شود
و خشک و معده و روده مال کند و حراره معده و حبس سالن کرد و چون
طبیخ وی بسکند بر جانشانند مقدار دو درم استعمال بود و استخی گوید
که مضروع ممتاز مصلح وی کند راست بسیار شیرازی بر آن گویند هنرمین
وی الت که بر شسته زنده و خوشبوی بود طبع آن گرم و خشک در
اول و گویند در دوم در وی قبضی بود و گویند معتدلت و گویند بر دست
و لطف و اندک حراره در وی است محلل و مفتاح نفخ و علامات غلبه بود
چون در مریم کشند و وی دمان خوش کند و شکم بندد و شیر را ناف
و زخم را بست و بود و بیخ و نفث دم را سودمند بود و سلس البول که از زخم
بود و ریش روده را نافع بود و جهت سلس البول خردن و ضاها کردن بلکه
ضاها کردن لغزه زرد و ما داد و نه که جهت سلس البول استعمال کنند ضاها
کردن نافع بود که خردن بر ناف ضاها کردن و زرقار و بول آن سادون بود
که چهار دانگ وزن آن خردن یا و بعضی گویند که وزن آن خرد بود بشیمه
شیر است و گفته شود بشوین بر زرقار است و گفته شود بششیمه

خاطبات است و گفته شود بصل باسی باز گویند بهترین وی سفید بود
 آن گرم و خشک در چهارم و در وی رطوبتی نیست فصلی و گویند که گرم و خشک
 در سوم و گویند و گویند که زیست در دوم و گویند که در سوم لطیف و کمی
 بود و در بصل خون کثرت بیرون بدن و ماه از ناده کثرت بیرون بدن و آب
 کثرت را نافع بود و طبع را نرم دارد و اشتها را زیاد می کند و چون
 آبش در کون چکاند طبع را نافع بود و چشم را طلاء دهد و سودمند و جهت
 نزول آب و سفیدی چشم چون به عصاره وی کشند و چون گویند و با عسل کشند
 و ز قوام و نهق طلا کنند ز آل کنند و ز ناخن طلا کنند سنگ گرداند و در العلب
 طلا کنند سرد و در بر کزندی سنگ ذوات و نافع بود و در جرح براند و آب
 وی که بشاد کوش چکاند کانی کوش سرد و اگر ساز سفید بران کنند و با
 بار و عن در زده چشم مرغ گویند و در معقظ طلا کنند و در آن کحل و خج
 و در آن کحل که در اند و اگر نریند با خربای چوب کهنه و بش از افلاطین گردان
 و سدن و حوزدن آن دفع نادر سوم کند و خون که کمر است در معده را
 قوه دهد و حوزدی که کند و چون روزه در آن سهولات می بیند منع غش
 کند و وی داروشنود اما حوزدن وی در دسم آورد و بسیار حوزدن
 بود و مضر عقل بود و لعاب بسیار آورد و افواه کو بهر جفا مصلح وی که
 و شیرین بود با با کاشنی خرد بصل الزهر بکوش است و فصل ماکول گویند
 و آن باز زیست شیرازی باز نکند گویند و در نرین و زنی طبع وی گرم و خشک
 در اول و در وی رطوبتی و صفت و اگر ساز خورند فرزند و ماه را که
 و بر کلف و نهق طلا کنند ز آل کنند و باز زده چشم مرغ بر بال طلا کنند
 ز آل کنند و در زخم که اگر نریند وی که در اند و سودمند و جهت
 و ز مکی عرق و در نبل حوزدن و صفا و در دن چون با آن خرد و در دن باطل

سختی

سختی کنند و در معده صفا کنند در معده سالن گرداند و اگر بران کنند
 مایه و بر ریش پنج باشند نافع بود و بسیار خورند مضر بود و بعضی
 آورد و نافع بود و مصلح وی کاشنی بود و بعد از آن شیرازه بدل آن
 بصل العسل اسفل است و گفته شود بصل الذی بصل الزهر است و گفته
 بصل العسل بصل العسل است و گفته شود بصل الزهر بصل العسل است و گفته
 طبع وی گرم بود و چون برادر العسل که طلا کنند نافع بود و
 چون چهار درم از وی با مار العسل با تا منبت که در ده و ترنده مبتدا زد و
 چون و مثقال بصل با تا منبتی آورد و گرم در دست کشد و منصف و در هر
 گرم بود و شریف آورده است که اگر رقت بصل با تا منبت که طلا کنند نافع
 سطر کنند و فوی اگر سه عدد سازد ریش در نریند و یکت سازد و سخن
 کنند و رقت طلا کنند بفرشته و بدان آدامان کنند اگر عسل بود
 بحال صحت بار آمد و فعل عجب از وی منبت بصل الزهر رغوة القم و زرد القم
 و آن حجه القم است و گفته شود بصل باسی خورند گویند بهترین
 سه قندی نرین بود و قول الکراست که تر است در اول در دوم
 و تر است در آخر و بعضی گویند گرم است و آنچه محقق چون لغات نرین
 بود طبع آن گرم است و در اول کند و کلف و جی و شیخ ز آل کنند و در نیم
 وی طلا کنند که گرم وی و نرین وی ریشانی خربای منع نزول
 کند و گوشت وی چون خورند و یا تا منبتی بر حمت آورد و حوزده
 مستحیل کرد و بدان خلط که در معده زیاد بود و در جی بود و بهر
 و چون که در معده تبا که در معده کرد و مصلح و جی که خنثی شده بود
 که بعد از وی خورند و باید که میان و طعام خورند و اگر در معده تبا کرده
 باید که فی کند و در معده ز با کشد و اگر بویست وی تر در جام بخورد یا لند اتمام

يوم الضم

بعضی صفت بایستی هر کس سوسمار گویند و لشک سوسمار هم خوانند تری
وی سفید بود و گرم و تر بود و در ص و کلف را نافع بود و سفیدی که در چشم
بود را امل کرد و در چشم را جلا دهد و قوه باصره آورد و حشر را نافع بود و
تر از می ترشک را طبعیت آن گرم و خشک بود و خنجر را کحل و در لثه و وزم
و در فهای صلب و خون خشک بود و چشم را در خود کرم سلطان رحم باز دارد
و اگر کسی کندی و غسل نکند و طلا کنند در منافصیل را نافع بود و اگر آب
برگزینی افکند ضد و حرن نوز آید و با غسل نکند و برگزینی مسک
دو از طلا کنند سود و در دست هر کس که برگزینی برادر الشعلی نافع بود و
محل صلابات مفصل و در برم آن بود و برگزینی سفید را فایده صفا کنند
و بایستی که برگزینی خانوادان بنهند و سوسمار آن کنند بعضی الضل بایستی
برگزینی نمیش و سوسمار از می ترشک کوسف در حرن بایستی که برگزینی صفا کنند و بر
سختگی انس طلا کنند نافع بود و با مردم روغن برگزینی است زاده بنهند و در
کندی بجز اجمال برگزینی ترشک گویند و حرن برگزینی نهند و کحل کنند و قطع کنند
و حرن از بینی باز دارد و حرن خشک کرده بایستی در بینی و منند و گویند
اد و در حن صبر و عیاسا منند نافع بود و مجمل حار تر و دانهها بود و حرن تر
وی صفا دهند و در مفصل و در برم آن نافع بود و بقیه حرن در غنبت
که از طرف هنر خرد و زنگبار صباخان استعمال کنند طبعیت آن
گرم و خشک در دو فم کوسنت حرن احت بر داند و قطع از مری و عصب
و موضع که مبتد کند و برشها خشک کرد و اند بقیه بزبان ابل بکن جز
مانل است و گفته شود بقیه بزبانی نفیس گویند و ابل شام شمشاد خراشند
بایستی در خف شمشاد گویند و ورق آن مانند ورق مورد بود و در حن
تم مانند حن مورد بود و قالض بود و حرن بایستی مانند شکم را بپزند و سوسمار

مرکین با ترک خوانند بر المعز
بپادشاه سرکین بزرگوید دبیرازی

نشانه جوب وی با تدریج خون با خاکر شنبه و بر سر ضا و کند جدا و نافع بود و
 جوب سفید و تخم مرغ و کرک و کبک شنبه و زردی صفا و کند سودمند بود
 بقله الحفا بقله المبار که است و استنهای وی در رز اطراف کفست بسیار سی
 نورل کوسند نهرین وی تازه و طبعیت وی سرد و تر بود و در سبوم و کوند
 در اخرد و فم صفر است کند و فی باز دارد و جوبن ده درم آب وی میان است
 منع زف کت و جوبن نالبل لوی خل کتند زایل کند و اگر در جهای گرم که
 محوف بود و ضا و کند نافع بود و آب وی که سانا مندرم کتند و اگر در جهای
 سرد و در جوبن مار و عن کل کتند کتند جوبن و در کت از اقباب و فایح
 بود و سوسن شنبه از او در و ان شود و در جوبن و جوبن در کتند که از
 کرمی بود و ضا و کتدن نافع بود و عصاره وی جوبن کتند دم و معده و کتند
 کرم شود و در جوبن و ضا و کتدن جوبن کتند و در کتند و کتند و کتند
 حقه کتدن نافع بود و جوبنهای حاره سودمند بود و اما با در مفرود و کتند
 نازکی جوبن و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند
 مفرود و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند
 خرابانی خواست طبعیت وی سرد و خشک و در وسط و دم کوند و در اول کتند
 به بند و بمر و صفر نافع و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند
 حرارت و در جوبن و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند
 و سمرقن کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند
 بقله الحفاست و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند
 بقله المبار که است و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند
 از قول صاحب جامع نوعی از سندی است و از قول صاحب نهج نوعی از
 جازیت و در جوبن کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند

بقله از جوبن با در کتند و کتند
 بقله از جوبن با در کتند و کتند

بقله الحفا لطیف صاحب جامع کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند
 خاندان با مرانت و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند
 بقله الحفا بقله المبار که است و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند
 نورل کوسند نهرین وی تازه و طبعیت وی سرد و تر بود و در سبوم و کوند
 در اخرد و فم صفر است کند و فی باز دارد و جوبن ده درم آب وی میان است
 منع زف کت و جوبن نالبل لوی خل کتند زایل کند و اگر در جهای گرم که
 محوف بود و ضا و کند نافع بود و آب وی که سانا مندرم کتند و اگر در جهای
 سرد و در جوبن مار و عن کل کتند کتند جوبن و در کتند از اقباب و فایح
 بود و سوسن شنبه از او در و ان شود و در جوبن و جوبن در کتند که از
 کرمی بود و ضا و کتدن نافع بود و عصاره وی جوبن کتند دم و معده و کتند
 کرم شود و در جوبن و ضا و کتدن جوبن کتند و در کتند و کتند و کتند
 حقه کتدن نافع بود و جوبنهای حاره سودمند بود و اما با در مفرود و کتند
 نازکی جوبن و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند
 مفرود و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند
 خرابانی خواست طبعیت وی سرد و خشک و در وسط و دم کوند و در اول کتند
 به بند و بمر و صفر نافع و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند
 حرارت و در جوبن و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند
 و سمرقن کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند
 بقله الحفاست و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند
 بقله المبار که است و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند
 از قول صاحب جامع نوعی از سندی است و از قول صاحب نهج نوعی از
 جازیت و در جوبن کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند و کتند

رج

منه است بسفل صلح وی عمل بود و بدل وی اسحق کو برین جسم ان محبت
و گویند بدل وی فاعله خشکت و دوزانک دوزان ان اسحق و شمس کو برین دوزان
ان بلبله سباه بلادر انقدر باخاسته و نم ملادر خوابت دهنن وی سباه فریه
لود و تحول یکسبار شیره بود و طبیعت ان گرم و خشکت در چهارم نمودند
نود جهت کنی که بلغم و رطوبت بر وی تخلیه کرده باشد و ستر خارجیت و
فایده و کفوه و کشتان لغایت مافع بود و قوه مافوظه و دوزان را نیز کند و دم
مرصی که در دماغ مادر که اگر اسهال و تری بود مافع بود و معده از دم دم
مستعمل بود و حظه و دوزان شب لو اسهال و گویند خشک کرد اندر عمل و در
ردا بر التعلب یعنی مالند مافع بود و از جمله سیموم است و سوزنده خون بود
و خلطها و جنون و زهرام باز دلت و قیطع در رطل و اندر و کشته و
سوزش و دهن و زرع در معده و نهیای حاره باز دلت و دوزان مثال این
فعل کند و دم بود و گاه باشد که کشنده بود و اگر نامغر کرد کال محبت
کشند و ان را خاصیت است و اگر کشنده اصلا و کشنده بود و مداوای
کسی که ملادر خورده باشد مفعول کا و حرات در دهن مادام و ثلثه مدانه
و در آب رفته باشد و غسل و می مستعمل بود و در معاینه عمل از وی چنان
که نزد ان زن ملادر مترازد و انری ادر کون کتند و ملادر در میان ان
که نزد عمل از وی سرفون اند و بعد از ان بار و دهن کا و حوشانده یا مازند
و در دهن چون در معاینه کشند و بدلقهش کو بر بدل وی پنج و زن
وی مغه فذقت و نم و ریل ان در دهن لیسان و شش یک ان لفظ
سفید بود و بیس یکس است و کفیه شود و بیس تن بیس است
یعنی انخر و کفیه شود و بیس سفید و کفیه است و کفیه شود و بیس بیس
مینار است و کفیه شود و بیس بیس و کفیه است و کفیه شود و بیس بیس

خود

۲۷۱

۱۰۰

خرد و کندس کن گرداند و از دود وی گردگان گردند و خوردن وی
گردگی مار را نافع بود و در گردگی سبک دیوانه و همام ضاد گردن نرسد و مند
بود و مقدارش بی ازونم مثقال بود لکن مصدغ و مسکت بود و چون برآ
کند در کمر آورد و منقر بود بحامفت و اسهال گوید مصلح و بی صغ
عربی بوده باشد نبات صغ البطم است و کفشدوزک کینج گویند
و یغری سکران و برآیسی منک گویند و صفت آن در بر زالنخ
گفته شد بنظر افون خنک است و کفشدوزک سارسی فیزی گویند
نهرین وی بزرگ بود طبعش وی گرم است و اعتدال را منی خشکی و
گویند که گرم است در سیم و در سیم در اول و دو سیم و بی فالص
بود اما مغرویی ماه را زاماد کند و گردگی جانوران خاضه گردگی عرق جری
آخر و تراب بخورد و ضاد کند گویند که عرق از وی گردد و اگر بیش
از طعام بخورد نرسد و رافع بود اما معده را بدود و چون سخی کنند
و ما را العل بنیامند سرفه این رافع بود و اگر استخوان بالوبست
سوزانند و سخی کنند با سبب خوب با از آن بحسب سانه نزد و در اعلاب
طلا کنند مور و مانند و بعضی گفته اند که فیزی حیثه چون نابت کنند
در سالک طفل که نیم ازق بود طلا کنند ازق می برد و سناه گرد و دود وی
نرسد سناه گرداند لفظا گوید که خوردن وی قوه دماغ و در پوستش کم
رشد و مغرویی مسفخ و مولد رباح بود و در معده مصدغ بود مصلح وی
فابندست و بدل آن مغر حرد و گویند که طلعوز به بدق بهند از خوانند و آن
نم نیست بمقدار فیزی اما کو خمر بود لون آن سببای زرد و به غایت ابلس
بود جز الزرد نر گویند طبعش آن گرم و خشک در اول که چون رجا ز طلا
نشد با سبب که خنک بود و لثوه را چون سروز سعط کنند و در خانه باریک کنند

جز

البر

کوند که با شامند در دکرده زایل کند بوش در شامفت که از ارمین آورند
 و آن شامفت که میخان می کوند شامفت می سار طلا کردن برور چهار
 کرم و نفوس لغایت نافع بود و طبعین و مردود و سر با طلا کردن سودمند
 بود طبعیت و طبیعت و حیات است در آخر در اول را می بود چون
 است غیب الطبع بر نفوس طلا کردن منفی عظم دارد و بدل آن جعفر
 بود به شامف مانند بهار با فخر الت و کفست بهار فخر الت و کفست بود
 و ضومر آن تر کوند و حطقل هم کوند و آن کل سید است با سید سید کوند
 و بر نری طبعش و کرمانی که طبعیت و می معطل است بطول کردن
 محل نفی بود از مضمونی که بهشت بود و بدن آن محل راجع غلط بود از
 و شامف بر اند و محو در نافع بود و در بر که از خار مره صفر بود و کرم
 و اگر با کفست و در نماند مادام در تفسه و در غن از وی کرم تر و غن تر بود
 و در صفت آن صفت و می کفست و اگر مادام کفست لطیف بود
 و اگر در صفت است و کفست بود و اگر از مدان است و کفست بود
 و از الفخر است و کفست بهیمن و نفع بود سرخ و سفید و نهرین آن سفید
 بود طبعیت آن کرم و خشک در دوم و سبج بود کرم است در دوم
 و در است جعفر از اوقه دکر اعظم بود و منی بفرانده و با کرم و فوی
 آورد و در تقویت دل نظر ندارد و کرم مانند بر بر اند مقدار نهرین است
 وی کرم بهشت و سبج بود مضر بود و سبج مصلح و می انیسون بود و در
 وی نورش نور و در و نهم و در وی لسان العصاره یقیه سبج است
 و کفست بهیمن نهرین و می تازه بود که از مرغ خانی رزده وی فاضل بود و با
 که نهرین است کفست نهرین است که با پوست در دکر انداز بر سفید
 با سبج سار و اگر بی پوست کوند و سبج سار سبج سار و در دکر انداز بر سفید

بهرمان

آن

آن کرم و تر بود و سفیدی سرد و زو با هم معطل بود در کرمی و سردی و ز
 بود و غلط و نهرین است زود و نهم شود و غذا تهی در جهت خلق و سرف
 و نسل نافع بود و باه راز ناده کند و زرد و وی بران کرده فاضل بود و چون
 با عسل بر کف طلا کند زایل کند و سبج سبج سبج را نافع بود و نفع و در
 کند و در خفته نفع بود و در معانی نفع بود و در سبج سبج کرم بود و در
 بران کمال نافع بود و در جهت جراحت مفید و خسته نافع بود و در حن و با
 بر نهم کرم بود و در نفع و در نفع و در نفع و در نفع و در نفع و در نفع
 و اگر از دمان خردن آن کفست کفست آورد و مطبخ نوی بود و در نهم
 کرده کند و نهم آورد و فو لیج و اولی بود که فلفل و زرد و در نهمی با آن
 غلط کند و بعد از آن زخم را با نهم و سفید و آن اگر در کفست حکایت
 کرم کرم بود و در کرم و در دکر و ساکن کرد و اند و اگر بر سبج سبج
 با نهم سودد و در کرم و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم
 بود و ساکن کرد و در دکر و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم
 نهم مرغ میخان خام با شامفت کرمی مار را نافع بود و نهم کرم است مدین
 فرح میانه و فزونی کرده و خون سبج و نفع و در نهم و در نهم و در نهم
 الاوز و النعام و البسط نهرین آن تازه بود و نهرین معطل بود در کرمی با
 غلط بود و مضر بود لیج و راجع و در مصلح آن سبج و نهم بود و نهم العصاره
 با راز ناده کند و نهم از سبج سبج عمل کند و نهم الحبل لطیف تر از سبج مرغ
 خانی بود و سودد و در جهت نهم و نهم کرم و نهم مرغ خانی مقوی دل
 و سبج جمع اوصاف نهم با نهم و مضر بود و صاحب کرم و مصلح آن بود و نهم
 الجباری و اللقی خضایی لغایت مفید بود و نهم کرم و نهم و نهم و نهم
 بر نهرین زهر باست و در نهم نهرین نهرین نهرین طلا کردن نافع بود و نهم با

وفا در یک جوار دی ازم افتاد و مدفون گشت
و تو بنیاد از آنست و بعد از این موش
بوحشت و لغزش ما پیش موش

بهر ذنب است که گزند
تخت کسب است ز لطمه

۱۱۱

زابل کند زرس با فلای مصری خوانند سهرن و یکی سفید و بزرگ بود
طیغ وی گرم است در اول و گویند که در دوم خشک است منفعت
وی آنست که کلف و بهمن و برص را می کند و در لبها و دانهها که بر وی بود
و حازر و صلاات و غسل و سرکه طلا کند نافع بود و دقن که بکسر الاضداد
کند و عرق اناسود و منیدود و فنیق و می بادقن خوانند در درجهای
گرم طلا کند نافع بود و در انش فارسی بکشد و منیدود و حون که بکسر
زرد و برای ضا و کند و در انشهای زرد در کمر بود و در لبهای کبود و زرد
در ابتدا زریق و آثار پاک در بدن بیدار شود و دانهها شود و منیدود و حون
م و غسل با منیدود زرد و خود که در و با پیشامد حقیض براند که منیدود و دقن
وی شیره را صافی کرد آرد و در اثری که بود از رجم و غر از آن نزد بکشد
سبز ز کخا م و طکر فاضله که حون گویند بکسر که سانا منیدود و مقدار دوم
مشعل بود و طبخ آن گرم را کجند و زراف کجکان طلا کردن سهیل عمل
کند و اگر پنج ماز روغن کجستانند و گویند که خرب داشته باشد
مالان بنویسند البته زابل کند و اگر آب کجستانند و مایات امند و اول
بر انداخته که بنزد و آن ماسود که مذ منقطع از وی بشکند و منیدود و
بود و دو بکسر از منضم شود و غلطی ماقم از وی عمل کنند و اگر غرق و چن
نام منضم کنند به بت و حون لخمی از وی بر و آن کینند ملط تر بود
و اگر آن تر لغو ط کند و آنچه لخمی داشته باشد زرد تر از معده نکند و زرد
بکسر که با اسکام بانگ با صغرا با اخندان جوز نمره بالنوس و منیدود
در طلا و در زدن آن با طلا کنند و مل آن بود پنج و دو منیدود مل آن ج
ارمنی و حون بکسر که برند و زرد مفاصل سرد ضا و کند نافع بود و در مفاصل
بغنی بکشد و آن زرد بود و در خواص آورده که در دانه که فود آن بسیار

دشته باشد و فردان شیرازی که را گویند چون بطنج بر سر نشوند را بکنند و جرب
 و دواب قلع کنند و سرفه آورده است که جویند و بپزند و بپوشند و بپزند و بپزند
 خدا کرد است در دیک کسی کنند و شربانه بران ریزند چند آنجا او را بپوشانند
 بخوشانند بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 منعقد شود و از آن ضا دکنند مسهل صفر او دومه سودا و غلط لرج قام بود
 پس اگر خواهند که مسهل صفر او در خرقه کنند کرم کرده و در ابریه ضا دکنند ماسر
 و در کین و این ضا داز مسهل صفر او است و این معالجی جهت طفلان و
 بران که تحمل دارد و می مسهل می کنند و این محبت الله شرب
 بهترین آن جبینی در و مسهل و مسهل و خوف بود و در سودا و سفید زرد و
 او دکنند و سودا و بر سرهای وی ضعیف بود و کین و باریک بود و وسطی میان
 حفر و مسهل بود و چون کوبی و بپزی سبج زرد بر سر بر وزن مانند و تنگ سودا
 بود و مایه که در وقت خراج کردن اول بپزند و بر وزن مایه که در وقت خراج کردن
 کوبند و طبیعت وی گرم و خشک است و مسهل و نافع بود جهت ترشهای غصه است
 و مسهل مع بود نام و اندکی از غلط سبج زرد و در وزن و بپزی کوبند و مسهل
 غلط غلیظ لرج بود و اصح است که مسهل مع رفیق بود که مسهل لرج کردن و
 پوست و خفاف در بدن مسهل کند و مسهل بود و مایه که در وقت خراج کردن
 به شد و بر وزن مایه که در وقت خراج کردن کوبند و مسهل بود و مایه که در وقت خراج کردن
 و مسهل مع غلیظ بود و دام آمانها مسهل غلیظ بود و در وزن و بپزی کوبند و مسهل
 خرقه است مایه و غلط لرج بود و مایه که در وقت خراج کردن کوبند و مسهل
 کنند و مایه که در وقت خراج کردن کوبند و مسهل بود و مایه که در وقت خراج کردن
 بود و جهت در و مفاصل مع رفیق بود که در داند و کفنه نام را حوزدن و حفته
 که دن نافع بود و جهت در و دیک جفن بدن بود و سودا و جهت در و

بنت

کرم که باشد نافع بود و نفوسیت نام بر معده دهد و تپاخ مایه سیده مولد
عقوبات بنه او دواخته بر درخت رسیده بود سنگ باشد دواخته رسیده
بود و مجموع میوه با سمجمن بود و ادمان خردن و می در در عصب مایه آخته بر
بود و آخته بر من بود و دفع مصرت آن مگو اکش لغناع و کف کند و آن زهر
در حواض آورده است که لوبیدن می شود و منند بود و جهت مرگوسمان
و ندبولان و قوفه و ماع دهد اما خردن وی رباح در عروق اصلت کند و
ادباع و بید که بر سل کشد از هر که خون مضطرب شود و خونی که از وی حاصل
شود و بعضی در عضلهها و خون نمزدی در عروق سید است و سران بود که
لشخافند خون سفافه شود در شش ریزد و سبیل سیدالد سمجال و نا
در افتد که بیاست و تپاخ لایضا با نوح است و گفته شد تپاخ بر زهر و زهر
و گفته شد تپاخ الجن نم بروج است و گفته شد تپاخ اری می شمش است و گفته
تپاخ پا خوخ است تپاخ مای از جبت و گفته شد تپاخ میمون و ناف بیا
و گفته شد تپاخ زهره و رویت سیاهی کرد و با گوشت و گفته شد تپاخ
کرزه که خراشد سیاهی کرد و با گوشت و گفته شد تپاخ خای ری است
و گفته شد تپاخ سمان است و گفته شد تپاخ کرم و زهرت در اول
و کرمی وی زاده است از ری منی افراد و صداع آورد و دند از اول
وین دندان تپاخ کند و خون عکظ از وی حاصل شود و گفته شد
و زوده را سبک بود و بسیار خردن صداع و رید و فطاع و خاق
و در دندان آورد و درخت حنانه و کجور ریزد و نفوسیت نام آورد و اگر
ادمان کنند در زهرستان فاصه خون در اجتنابی فذری گوشت در سر
اندازد بدن را تپاخ کند و باه را زاده کند و تلون را سبک کرد و اند و نمز
مرا جایی که در اجبت در و لبنت و در ک نافع بود و مصلح و حی شمس

و بادام بود بعد از آن که چنان سباده خوردن نمیزدی خم خواستد و صهاریم
گویند لطیفتر از اجاص بود و در طب کمتر و بهتر است و می تازه بود و زرد و غایت
تر شش طبعیت و می سبز است در سبوم و گویند در دوف و شش کوب
سرد و خشک است در سبوم مهمل صفا و در جمیع بدن و ششهای طعام از دیگرانند
و مفوی معده بود و جهت شش و تن و کشتی و کرب نافع بود قاضی حون
خواهند که طبعش نرم دارد و شش و تنی از طبع و می نرم رطل بود و گویند که
مهمل اخلاط محرق بود و وسط را نافع بود اما ممدن جهت فلاح مضمضه کردن و حقا
نافع بود حون از گرمی بود و در قافز نافع بود و دوازده جهت حرمت نهی کنند
اما نمیزد می مضر بود در نرسنه و مصلح وی تراب سفت بود و شش جاس
بدل وی اجاص غلیظ بسیار سی سخت است زل و می جهت سفیدی قدم و
جد به چشم نافع بود و در چشم وی حون بر کز نمزی و می صفا دلستند در ساعت
در دواکن کرد و از حون که از اندر و کوش حکاست در دوا کوش نافع بود
و اگر بدان آدام کنند گرمی زایل کنند و آن بر سر کوبه را که صاحب بیع
مالیست نافع بود و در نرف کوبیده وی که کند از دمار و غن کل از دکر و دین
را نافع بود و با دوازده کندی و نخون وی مالیده و اطه غلط کنند و در سفید
طلا کنند و آن باز لول اندام کرد و در خون بر شانی طلا کنند و صد و نرسنه
در کشفه زایل کند و گوشت وی که حون با سفید باج زردگی که لاغر بود
خورد و نرسنه شود اما غلط بود و آن زمره کوبیده که حیمت و انانیت فک زین
النان در حرکت است اما نمانج و میده وی حون با نموم کمرشند و فیکه
سازند و را فو زرد در نهی مادر است منقاد و قطع او از کند مادام که آن
افزوسته باشد و حون طرف کنند با پوست مسلح در ررون فربس مازند
بسطح دمران قرینه بزرگ بنار و اگر سیم وی بر شانی کبش چکی که کبش از بر

اوقات خواسته باشد هر پنج که براردی آوردند اردی که بر داکر چشم وی کمند وقتی که زند بود در هر قدم بنده
 نافع بود و طرد وی زایل کند و را بخند که زند بخندد و نه بر وی که در چشم کمند سفیدی زایل کند و دیگر وی چون خنجر
 کند که شمشیر بخون خون از وی زایل گردد و مالک درمان وی از جانب راست که بزند و در بازوی راست
 سید جماعت نافه دهد و خوک خام بود و راه را نهیول یا نهیول بکشد و شکم را دو نعلت معده
 و مضغ طبع آن کرم و حکت و لطیف و نافع بود و خبر در شکم که کرم آن بخند و از خوردن ناز دارد و خاصیت
 و علا و بر داکر مضغ بود و صفت آن چند نوع است یک کج و دو کج و و افلا و لوره هر جز و داکر طرد کند و بر تپید
 و شرک دایک و قس المقدار که در او رسد تا در بر آن کند و بخواند آن مقدار که سخت شود بعد از آن را فاق یا بزند
 با حاکت شود و داکر معنی بود از خسته بر وی که در آن دو نعلت کفغ پنج نامد و یک نوع حرف تحت بر نه باشد
 از ایاک خواسته و دیگر بر نه باشد بر یک خواسته و داکر بر یغن چرک کند و در یابی که با دایک نگاه و از نه نازد و یا
 یک خواسته و آن که بر نه نازد و قیوت صوره صغیر است و گفته شد و از وی عطلان سازند و چشم آن نویسنده فایده
 نبوت بر گویند و توت چلو و ما و خواسته باری توت سفید خواسته و فای مقام آخر بود و ما فایع الاوی خدای مدبر
 و معده را بر بود و خون فاسد از وی منولد شود و بر وی بزرگ سبزی بود و طبع وی کرم است و در اول و زرات
 در دوم و گویند در در اول و چون بخورد و نه معده کند و اما در بر نه و در بر نه رود و بول بر نه و معده را بر نه بزرگ
 بود که بر نه از مقام بخزند و بعد از آن که سبزی بماند و ورق آن و ورق آن بر نه و ورق آن کور راب باران بخورند
 و موسی را در آن توت بند سبزه که داند و چون که بخند بگو و باریت یا فرزند و رضا کند و بر نه کمال نافع بود و داکر طبع
 و ورق وی سفید کند و در دمانا نافع بود و توت حاکم و در تبتانی و نه برین و می سبزه و در بزرگ رسیده و می
 چرخ حکت فای مقام سابق بود و طبع وی سرد و حکت بود و در دوم و گویند که تر است و گویند که کجی در اول
 و در وی قیوت بود و در دوم و در آن و طبع نافع بود و ورق وی خاق ران نافع بود و عصاره وی حکت کرده و بر نه می
 بر بهست نافع بود و حکت کرده و می سنگم رسد و داکر نظار را ران نافع و گویند دخت وی تاق توت کران
 بود و داکر ورق وی مقدار بخند درم چون بخند که در می رسد نافع بود و خوردن وی مضغ و مصلح و می
 الطریل که یک بود و سحاقی که در میفر و در شش مصلح وی اندر دوت توت حاکم توت العلقی است باری توت کل
 گویند و در طبعی گفته شود و در دوزخ گویند و بر نه الهو بره گویند و فصفه که گویند شیرازی مدی گویند و یا صفا

فهم و کرمانی با درخت و بر نری و سینه طبعی آن کرم و خشک است در دم و گویند زانست در اول و نوری چنان
نوعت دارد و سفید و رخ و کلکون نهرین آن زرد و وجهت سر طالت که برش نند و بیش بعل و آب طماکلان و اگر
آب باغیزه در بر طمان خدا کند و در جهای طلب و در جهای بن گوش و ملاطبت نفس باغ و در در نهان جسم را
یک که زان و چون باعلی چشم کشند و چون در سر آب نند و میان مندا به رازا به کند و اگر در لونی کشند باغ و در
جهت طمطهای غلط لریج که کشند و دروشن تو بیا افراغت نهرین آن مندی بود و بعد از آن در اول و زان
کرمانی سکت طبعی آن سرد است در اول و خشک است در دم و در نهان شده بود و افضل حقیقت بود و در نهان است و
بودی سر طالت و در جسم باغ و در وضع فنون در در عروق جسم از خود و طبقات که حضور من معول می
جسم را نگاه دارد و در دم هم جهت ایست قصب و غصه نبات باغ بود و معده و در جهای آن و دل آن نهرین آن
و نیم فزان آن تو بال مصف عمل آن کرد و توانای کوفته و سینه کتد و آب باغیزه و در در نهان در کشید
ز نبات و در طبعی که کشند و آب باران بر سر آن کشند و در آن محاسبه است دلیل که طیف و قیق که در آب سر آن
و آب طماکل و در سطح بود و در اول در در فزان که کشند و در طبعی که کشند و آب در نهان بر سر آن کشند و نهرین آن اول و در
عالم عمل کشند بعد از آن آب بار که زود و نیا استعمال کنند تو در لونی خیم که است و در کشتن و سر که آن مصف آن
کشد و تو بال طیف از در مس سوخته بود و آن چون کس کرم کرده گویند از آن مبدف شد نهرین آن نوری بود
سباه که اصل برخی داشته باشد و قیق مانند بستی بود و اولی آن بود که برش است و خیم که در نوبت شوند چون
خداوند که در او می چشم بکار بند و طبعی آن کرم و خشک است در سیرم فانی بود که نوبت زاده بخیزد و خوت
اجنان سودمند بود و ناری چشم را زایل کند و جلاده و اولی آن بود که جده وی شایع کشند و فاضل
در کمال باغ و ناری صفر بود که نهم مثال سعی کنند و با حقیقت حاکم الطبع است غلظت و در بر نهرین آن و در فزان
و گویند که یک مثال با ناری الحی بر نهرین عمل کشند بعد از آن فضا کشند و نهرین آن نماند تو بال که کشید
نوری نهرین نوبالها بود و چون آن سر خنده گویند از آن در شد و آن محقق بود و قیق و باغ خیم که است و نهرین آن
غالب تو بال که نوری از نوبات است و در نوری وی مانند نوری که بود که در شکل و نیا خیم که است و در نهرین آن
بزرگبار از نوری را که در د و در نهرین نهرین آن و در نهرین آن نوری که است و نهرین آن که کشند
بعد از آن سباه طبعی آن کرم بود و آن که گویند که در نهرین آن نهرین آن نهرین آن نهرین آن نهرین آن

سرمدی

نیروی گرامر و در وی طبعی بود و بر البلیل ضار کردن و سمن نافع بود و آنرا رسیده خندان از موی دهر و زود
 بکند و دفرخی آورد و در صرع رانافع بود و خوشبخت و طبعی گسسته را بکوبد و با دستش که از بزم سوز و دساکن
 که داند و منار را سوزد و در اندام مل مخرج باشد پاک کرده اند و خاک که خوب وی بود و منظار یا رانافع بود و دساکن
 خفه کردن مقدار باز دود و ملین وی سودمند بود و جهت که مذک غریب و در ملا آمدن
 و بکشد و بعلل جهت که مذک سبک و روان و در شیا که در طبع از وی از وی روان بود و سودمند
 و همچنین ورق ان یا زنده و تراب که مذک این عروس و خوردن آن خنجر امین بکشد از مسموم
 و قضاوت وی چون با کوهست کا و صلب نزد مری سودا آن خنجر بقی دارد و ورق ان طبع سرد
 خوب الطبعی و ملین ان طبع و ورق ان منخنی قوی بود و ملین وی جاری لطیف بود و قضاوت
 گرم و لطیف بود و ملین وی خنک گشته و شمره دهند و از ان سبب که شکر مانند الفه و اگر ریخت
 سهند و در دندان که مذک از خوردن پاک و در چشم شدن جهت اندام را سوز و بعلل نافع
 بود و آنرا در وی نفع بود و موله که بود و معده را مد بود و دفع منفرد وی که بکشد و بود
 که بعد از آن بخورد و صفای خرد که در مری بود و این یا سبب ترین وی رطوب بود و طبع وی گرم
 در آن هر چه اول معتدل بود و خشکی و تری لطیف بود و منبج و محلل و رورهای صلب ضار کردن
 نافع بود و مایل با نفع و در صرع را سوزد و در خوشبخت طبعی گسسته و فیهش را سوزد و در تر
 و کس که فیهش نافع بود و دسکه و کبر و پیر زنگنه و کرده و منار را سوزد و دانه اسم
 بکشد و زنده وی حین آب وی جو تا سبزه غره کند خنق را تحلیل و در توضع ان
 و کس که در خوردن وی خون خشک از و منولر شود و امان خوردن وی کسپش در بدن
 باز دیکند و در مخرج رانافع بود و در دلش و لفظ کول نافع بود و بسنج که دود و دافعا
 آورد و کس که را به دسکه و شش را از افلاط پاک کند و منفرد و جهت مکرر که مفر
 بود که آنرا که دکان و منفرد ادم بخورد و در حین با فو تیج و سمن و ماسا سوز که دود و منار را سوزد

باک کردن و چون یک رطل از وی سبک که در آب بخوابند
 یک سبزه روز بعد از آن بر سر زنها گذند نافع بود و اگر کم باشد
 چهار دانگ آخر در سر که غلبه اند جای که ذکر رفت سخن در سبزه زکا که در آب
 و زنها کردن بر غایت نافع بود و با لیسوس که در وی در
 الفاج حب الصور است این سبزه را نافع فی الش
 نقیانه که کند و چون هم فرامند

الباضر صحیح

DOCTOR
 CARO OWEN MINASIAN.

و آن صمداب کوبی است و گویند که ضعیف سداب ری و سداب ری
 حرم است و گفته شود و سداب ری برگ آن سبزه را در آب زرد
 بود و شاخ وی دراز بود و لونی عظمی منین دارد و تخم آن سبزه کرم
 سداب مانند طبعیت وی لغایت گرم و تحرقی در مستحی کوفی و تحفظ
 بود و روی رطوبتی و فصلی است و گویند کوبی وی در سوم بود و مهمل
 و منضج و منقی بود و خدنی لغایت کند و از عین بدن و موی بر و تان
 و پوست و پنج وی نزد آبر التعلب مانند غایت نافع بود و استر خاز
 و لغتس و معاصر بر در آب غایت شود و منقذ بود و حقه کردن جهت عرق
 النافع بود و در نفث دم و فصول و مفاسل طلا کردن و مقدار از زاده
 از وی تخم در دم بود و در استخفافا با بار العسل و مهمل و معنی بود و اگر زاده از
 آن بود و لول و سبع بر بند و و در زمان و قرا فر و لغت و سوسن علی
 و سرخی بروی و با شد که غشی و ضعیف التفتس بعد از علاج وی نمی کنند
 از آن شیر و مسکه و حباب و عرق زنده بازه و دروغن کل و از او در تخم
 سداب لغایت نافع بود و این از خاصیت است و با لیسوس که در وی در
 در التعلب حرف بود و تا مرده و خراشید و آن لو با است و گفته شود تا با لیسوس
 حرف مای است و گفته شود تا با لیسوس سبزه است و گفته شود در لیدی سبزه
 لسان کوبند و وضع لسان چهار بایان بود و بدی از آن ادبی کوبند
 مانند و سبزه بود و طعم شیرین بود و بهترین آن بود که از حیوان معطل کردند
 طبع آن گرم و تر بود و گویند که مزاج وی سردی مایل بود و صدای صالح بود
 تر زباده کند اما مولد بلغم بود و در غلطی بود و منضج و می سحر بود و نمک سداب
 به ناری روماه گویند و حران بر زده آب و در مفاسل طلا کنند لغایت نافع بود
 خاصه که چون زنده سبزه آن بر زده و زمانی سلو در آن آب کشید اما بعد از سبزه

[illegible]

تمت الشكر المرحم جبار دست دكفت سواد
تمت الشكر المرحم جبار دست دكفت سواد

مخزنہ العلم

ثمره الکبر شعله خراشد و نمره الاصف نر کوند شرازی کورک کوند و نمره الا
و شعله و قمار الکبر خراست طبعیت آن گرم است و سوم کوند در چهارم
وتره کبر چون نامان و سرکه بر وزن لطیف بود و سده حکایت مد و تشریز
معه را مال گرداند و طبخ را نرم دارد و نهم سبزی نر کوند و سبزی
وری و کرانی بود و نهم بری اسفودرون است و گفته شد و نهم کرانی مری
بود و نهم از نهم و کرات طبعیت نهم و گرم و خشک بود در چهارم و کوند
در نهم در حرارت و میوه از بلبل اقوی بود و محمل تفع بود و آب رقیق
نافع بود و خاکستری رهن و عسل طلاء کند نافع و در دارالقلب عمل ورد
حب البیان بیا میرند و ران مالند موسی رودماند و جرب و قمار نافع بود و
خوردن وی خام یا بریان کرده یاخته طلق را صافی گرداند و بر نمره کهن که از نمره
بود سودمند و خوردن وی گرم را بکند مجموع و طلق از طلق برودن آورد و چون
بکوند با سرکه و بدان غرضه کند و چون در طبخ و رقیق وی مساق
وی کشند حبض را اند و شمه برودن آورد و وی نافع بود و جهت گردن
عالوزان و سبک دلوانه و رستلا و اس غرض واقعی و عرق با نمره آب خورد
و ضاد کردن و طبخ نرم دارد و نول براند و در روده را سودمند و نمره
بی تب بود و لغات مقوی باه و قولنج بود و عرق النار نافع اما مضر بود
و مصغف خشم و چون کینه حرارت و حرافه وی کم بود و در مصلح رسی
و روغن بود و گوشت فربه دل وی بوم بریستانی بود و نهم حبه نهم بری
و آن اسفودرون است و گفته شد منفع و می الت که مضرهای نمره
و فالج و لغوه و خدر را نافع بود و جالینوس که بد فالج و لغوه و جدام و رص و نهم
سودد و چون با عسل کف گرفته یا شامند و در اسفودرون کف که در رص
و جرب و نهم را زایل کند چون بدن صفت استعمال کنند که نهم و بیکو کوند

در آب رازمانه کشید و تخم را زانکه کوفته و خسته و عمل کف گرفته در جام نوره
 طلا کنند در هر شب از روز یکمیت نور پاکند با عرق فرو داده و مقصود که در خدام
 زانرا ابل گردانند چون سنانا مندا از وی در هر پنج روز مقدار چهار مثقال با غسل
 و باقی مسفتت وی در شش کفست و نوش حسانست و گفته شود طبع
 خجل و بخر و خفا مندا سراسی سید کما خوانند و آن نوعی از خفسف است
 وی سر و وحشت در اول و گویند که معذلت نافع بود در احتیای تازه را
 و منع نزل کند و پنج و ششم وی منع فی کند و ادرار و لول نام کند و سهال باز
 دارد و از ششم وی لعون سب از منسک کرده بر راز و طبع این معاذ نش
 رافع بود الباس فی الجیم جادی کر کو و فرو و ربهان و خلوق گویند
 و سفور الصفا له و آن زعفرانست و گفته شود جادوس سر زعت کفست است که
 از ادخن گویند و آن سراسی از زنت بشه از می الم و یک نوع جادوس کشید
 خوانند و آن ذره است سراسی زنت خوانند و یک نوع جادوس سراسی
 کا و رس و بشه از می کال گویند طبع ان سر دانت در اول و حکت
 در سوم فالض بود و محقق لغز لغز است که سدد و لول بر اند و خونی دراز
 وی منولید شود و در مضمن شود و غذا اندک از آن مجموع خفوت و هر که از
 از ایشان مان بر نر و بجه مندا از مصلح وی انت که با شتر زنده بابا سکن
 و دروغن کا و بار و غن با دام بشه سوج و طوای حرب انس ان خوردن و
 بدل وی در حشمت از زانو جادو بهیم کا و زهر گویند و آن حجر البقر است
 و گفته شود جادو سراسی خور سراسی و کا و شتریم گویند سراسی جادوس
 گویند و آن صبح در وقت که ساق کو ماه دارد و در گ برن آنخ مانگر در زو
 کو طر بود و برق ان نورق زیتون ماند و قول اول اصح است که برک ان
 کرد است و برک زیتون کشیده و ساق وی بخار تازه ماند کشیده و کل

در

وی رز در یک و دو خشم وی خوش سوی و تیر لوی و صبح از وی شق نین
 ان بود که بلون زعفران ماند و تازه و تر نوی بود و زرد بر آب مکن شود و اول
 که از ساق ترون آب سهند زنگ بود و چون خنک شود زرد کرد و دو
 آب که خنک باشد بر گ کشید و در او اگر سباه رنگ بود معشش
 بود و غشش ان با نموم کنند طبعش جادوس کرم و جنگ بود در سیم
 و گویند در دوم عرق النسا و مفصل سر در اطف لا کنند نافع بود و در
 کرم خورده که از اند در ساکن کند و صداع و صرع را سدد و هر چه
 کشیدن جلاد هر چه ششم روشن گرداند و استسفا و حکیدن کرم و شش
 رحم نافع و چون با عسل که از اند وزن بخرد که در حوض را اند و خنک کشد و مندا
 و با نموم ز خون ضاد که کشید بر نفس نافع بود و فو کج تر است و مندا بود
 و کر مدکی جانوران و سرفه کهن که از حلط جلیط بود و نفی کرج بود و پنج درخت
 وی چون بخار کشند وزن بخرد که در حوض مندا از زهر وی چون با کشین
 سنانا مندا خض بر اند و اگر ماز را فند سنانا مندا که می جانوران را نافع بود
 و اگر بستراب سنانا مندا در رحم که از اضا نافع بود و مقدار شش
 از وی مابین سمبال یا کمتهال بود بعد از آنکه در مطبوخ میبایند باشند و آن
 جزا کو بد که اگر چه سه ماه با چهار ماه در شکم بدست از جادو شتر سازد و خود
 بر کر دزد و برون ابد و جهت صرع و ام الصبیان نافع بود و جادوس شتر سازد
 انحصار صبح و امین مصلح ان هر ما خورد و بدل وی که خنک بود و زانرا می گویند
 بدل وی نیم وزن ان و این خنک که از بدل ان وزن ان صغ زیتون که سبج الریس
 وزن و نیم ان فند و گویند که بدل ان و وزن ان صغ زیتون که سبج الریس
 کو بدطن نیم انت که استق زرد یک است وی جادو شتر سازد که سبج الریس
 و ان بنابر که در آب روید و بیلو فر ماند و اندکی از آب بیدار کشید

زاده کند و از خوردن و می شستن عظمی که صافی آورد و عرق سرد آورد
و مغالجان بر پی و آب گرم و حقیقه فوی کرد و کمی سخت خطل بود و بعد از آن سه
روز و بیست و دو روز که شنبه بد کند موم در روغن نرم بر روی بالند و در آب گرم
تواند و میل و می شستن و در جدار سبزی زرد و ارگونند و در مغولی
فرقیست و به بند می رسی و آن چوبست شارب بعد میزدی اما بوزن نقل تر
و طلب تر از وی بود و نه برین وی است که چون آب بماند ز کشتن نفی زرد
و آن سبب است اما آنچه خطای است برتر و نه برتر شد و اکثرش شنبه
و آنچه سبب است اکثر بیای کرار و در زرد می شستن و گوشت که در آب
فرا حل می خوانند و می عظم است و در این طرف و در این طرف
و آن طرف از صاحب میگویند که خطای است این چوب آنجا بر وید و از آن سبب
از هر میخوانند که زرد است و از آن سبب می رسد میخوانند و این چوب با زرد
مرد و در یک موضع نمرد و در چون این چوب در بیلوی وی می رسد و در چون
زرد این سبب باطل می شود و اهل آن موضع پس میخوانند زرد زبان نمیدارد و اگر
پس مایه و دیگر وید که محاور این چوب حد و از است نیم و این شده است
و در زرد زرد است یا سبب می که زردی فاروقی است است است است
نمی تواند کرد و در کشتن هر طمان شخصی مقدار بمغال حرز و فی الحال لبای و
اکسیدان گرفت و چشمهاش از مازحواست و بخودند مقدار بمغال حد و
صلار کرد و در یک کاسه شربوی داد و بعد از یک ساعت فی کردن اند کرد
و انواع رنگها که حاضران از بوی آن مصر و غمند و از آنجا و افادند و در کاسه
حد و از صلا کرد و در سبب اکثری و بعد از آن فی کردن اند کرد و در سبب
فی کرد و بعد از آن خواب روی غلبه کرد و چون در خواب رفت عرق سرد کرد
چون سبب است و غذا طلبید و از آن زردی فانی خلاص یافت و باذن خدا صلی

مایه سی کلین گویند و به شش از ی که کوب گویند بهرین آن لبنانی بود که تری وی کم بود
 طبعیت وی گرم است در سبوم و گویند در دوم و حکمت در اول و تری وی تری
 بود در درجه اول و آب وی از تر و خمر از آن که در جگر مسخ و منع و مبع و مایه بود که
 و مبدی بود و از کجی چشم آورد و منی زاده کند و قوطی تمام آورد و چون با شرب سبانا
 زبان کرنگی این عین سبب و طبع بر اندر خواص آورده اند که چون حرکت و آب
 آن در پنج انار ترش ریزد از سبب برین کرده و او را در لکن کند اما لغایت مصلح بود
 مصلح وی کاه و کاهشی و نورک و سرکه بود و در حرکتی خردل بری خراشد و او را
 بول لغایت کند و تر از آب نبات بود و تخم وی بغوض خردل است عمل کند جگر
 المساء فوة العين است و سر تر گویند و گفته اند جراتی در دمانی گرم و آه است
 و که دمانی تر گویند و گفته اند و جگر جگر با قلاست و گفته اند و جگر جگر ترش
 و گفته اند جگر لوبیاسی ملخ گویند بهرین وی سبب بود و طبعیت وی گرم و
 خشک است چون خورد کنند غیر السول را نافع بود و خاصه زمان و گویند و دانه و دانه
 سر مندا از دواطرافهای با قدری مورد خشک بسیار مانند است سفار نافع بود و لفظ
 بول و بخور کردن بدان بوسه را سود د و بر و بران کرده جهت که در آن غریب
 چون بخورند نافع بود و اندرون وی و فایه وی رطوف طلا کرده زایل کند و گویند
 که ملخ در از بای چون تر صاحب سبب ریع منکون و حراد البجره از سبب است
 و گفته اند و در آن سبب سبب گویند خون اشکافند و در آن غریب
 بهر سبب سبب کرده گویند که بران کرده تر لیل و خنار که اشکافند و طلا کنند
 نافع بود و اگر اشکافه بر موضع رگ خار حوت رگ نه است طلا کنند نافع بود
 و بر و ن آورد و سر وی که خون خشک کرده اند و بسوزانند و گویند بهر
 خورد و با عمل با مریز و بر آرد الثعلب با مریز نافع بود و در آن سبب
 فرا سبب است و گفته اند و در آن سبب حن الکلب است و گفته اند و جگر

مایه

مایه سی کوز گویند و بهرین وی زرد و شیرین و سرخ تر بود و غلیظ تر و غده ای
 کم از غده ای ششم و در کرم است در آن درجه دوم و تر بود در اول باه را
 خشک بود و در سبب و لطیف بود بول بر اندام از بهر سبب و منع و مبدی و مایه
 بود باید که بهر غایت خسته بود و مصلح وی انجام و سرکه و خردل بود و تری وی که در
 مقوی معده بود که در وی از و جگر و منع و غلیظ بود و در آن غریب
 طعام در جگر با گوشت بود خاصه قطع کعبه کند و سبب و جگر با عمل
 کت سبب و در سبب شود و در طبعیت وی کت بود و حراره کت کت سبب
 دشت را سبب بود و چون لکه کت سبب معده و سر و مکر را نافع بود و جگر
 آبی شفا علی است و اشفاق علی تر گویند و گفته اند جگر لوبیاسی جگر لوبیاسی
 گفته اند جگر لوبیاسی جگر لوبیاسی کت سبب که مایه طبعیت وی گرم است
 درجه اول و خشک است در آن و گویند بر دست در اول قطع رطاف کند و چون
 تر تر است سرد و بر سبب و کت سبب بود و بر سبب رافع و مقدار دوم
 متغیر بود و چون بسیار مانند نفث دم کت سبب کت سبب و زمانی که رطوبات از
 رحم ایشان روان بود و بر فاق و کت سبب کت سبب و سبب سبب و کت سبب
 راسخی کت سبب کت سبب و مصلح آن در قوسیت و گویند مایه وی نیم وزن
 آن بوسه است از و نیم وزن از و سبب جگر و در آن تر و کت سبب و جگر
 جگر است و گفته اند و جگر از عفرالت و گفته اند و جگر سبب
 جگر سبب است سبب سبب که گویند طبعیت وی سرد و خشک است چون کت
 کت سبب و بر سبب که خون از مینی آن روان شود طلا کنند خون از و در کت
 استخوان نافع بود جگر و کت سبب و کت سبب و کت سبب و کت سبب
 نوعیت کت و صعب کت وی سبب سبب خوانند و صعب وی سبب سبب کت سبب
 بهرین آن صعب بود و سبب می بری تازه سبب طبعیت وی گرم بود و سبب سبب

۱
جلیدات

گویند که بدل وی پوست امارست بوزن آن و گویند که طبع امارت بوزن آن
جلیقه و زدن است و گفته شود صفت آن در باب نون در سن جلیقه
جلیقه است و گفته شود جلیقه صاحب جامع گویند که سبب است و صاحب منها
بک قول دارد که سبب است و این مرد و قول خلافت جلیقه که گزیده است
برای کسی گویند در باب کاف گفته شود جلیقه تلج است به بکسی برف
گویند که است طبع و خشک است بعضی و فراغ اصلی وی تراست و خشکی
وی عارض است و آب وی در دندان که از گرمی بود باغ بود و در موضع رافقه و در
ابا اعصاب و معده را از آن دارد و بر اثر او بود و سرفه او در و خصوص
عاطس در معده وی بود و خشکی آورد و سرفه جزدن و آب وی طبع بود
طبی حسیده باشد باغ بود و اگرانی که از وی حاصل شود بدست سبب
مرد به لطیف و لب است در تن جلیقه است و صفت جلیقه در امارت
جلیقه صاحب منها گویند و صاحب جامع مطلقا گفته است که مذکور
و مرد و سهواست و در لقه بلوز بلوز است و آب محقق شده است بلوز
لوز الرز است و دروغ وی از ریت الهه آن خوانند و اهل مغرب الاقصی از آن
و از آن خوانند و مولف گوید آن با دام گویند که از آن از آن گویند
و فام مقام بلوز است و در تنفع و طبع وی گرم است و در حرارت
گویند در و درم خشک است و در وی اندکی رطوبت است با رافقه و در
و منی بفراید و در دشت را باغ بود و گزیده غریب و رتلا سو و منی بود اما
کس از سبب شود و در از معده نبرد و مضر بود به سبب و می گویند
و بدل و بلوز بود و جلیقه حب الصوبر کبار است و در عاقله شود صفت
حب الصوبر کبار و صفار جلیقه خمری است و گفته شود جلیقه جلیقه
سبب است و گفته شود جلیقه جلیقه ریت و گفته شود جلیقه طبع

طبیعت عنصر سیدکرم بود در دوم و دم و خشک بود در دوم مفتوح و می
بستند چون نزد خراجهای تازه را نافع بود و خشک آن نافع بود و حبث ریشهای
بر و با که بر ستر رضا در آن نافع بود و حبض را نفع و بر فانی ماه را نافع بود
و گرم در از و حب الفخ سر و ن آورد و گرمی تعقب و فائوز آن را نافع بود و طهر
از آن و عصاره وی ماعل در حشمت شندار کجی خشم سرد و روشن گرداند و
مضر بود بر معده و مضجع بود و شکاف که ندمصلح وی بخامست ملووی در
برون آوردن گرم در ازین حبض و لولی و لولنت حوب انار نر و چهار دانگ
وزن آن بوست سلیم و گویند که بدل آن فوئج حلی است جعفری کفری
گویند و گفته اند جفت البود بوست سردن بلوط است طبیعت وی سرد
و خشک در دوم و فافض است خرن ریشین باز دارد و خاصه از زبان و ریش و
و شکم رند و بر مطبوخ منعمل کنند و بر فنی که صدا که بستند بگو بود بدل
آن نوزن آن مورد و نیم وزن بوست انار و نیم وزن انار کل سیرج نیمجان
و دینال و گویند که بدل آن طنار است جمل و در است و گفته شود جلیب
لبا است و لوح نر گویند و عتقه و حبل المساکر و در لام گفته شود جلیب و سار
طنار گویند و سترادی طاصد رک و آن کل آمار است که به غل از آن سیرج تم نمید
نیزین آن فارسی بود و گویند که مفری طبیعت آن سرد است در از در
اول و خشک و خرن شکم رند و ریش زوده و ریشهای کهن را نافع بود
و فنی و دند از آن کیم که بکند و رانی که خون زیاد از انبال رواند و دند و داند
با که و میغز بر ورم لطح کنند باز گرداند و خون بس که بر نزد و دندان مضطه
کنند و شش دهن را نافع بود و عصاره وی در طبیعت نند عصاره لجنه
البس است و مفید از مصلح از وی باب درم و نیم نادر و درم بود و اما مولد
بود بر و مصلح وی لبر است و بدل وی آفام رمان بود و با حشمت لوط و نادر

کونڈ

کرد آمد و بدل آن حب مطلب بود اما مقادام تلخ حب الصنوبر کباب طغوزه است
 و درخت آن کو طکر از درخت صنوبر بود و در استان خرد و درخت در
 سوسن خوانند و طبیعت وی گرم بود در اول و گوشت در دوم و گوشت که
 معتدل است و در وی اندک حرارتی است نمود میزد بود جهت در داشت و
 در اعصاب و عروق و عرف الشا و استر خاوشش را پاک کند از م قاطی که
 بهشت و باغ را زاده کند و منی میفرارد و سنگ متنازه را از او میبرد و
 بود جهت که نزدیکی عقرب با آخر حشرات با خرمایا طغکنش و رفت گوشت خون
 گوشت و با عسل کشند و نم زور است تا درم خورد و محامقز زاده کند و
 متنازه از قالیج خلاص باشد و سخی این غصه آن کو در خون با عسل بخورد از قالیج
 خلاص باشد و متنازه از سنگ و زردی پاک کرد اند و گوشت طبعیت وی گرم است
 در دوم و در است در اول و این ماسوره گوشت بدل آن موم خمره بود و
 گوشت خمره سندی و گوشت که فام مقام طغوزه تا دام گوشتی بود که گستر از
 از آنجور گوشت مصلح وی قند بود و حب الصنوبر الصفا یک سیخ کاج گوشت
 و آن تخمیت مثلث شکل در میان غلاف خمر کاج بود و در طعم مانند طغوزه
 بود و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم مصلح و محلل بود و نافع بود جهت
 استر قاصد و ضعف بدن و زخمی او و در خوردن آن و لطوایف فایده
 که در کشش بود و خشک کرد اند و قوه معده برده و چون با سبزی میخورد
 و چهار درم از وی منی زاده کند و خاصه که بالخذ و قند و متنازه و گوشت را قوه
 اما مضر بود و در وی که نزدیکی معده بود و در سنگ خردن معنی او در زراف
 وی حب الرمان بود و در بدن معده که چون در آب گرم میخورد و با عسل
 بخورد و نم زور فاج با قند و بدل آن گوشت حب محلل مضر بود و با نم زور
 مقادام مفسر و گوشت بدل آن حب الصنوبر کباب بود و حب الرمان فایده مصلح

کوید

است و گفته شود و حتی در این احوال است و گفته شود و حسب شیخ در بیان
نیز گویند و آن مرد است در همه انواع این گفته شود و حسب امرای اغیار گویند
و گفته شود و حتی بنابر فاذر است و بر اثر این فاذر و رقی طبعی گویند و آن
بلوط است و از او گویند می باشد و برنگد که طبعیات نیز دارد و در میان
او نیز است که با که مغزیست و آن خوب نخواهد بود و از او است و لون خنجر
و او و رنگی که در آن زرد و آنجانب است باشد و اثر خرن یک است
رخ رنگ شود و آنچه بود و باشد خرن باینکه نیز رنگ کرد و آن است
زگویی که در درشت و آن وی صاحب مانع از زد و است که در دلایل
منشأ و سهو کرده است و تالیف گوید غذای آن اهل بر غیر زرد و مصلحه
رئیس که این یک است که در رنگ و بی بند و بر اثر این طبعی خواهند
و گویند که در زیر و وی می باشد و در کوهستان شکار و در آنجا بر اطراف
و در غایت خنجر زرد و گویند که چنان باشد که در خنجر و در رنگ و در رنگ
میشد و آن رنگها بود و آن معلوم شد و لون می سازد از آن و آن
زانند و فک کرده و امتحال می است که سوزن را در آنش رخ گفته و در می کشند
که مصنوعی بود و چنان سوزن در وی فرو رود و در دو سه بار از وی بر آید و در
دو بار و در زرد که در سوزن زرد کند و چون بر آید را در آب این نیز زرد
و در آب کشند در حال در دقت و از در آن نمی کشود و سوزن و در جنت
همه ماورای و کستهای نباتی و حیوانی و معدنی خوردن و چکاندن جنت
دل و در آن و قوت او لطیف نامع و در شربت جنت که در آن و در
و در زده جو و در جنت ضعیف دل و قوت اعصابی و دانی بود و در زهر
و آنکس که از آن است با و ستماس و مند و محسن و در آن ستماس
او به غایت عمل میکند از طبع و طبع وی به غایت کم بود و جنت

و نوع است یک نوع حج و دو نوع از بار افعی که مذکور از بار افعی و بار مهر و بار
 آنجا از بار که مذکور است و ششده است که در قفای بار افعی و دو در سید افعی است
 چون از کوه است حج که کند نرم و دو از مهر که روی سید رسیده و مهر شود
 مانند حج التمر و دو و موقوف که در امتحان کردن وی جناب کند که چون در ماه
 باله سفید کرد و دو و چند آنکه باله سفید شود و سفیدی مانند و آن که حج بود
 لون آن از حج سیدی و دو و سیه رنگ و خاکری تسکین کنن بزرگ بود و دو و یک
 منقار زباده ز نو و آن بود که زباده زباده و منقار بود و موقوف که در امتحان
 است که چون در میان آب لبو اندازد و در صحن حج سیدی حرکت آمد و رواه کرد
 و هر دو نوع که مذکور است بار افعی و دو و خوردن و با خوردن شش و بر موضع جسم نهان
 و هر دو نوع بر حج سفید حج هندی نوعی از شادنج است و از شادنج سیدی
 کوهن خن که از مصلحت اند قطع کند و کوهن را سو دمند بود و چون با شادنج در آن
 غفر نافع بود حج البور سنگ بود و دو و چون بر کوهن سید که در خواب است
 سو دمند بود و حج حیدر حایان است منقار حج سیدی که سید و آن دو و دو
 و داده و صفت آن در حایان که شود حج رچی سنگی سنگی است که با خورند
 خاک بود و چون کرم بود و کرم که روی رز ز شادنج منقار خن کوهن کند و
 بهای کرم حج البور سنگی که در سنگ خورس مانند منقار را فلاو که کوهن و لون آن
 شفاف بود و در دیک بود اگر آب نهند و آن آب کوهن که در غایت شد
 و دو سو دمند و در غایت و اند و در حج المشانه سنگی که در شادنج است و بار دمند
 کوهن که سنگ متان بریزد و باله سفید منقار است و کوهن که حج سیدی کند و
 لعل سبز سفید حج سید را زال کند حج الحار حج الاصله کوهن که حج از بار کوهن و
 چند نوع بود و سفید سیه و سرخ بود و طبیعت سرد بود و لغایت خاک بود
 از سطوط البیس که مذکور است شادنج از بار در حرم سید در آن زن بند سید را بیه

برقمان

حجر القمر راق الفم و زبد البحر خوانند و افرو سالین خوانند یعنی زبد الفم و سوله
 سالین نفس خوانند و فروس سالین از هر آن گویند که ریش در افروفتی مایه نهند
 در بلاد عرب و سنگ سفید و سنگ و شفاف بود و چون لب سفید و مبرور
 و سفید شود و مندوزد و اگر از درختی یا و زرد که بر در را و رستد و اگر مفرود
 ریزد و شفا ببرد و زمان در عوض لغو بد ما خود نکاه دارند و حجر چشمتی و سفید و بیک
 آن سنگ نیز خوانند و صاحب مهناج گوید بر زردی زرد و جالکوس گویند مانند
 لب و دو چون لب سفید مانند شیرازی در آید و زمانه غایت که میگوید
 و در چشم و در دانه و فرجه آن زایل کند و ما خمر و دانه کی را غلای نام دهد
 یا کسی سنگ بسم گویند که سنگ است که در میان سفید و سفید
 الاسفنج میگویند و در سفید و تومس گوید و رازی چون لب سفید است مانند
 سنگ متان و زمانه و جالکوس گویند که در ده بر زمانه و قوه آن ندارد که
 از آن متان و زمانه و جالکوس گویند که در ده بر زمانه و قوه آن ندارد که
 و با بر زمانه در چشم سفید است که چون لب سفید مانند خون بود و در ده
 اعراض سنگ است مانند علاج چون سفید و در موضع می کشند که خون از نهاد
 کنند خون سفید و چون سفید است و سفید است و سفید است و سفید است
 سنگ گویند و رازی سنگ ریح الکوز سنگ است که غایت سفید و در ساحل
 می کشند مانند و ساحل می کشند و گویند و بهنگ که مهره از وی حکا کاف و در سلطان
 سازند از علاج سفید تر و در وقت طبعیت وی سرد و خشک بود و در آخر
 در ج دوم و اول می کشند و سفید و وی که سفید از زمانه بر گردان سفید و
 متفق اند که قاصبت این سنگ است که دفع حجر و دفع جسم می کشند و در میان
 طفر مانند و اگر کسی از آن بخورد و در روع ارضل وی گویند و هر که در زمانه
 دوست دارد و باستان سفید و سفید از وی طفر مانند و از آن اکل و تربت

کند

کنند و معی انسان است که در هر صحتی که آن بود و چنانکه گفته بود و فرج
 و نادی زیاده بود و اول سفید و سفید و سفید و سفید و سفید و سفید و سفید
 است که موی دراز کند و مهره وی مانند و در بزرگ و راق بود و سفید کند
 و در چشم سفیدی که در چشم بود و خواه قدم و خواه جدم و در اگر سفید
 و سفید و سفید و سفید و سفید و سفید و سفید و سفید و سفید و سفید و سفید
 و کفست حجر القشور حجر القشور است و سفید و سفید و سفید و سفید و سفید و سفید
 مانند سنگی بود و در هر مایه مانند مقام دماغ و سفید و سخت بود و چون
 سنگ کرده و زمانه و جالکوس گویند که در ده بر زمانه و قوه آن ندارد که
 خوانند و از او می نامند و از او در قدیم غا غا خوانند و این زمانه و ادب
 چشم گویند و چون را تشنه بود و سفید و سفید و سفید و سفید و سفید و سفید
 و بوی فرزند و سنگ بود و در حقیقار روی یکدگر بود و قوه وی در غایت شبت
 و بوی مصر و راجع و اور و او حشاق و در زمانه و زمانه و زمانه و زمانه
 جهت نفوس سودمند بود و ضد کردن و جراحی عطش و بوی و بوی و بوی
 حجر العنبر حجر العنبر است و کفست حجر البطریط حجر البطریط که گویند و آن
 مراد است و کفست و حجر العنبر تریف گوید و در خواص و آن حجر است و بوی
 از سنگ است که چون سنگ بوی اندازند بدین کرد و گوید که دارد و در و ستمنی
 علی عجب می کشند چون خواهر سفید و بسم اکل سفید سنگ بر گردان و یکدگر
 و آن سنگ اندازند بعد از آن و سنگ از آن سرد و در آب اندازد
 و بخورد و آنکس دهند در و شنبی خرمی عجب متا به که گویند و گویند که اگر در
 ریح کونران اندازند مجموع که زمانه و اگر در آب اندازند جامعنی که از آن
 باستان و چنان و غریه و بدینی در میان انسان می کشند و حجر و شنبی
 خزانور است و کفست حجر الیرام یا کسی سنگ بزمی خوانند و در هر که

آن سنگ آب در چون بر سنگ زنده قطعا او را بکند و در سنگ بشکل
 نرم فرو رود و اگر آن سنگ سختی کند و سنبون سازند از آن فایست سفید
 کرد از بجز خونی سنگ است که در مصر بسیار باشد و مانند خرف بود و از آنکه
 سنگافه و صفیها برکت کرد و در جای قفسه و منتهی کند و ستردن موی چون
 دو زرم از وی حل کنند و بنامش منتراب قطع خون حیض کند و چون
 با عمل غلط کنند و بروم بستان بهتند و زکاتهای بسیار سالکان کند
 و در شبها با صلاح آورد و فایست خشک بود و در حوض و خور و دی کند
 از بلاد روم و در وی آب است که محقق بود و بعضی در
 بهت چون حل کنند و با نامش بر کز می عقب رانند و در حوض و خور
 سنگ است که کفکران افرا بداران کنند و سودمند بود و جهت درم بهاء و درین
 نقابت و نهایت به فارسی ملایه گویند و حیل فتح است با فایست یک
 گویند و در کفشد و حدیق با و بخان است و گفته شود حدید سارسی این
 گویند و آن سه نوع است تا نورقان و نرم این و فولاد مصنوع و فولاد معدنی
 فولاد و طبعی معنی است نورقالت و تا نورقان نر گویند و آن فولاد است
 فولاد مصنوع این را این نرم که نر نورخان را ر عرقان الحیدر گویند و فالص بود
 و اکل و منفعت آن در باب رالفه شود و خبث الحیدر صغیف تر از رکاران
 بود و وصفه خبث الحیدر در فالص شود و تو مال آن گفته اند و این سنگ
 اگر در آب اندازند تا آب را بشکند و درش برود و درم سبز و مصلحه
 و اگر سبز فامعه و سلس البول و در معده اناج بود و باه رافقه و در فاضله
 که این سنگ را این که کرده در آن می اندازند و از آن سبب خواستند و مار الحیدر
 که مذکور است و آن فایست نافع بود و فایست که نر اند و براده این چون
 در آب که مسوم بود و اندازند زهر با مجموع خود کند و آن شراب چون

در شکست و شکلی و بان و در دس آورد و در اوات آن شتر تاز به
 بعضی از دس به فوی کند بعد از آن که دروغن بخت و دروغن کل خ
 رب مالند و در دس روم مقناطیس سخنند و امان و در دس دروغن کاو
 و در خاص آورده اند که چون براده این برکتی کند که در خواب برسد و در
 کز فید خج حظل نام بار سیده که سوز زده شده باشد جدا م فیت که
 بهتاری که گویند گوشت وی بنام خور که عقیقت در بدن بنداند
 و خون وی چون اندکی متک و کلاب غلط کند و با شتاب با شامند
 مند و در و صیق النفس چون بر وی بسوزانند و با کتران به آب
 با شامند نفس را نافع بود و در زهره وی چون خشک کنند در آب و در
 استعمال کنند آب حل کنند و کمی که جویان موزی که بده بهت باشد
 عقوب و افعی و در کز نوران کزیده اگر چشم کرده بهت که از جانب
 بود بهل در حث کشند و اگر از جانب حب در چشم راست کند
 بهت باقی بود و از روم دن خلاص باید خصل این معجون گویند و در وقت
 سرخ و سفید نوع سفید حمری خواته بنوای موی و بهت صندل
 و آن در و آن مانند ورق بود و کو خمر و کل وی مانند کل بسیمین مطلق و
 سفید و خوشبوی بود و در بانی بنیاسا خوانند و نوع سرخ را حمری خوانند
 سارسی اسفند گویند و بهت سارسی بنوند و در اسفند نر گویند و آن نوعی از اسفند
 گویند و طبعیت حمری گرم و خشک در درجه دوم و گویند که در چهارم نافع
 حیت در دس غائل طلا کردن و حمری سختی کنند با عمل زهره مرغ و زهره لک
 و زعفران و آب را از باز در چشم نند و فو با صره دهد و اگر سخنند حمری مازو
 فایست حب الفرج بر و آن بود و فو لیج رانف بود و عرق التار و وجع و در
 چون لطل کنند و آب آن و شش سینه از بلغم لاج پاک گرداند و باید که در

تحليل دهد و سودمند بود جهت سردی دماغ و بدن لکن در سردی او
 و بول و حوض را نیز دفع و می شود از اینک بود و تحلیل کند و چون سوداوی را
 ضایع کند و خشک جماع او در فرسوی آورد و بول و حوض را از نفوت و این واقع
 کو بر سودمند بود جهت فاسقان بکری که را از و گویند اگر سفوف سازند
 بکمال و نیم شب استوده و دوازده شب استوار عرق آید تا رافع بود و آن
 جو نسبت لکن عثمان آورد و مصلح وی را بواب فو که ترش بود که بعد از آن
 و بدل آن بوزن آن است و دمانا با شکر سداب اما حمله عسری سفید که آنرا
 بنویانی موی خوانند پنج وی مانند لیمو کش بود و چون سخی کند و بار و غنای
 فرزند بسیار بوزن بخورد و اگر دوا فو او عام بخاند حشر اگر بخوانند بخار
 کند گویند و آن انواع است و طبیعت وی معتدلت در حرارت و تر بود در ریه
 دوم و گویند که سرد است و گویند گرم و خشک در دوم و در دار الشعل ظلا
 کنند موی بر و مانند اگر موم در و غل سب از تکه آب لکله خور دان داده باشند
 و بر رص که بر روی پدید شود چون بالند از آب کند و چون بخورند و در ماکلیل و
 بول بر اند و ریش روده رسو و در و غل سر و ل و او در و چون به شرب
 یا شامنت است که در و رازی کو به راه را زاده کند و کرده و مثانه شکر
 مصلح وی است که در حقیق مهر است و فوایل و انار لطیف روی ریزند و
 صاحب مناج کو به معنی بود خاصه کو به من و گویند که مولد بود و مضر بود دماغ
 مصلح وی روغن بود و حرا شاد خردل ریت و کف نشو و حوض ششمان است
 کف نشو و حیدر ارسیم است و کف نشو و حرا شاد اطرال است و کف نشو و حوض
 حب الرتاد کو به معنی ثرانی مقلبا با بفری ثقا و در فارسی هم بنیدان گویند و تره
 تر گویند و شکر که تر گویند و فراموشی تر گویند و حرف بعضی سفید سفید تر
 گویند و خردل سفید گویند و حرف بانی تر بلا سفید خوانند و حرف و فو غت

مکوع

کنوع ورق آن با سفیاج مانند و یک نوع دیگر که خورده دارد و تخم کنوع
 رنگ بود و تخم یک نوع سرخ رنگ بود از آن سفید سفید و خردل سفید
 و حرف سفید گویند و حراره وی از حراره سرخ بود و بهترین فر بود و طبیعت حرف
 گرم و خشک در سوم بود و گویند که در اول در خیمه صبح و محل بود و خونی که از
 نگاه دارد و خوردن و طلا کردن با آب ان شستن و درم بلغی و دلمانا بود
 و عرق التار خردن و ضاد کردن و جهت رو و طبخی سر خور دن و با س
 طلا کردن و ریشی که از ششید گویند و استر فار جمع اعصاب بود و خوردن
 وی چون بر کزندی جانوران ضاد کنند یا با شاد رافع بود و کف کند و بنیدارد
 و بقوه البه انامب بدن و خود کف حق چون دو دکنند کزکان کز تر و خوب
 ریش شده و فو با آب و یک مالد رافع بود و چون پنج درم سخی کنند و آب
 گرم یا شاد مصلحت براند و فو لک نشاند و حب الفرع مردن او بود و
 یاد که در روده بود و ششید زبان کرده است که بنید و تر حرا رافع بود و
 سخی با کرده و شکر و رافع بود و بر بان با کرده است که بنید و فو لک نشاند از
 معده قطع کند و چون سخی کنند و سفوف سار کند برض رافع بود
 و چون باب که برهنی مالد سودد و در و چون با عمل یا به بند و لغی کنند
 سر فو که از غلط خلط بود و سودد و در و مجین در حوض لک نشاند و آن از
 خلط خلط چون سخی کنند با عمل غشش طلا کنند یا صابون منش زایل
 کند و دره کمال فو هم آورد و چون بر کزندی ضاد کنند رافع بود و ورق
 آن چون خشک کنند نفقه شمس بود و چون تر بود از فو و تخم کز بود
 لب طریقت که ماسن فای که در وی است و معده را بد بود و شمس
 مقال سبیل مره صفرا بود و ماه را زاده کند و ششهای طعام ناز دارد
 و معده را بد بود و شمس را مضر بود و مصلح وی قند است و بدل وی خردل

و خشم تره نره بود با خشم جرم و خردل خوردن مانند سوسپار و طبع وی
 زرد است بطنی و در آن میوه نانی از اسالامند گوشت و کله شود در بین
 صفت آن و از جمله سبوم قال بود خوردن چون در خشم سبوم سبوم
 صاحب تب ربع از شکر مایه و آذوی زایل شود و طبع وی که در خون
 وی چون در خشم شکر و ششای افزاید و بسفور مدد کس که در خردن
 و عصبه چون زمان بر خورد مانند غصه روی و لیره را لغایت تنگو
 و صافی گرداند و مانند صفتی بود و نه برین شک رفاقت سفید بود و سبک
 مانند شکر است به شکر از سر کس که در شکر خوراند و به فاسی اقباب است
 و که ماسوزنر گوشت خوراک اولان خوانند میوه نانی و خون وی چون طلا
 کند بر موی که در خشم میباش چون بکشد و بر جای وی طبع لا کند و بر
 موی زرد و گوشت وی سبک قاتل بود و زخم و مضه وی سبک قاتل بود
 که در حال کشد و مهلت ندر مداد و زخم و معالجه کنی که گوشت وی
 خرد و پخته مانند معالجه کنی که گوشت که در از سبج خورده است مایه که در
 حال باز سر کس که در شکر است و بی باک کند و برین راه روغن کا و نمالند
 بر روی سبک بکشد و بکشد و آنچه حاکم و سبک و خطیابانند که خورد
 خوب طبع است و کله شود و حرقان زنج العار و شکر گوشت و آن
 سک است و کله شود و حرف الماس سبک و زرد و مینی نر گوشت از نه که طعم و
 مومین بود و آن حرفت و آن نبات که در آب روزه مانند زرد العنبر
 و چون تر بود گرم و خشک بود و در دوم و چون خشک شود گرم و خشک
 بود و در سبب نوم و ورق و خسته و جام خرد نول بر اند و ضا و کست و شکر
 بر نمور لسته و بر و زبسته و زایل کند و چون خردل خوراند و آن ملجبت که
 بال ندارد و سبک بود و چون نر نر در حبه و نمک شود و خشک شود و بر آب

میباشد

باش مانند کزندی عنب راه فانت سودمند بود و باید که کهن نبود خضر و خرا
 نر گوشت و آن دو فراست و دینار و به و طبع نر گوشت و آن دو نوع است که نوع بر
 و یک نوع استانی بود از آن نری سداب نری گوشت و بیشتر از آن که گوشت
 طبع آن گرم و خشک است مسخن معده بود و طعام مضمضه کند و باد های غلیظ
 بکشد و بلغمی مزاج را نفع بود و کزندی جانور آن سود در خاصه عنب و لول
 بر اند و سبک وی مهوور بر زرد بود مانند خشم اخدان و بیشتر از آن که امر
 کاز وونی گوشت و در زکله شود و لکن در خشم آورد و قاطع بود و شکر او
 و مضه بود و به مصلح آن باد و نبوب بود و بدل آن سداب بود و خرا نر گوشت
 و ورق آن مانند ورق کزندی بود و خرد و کمون از این جنب خری مانند طعم
 آن تلخ و سبک و می سبک بود و خوشبوی و خوش طعم و بر جام حبه نر گوشت
 از مود و سبک گوشت و باد های بکشد و معده نر گوشت و کرم و کرم از مود
 حراری بود و غذا مضمضه کند و حار زایل کند و مصلح مزاج و بدن و حاکم
 بود و زردی روی زایل کند سده و کرم و سبک و سبک گوشت و کرم و کرم و کرم
 و متان و مجری بول پاک کند و زکام را نفع بود و دماغ رسو و مند بود و زکام
 آن پاک کند و جهت بوسه میچاد و بود و دایمی بهتر از وی بنود خوردن و
 ضا و گردن وی و اگر ادمان خوردن و بی کسند از لور اسر امن بکشد
 خرنیل سبکی است که از طرف شام و بیت المقدس آورند و سبکی نره
 رنک بود و خا سبکی سبکی زرد از وی دایمی نفع بود و جهت کزندی عنب و جهت
 کزندی نر گوشت گرم با خشمقال آنها سبک است اما بر العسل یا آب فانت نفع بود
 و حرا فلن نر گوشت و کله شود و خرا از العنبر زهر الحوت کل سبک گوشت و آن حرفت
 بر مصلح طبع که بر روی سبک سداب سود و خرا از بهران گوشت نر گوشت خرا
 که آن فو باست و امل میکند و صحت می بخشد طبع آن سرد و خشک است بر

ضهاد کنند نافع بود و اگر بیش از طعام بامری بخورند شکم برانزد و چون غسل
 بیایند شکم برانزد و عطشهای بد که در رود و چون بخورند شکم برانزد و غذای سبزی
 دهد و از صاف کند و چون کمر در آن لستونند حرارت اقل کند و لغاب در
 بار و غن کل شفاق سرد نافع بود و سوختگی آتش دارد و می دلهارا نافع بود
 و در طبل کردن باد و به جهت کلفت لغایت سود دهد و لون ریش که کز آن
 و در طبع آن شستن جهت درد در جم و در سحراری زایل شود و در خون
 طبع آن بیایند حصص برانزد و حبش وی چون بخورند در دلش حسرت
 و سردی متنازع و طبع آن بول و در در جسم کز آن سردی و در سینه و در
 نوعی از صدف و در صفت و در سنج گفته بود مع انواع آن خلط
 صنع محروث است محروث را از اجندان خورایند و برافه گویند و طبعیت را
 بیاکسی اگر در هندی مینک و تبرازی است کشته فان و نوع بود
 منجن و طبیب متن منجن بود و طبع آن گرم است در اول درجه حارم
 و خشک است در دوم بهترین آن سبزه و صافی بود و چون بکشد از اندون او به
 سفیدی زرد و آنجه معسوس بود سر زنگ بود و آنجه بوی شیر دارد و منجن
 خوانند و آنجه بوی شیری کمتر دارد و طبخ خوانند و چون با غسل بیایند و در گرم
 کشند و خوشی میفراید و در اندای ترول نیز کشند و همین است و از زرد
 سب ربع لغایت نافع بود و باد را پاک کند و خون را کشد که آنز قن بود و کلل
 دهد و جهت دار آن غلب است که طلا کرد و سود دهد و نایل مسامی تو
 ضد با کطام است چون نرزد و طبعیت به موم و در غن عطش نافع بود
 بهر که بر فو با طلا کردن به غایت شود و منند بود و چون به آب بکشد
 خلق را صافی کند و با آن خمر خشک بر فایز نافع بود و مغوی باه بود و چون که
 بر آن عفت بخورد و خلق از خلق بر دل آورد و در گرمی سبک دوازه نهادن

یا سیر یا خطمانا انسا میدن بر غایت سود و در اگر است آب افعل و
 سداب نبات نمند که از ترافع نود و حزن بسک تخمین نباتا نمند نیز که در
 اندرون نمند و ترافع اند و صرع را بر غایت سود نمند نود و دفع زهر را بر
 حیوانات کنند و در حشم و تر و بیخ زهر دار از ترافع نود و مقدار بمقتال سنجان
 کنند و بول و حوض بر اند و کج نمند از دیگر اگر انگلی در کسور آخ فضاقت نمند فوط
 نام آورد و اگر بار و عن ریش کشته کنند و حذر در روز بکارند بعد از آن در
 فضبت مالند زن و مرد و لذت بر عجب بایند و اگر در کسور آخ دندان کنند
 در دهن کن کنند و بر زن اند و اگر هم در مرد روی بر آب لسان الحمل کنند و ادویه
 که مسک طبع است و دیان نمند فقل وی قوی تر بود و قطع اسهال
 لزج کنند و اگر نیم درم گنجش نباتا نمند و در آن ادمان بمانند فالج و خذرا
 بغایت سود نمند و در درم فاصل سرد و نوس سیر را ترافع نود و بعضی حب
 القریع را کشته و مضروند و کج و معده و کسحی گوید اصلاح آن با شبنم است
 و بدل آن مخروفت بعد از آن که بر آب سحر بیاوند خند خوش و صافی کنند و زن
 آن حلیفه زو فراتست و خزانم گویند و گفته اند حلیباب لبالب است
 و گویند لاغنه است و صفت مرد و گفته اند حبلم فراتست و سترای
 که گویند حسیم پنج حاض حلی است و در صفت حاض گفته اند حلاق الشر
 نوره است و گفته اند حلی حلال پیوس است و گفته اند حلیب
 سورخان است و طبع وی گرم و خشک است در دو گویند در نیم
 سود نمند و در جهت تقرس و در درم فاصل و مسهل و بلغ و غلطهای غلط بود
 و حب القریع و کجها بکشد حسانا اما مومن و امومین گویند بایستی مالمو
 گویند طبع آن گرم و خشک در دو گویند در سوم و آن در وقت
 بکنوع مهور است بستر از مالمو خراشد و بکنوع دیگر باشد در سبب و تانست

اول

در اول خشک حرارت معده و طبع سالکین گرداند چون طبخ وی بپاشانند
با طاب بکشد صام بپاشی کبوتر است گوشت وی کرده را بکوبند
و منی بفرارند و خون تریف کوید چون زنده بر سخنان بارهای وی مجموع
بکنند و بال کنند و بر موضع گردن عقب گذارند نافع بود و بر سخنان بار
نورزاند و سخی کنند و در چشم کشند بکوی و مار کجی چشم مرد و این بهر
گوید در خانه که کبوتر باشد از خرد فالج و سنگه و جمود و کسان این باشد
و این خاصیت حق تعالی بوی از رانی داشتند و در سفور بر نفس گوید که چون
در شان و سفاهین و حمام چون گرم بود در چشم کشند خراخی که در وی بود
زایل کند و خون حمام خاصیت قطع رعاف که خیمت دماغ بود بکشد و کبوتر
از کبوتر کوچک بکوبد و اولی آن بود که به آب غوره و کشنده که نرزد و چون
محور بپاشد از آن مغر خوار از عقب بخورند جایا بلای گرم و خشک بود
در سوم فاکر گوشت وی و طبع وی چون شفا که اگر مالود مال انداخت
بود و خوار و صدام بود و در گوشت وی چون ترزد و در طبخ آن
کشند که آری که از خشکی بود نافع بود و در جگر وی بزبان کرده چون
نباشد تا حوز بر صرع را نافع بود و ول وی و در درده را بسوزند بود و در
خواص آورده اند که گوشت شانی وی چون بر کوبد بکشد که زردش
کند و دیگر ترسد و گویند که حرک گوشت وی چون کوبد بکشد و دیگر ترسد و در
خواص آورده اند که چون از کبوتر کشند کبی را از عقب گرفته بپاشد
زایل کند و اگر در گوشت وی گوید که غرق مازد در زایل کند و اگر گوشت
مناسب دیگر نوکانه دارد و سال دیگر صرع از وی زایل شود و این ترسد و
چون خرد و سبک عطش ناخوش آید و در زحمت است از آن حله و جگر
بپاشی کوبه که گوشت ملک بن میر گوید بر نظر چشم چار و حی گردان جگر

کند و در رم از وی میانشامید در حال صحت یافت و در خفه حبت کسی که فو لنج
داشته باشد سود دهد و بخورد که در آن کوکس را سود دهد و چون بر کمر بند کند
و سخی بن چمران که در چون کمر بند خفلی و سحران بر کمر بند و سحران مندازند و
از روغن رشتی بر کنند و سوزاخ آن چمر کمر بند با سحر و در زایش کشند آخذ جگر
نزد بعد از آن بر کمر بند و رموی مالند بنیاه کنند و بر بکنند که رو سفید شود
و منج و مشقی گویند که اسهل و می چون بخوشا مندا نافع و دجهت استسقا و در
عقر فرس و حنظل باید که در کرم ها کرم بر دهای سر و سحر عمل کنند که اسهل و در
اور در و مضرو و دمعد و مصلح آن کمر او دو بدل آن کو بند حب الخروع بود و گویند
بوزن آن حمل و چهار دانگ وزن آن قند حب نهرین آن بود که ترغاب
سیر بود در حال خرد که ده بشند طبع آن کرم است بر اعتدال و گویند که
معد است در کرمی کرم و می و گویند که سر دشت در اول و خشکیت در
درم طینج وی سود مند بود دجهت و درهای کرم و سحر تنگی اش نافع
و دجهت شکستگی استخوان و زلزل دهند و در مباحیت خلق کنند
و بمشقال که میانشامند فو لنج باشد و از خواص وی آنست که چون کمی
اندازد از او کند خانه آب سخته بر آبی آن کنند که ایمن باشد اما که در او
این مجرب است و ضحج و اگر خشم وی کمشقال بعمل کشند و لعن کنند و
بر غایت شود و مند بود و این زهر که در چون خامه کشند و بر راجن
و بدان اما آن کشند نگو کرد اند و سود مند بود و اگر بای لوی حضاب
لشت با ماداد بول الکس سحر رنگ بود و مضرو و بکنن چون میانشامند
مصلح آن کمر او دجهت و می سارسی انده فو گویند و می و فو و سارسی
و حنظل و فو و می را و ورق و جفا فاخا است و سونانی و طومر و سحر و سحر
نهرین وی سبانی بود طبیعت وی کرم و خشک در آخر درجه دوم و گویند

جهت اسهال و ریش روده سودمند بود و چون بهشت را با شامند گرم
برون آورد و چون زن در چشم کشد در زخم را سودمند بود و در سقور بوس
کو در نوع سبوم قلع حصار بر بر خراشد و بعضی طب با قون خراشد و ابل و رم البوا
خراند و این نوع منب اسهال گشتا نهارد و بد طبعیت وی گرم بود و مفرح حلد و
چون بهشت که بر خراش زضا دکت خلیل و بهر حصص جرق است و گفته
الباب فی الحار خانی النحر صاحب منباج کو مد فانی النمر و الذب و
فانی النمر و الذب و حی شسته و در صفت فانی الذب کو بد قوتها کفوه فانی النمر
و هو مفره پس برین تفر ازین دو قسم و مایه ان کجی سهو خراش بود و آنچه تحقیق
گفته شود فانی النمر یا نیت که چون بلنک و لوز و کرک و سگ و خرگ و غیر
ان جز نرند خاقان نکر و در ان سبب فانی النمر و فانی النمر خراشد و مخصوص
به بلنک که و راز و در زمکند و ان نوعی از مازر بون است و تحقیق اگر چه
نقصی گویند اسفیل است و بعضی خرقی سباه است و این مرد و خلاف است و
انرا افو مطلق گویند طبعیت ان گرم و خشک است در چهارم خانی الذب
فانی الذب هم خراشد و در قوه مایه فانی النمر بود اما مخصوص است کرک و برا
ذو و زمکند سمجها که فانی النمر مخصوص است بتم خانی الذب نه مخصوص است
بذب و ان تحقیق خرقی سباه است و طبعیت ان گرم و خشک است در
آخر در جیب سبوم و چون بگویند و گوشت خام بهشت و کرک خرد دیم و خانی الجلب
فانی الکلب هم خراشد و در عمل همان فعل میکنند بلکه زباده اما سگ را و در میکند
وان از منب و سبب است و او را اورانی گویند خاقان و صاحب جامع کو مد جرب است
و صاحب منباج کو مد نوعی از مازر بون است و سباه است و اگر گفته اند ان
ماز بون است که سو کرده از اسد الارض جرب است و گفته اند و اما لاون
ماز بون است و لب اشتراک اسم کرده اند و صاحب جامع کو مد از قول

بفر

۷۷

بعضی مناخران که اسد الارض فاما لاون مایه است که ان مازر بون سباه است
پس برین تفر قول صاحب منباج کو مد مقعر بود و فاما لاون و کمالون نر گویند
خاما لاون و سبب معنی لوفس سبب سبب سبب بود و بر عری است جیب کویند و بر عری
اداد و در الف گفته اند استحص اسود و امضی اداد اسود است
وان خالون و کمالون سبب کویند و فانی النمر هم خراشد و گفته اند فاما لاون
سبب سبب الارض و ان مازر بون است و گفته شود انواع ان خالید و نیون
و فالد و مینون سبب کویند و معنی ان ذوالخطافی بود و ان عروق الصف است
و گویند که تحقیق مایه است و ذوالخطافی از مهران گویند که بکر سبب در سباه
در مایه است و مازر وی رود و شاج مایه ان مایه و در سبب سبب سبب
کر و در مایه جندی ای لعی و ان از خاض است فاکر البدر حسن الفانی
خا مین باو سبب و گفته اند خا مین سبب معنی ان سبب سبب الارض بود و ان
کما فطر سبب است و گفته شود خا مین سبب فاما در بون نر گویند معنی ان سبب
ملوط الارض بود و ان کما در بون سبب و گفته شود خا مین سبب معنی ان سبب
الارض و ان جان کویند و افطی چار زکرت و گفته شود خا مین سبب و ان
گویند و ان خالون است و گفته شود خا مین سبب و گفته شود انواع ان
در سبب خالون حذر و سبب است و گفته شود خا مین سبب سبب سبب
سفر کویند و با صفاتی باسی و بر نری سوار و ان و برکی خراشد و بکوزن
سرخ طوفی رنگ بود خرد و طبعیت وی گرم و تر بود و نری را سودمند بود و
اصحاب سودا چون مایه است مایه است مایه است مایه است مایه است
خرد گویند و ان نوعی از مازر بون است و مایه است مایه است مایه است
از مایه خا مین سبب کویند و مایه است مایه است مایه است مایه است
و حش که از سبب سبب بود و طبعیت وی سرد و تر بود و در اول گویند

بنو طبیعت آن کرم و خشک بود در سبوم محفوف رطوبات بود و محلول بود
 کرم و شستو دمنده بود و جهت خونیت جفن و مقوی معده بود و چون با سبوم
 کهن بیاسامند و خون نو با سبوم قطع کند و منع است که خون خود را در کرم
 سبوم باز در خون رقت باز دارد و قطع سلس البول کند و سفل را محکم دارد و طلا
 گردن و چون بیاسامند جهت سبوم که در بطن است سبوم بود و هر مقدار
 سبوم بود و جهت الحد بر همه عارض شود و نفوذ مانند رخا را می دهد و چون
 با سبوم بیاسامند منع مفرق دوا می کشند و دکن مانند زردون
 و از خردن جهت الحد بر همه عارض شود که از خردن رازده الحد بر علاج
 سخنان کرمی رازده خردده است و اولی آن بود که در کرم سبوم است آن
 کرم و جهت الحد بر کرم سبوم که خورشی غلبه دارد و کرم سبوم
 و بعد از آن خشک کنند و سبوم کنند و بار و غن با دام بر مان کنند و بعد از آن
 استعمال کنند و طبیعت وی آنست که ماه رازاده کند و در سبوم سبوم را محلول
 دهد و معده و طر و سبوم و اعضایی که محتاج بحقیف بود و قطن و لفظ لول
 و فرجه امعاء و مثانه لغایت مافع بود و در حد الحد بر اطر لفظ لول
 بود و اگر غرید بر بدل آن خرف بود و جهت لفظ لفظ لول بود و در سبوم
 زنگ و تنک بود و قطن بود و لغایت و در وی حد و تحقیف بود و در
 و سبوم و در سبوم بود و منع خون از ناسور و کرم سبوم و خون در کرم سبوم
 النبی س در قوت نزد کرم سبوم الحد بر سبوم سبوم اما ضعیف است و سبوم
 بود و جهت الصافیه وی مانند رصاص محرق بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و سبوم
 بود و جهت سبوم سبوم ملل است و سبوم رصاص است خرف است و سبوم
 و کرم سبوم ختم الملک و اتم الملک گویند و آن طبعی مجنون است و کرم سبوم
 خنای البرق زبل البرق است و با سبوم سبوم کا و گویند و چون بر در جمار غلبه کنند

خجل

خجل کند و چون بسوزانند و بر سوراخ بینی کا و کدازند با سبوم که خون کرم سبوم باز
 دارد و سبوم سبوم را مافع بود و خون کرم سبوم و کرم سبوم در کرم سبوم
 خشک شود بعد از آن کرم سبوم و کرم سبوم و کرم سبوم و کرم سبوم
 منجر است با کرم سبوم و سبوم سبوم و کرم سبوم و کرم سبوم
 و مستقی را بدان طاکر دن سبوم سبوم و سبوم سبوم و سبوم سبوم
 و چون خشک کنند و بسوزانند و مستقی بیاسامند لغایت سبوم سبوم و کرم سبوم
 بخور کنند از آن روی اسان کرد و دو سبوم ده اندازد و بخورند و کرم سبوم
 عکس است و کرم سبوم و کرم سبوم و کرم سبوم و کرم سبوم
 و کرم سبوم و کرم سبوم و کرم سبوم و کرم سبوم
 بهترین وی بری بود و طبیعت کرم و خشک بود در دوم و کرم سبوم و کرم سبوم
 نغم بود و قطن بود و قطن بود و قطن بود و قطن بود و قطن بود و قطن بود
 کرده اعصاب را مافع بود و در صلابتی که بود و چون ضا کرم سبوم سبوم کرم
 و سبوم سبوم سبوم کرم و سبوم سبوم سبوم کرم و سبوم سبوم سبوم کرم
 مای بود و قطن بود و قطن بود و قطن بود و قطن بود و قطن بود و قطن بود
 بود و سبوم سبوم و کرم سبوم و کرم سبوم و کرم سبوم و کرم سبوم
 لغایت مافع بود و اما منفر بود و سبوم سبوم و کرم سبوم و کرم سبوم
 و امعاء الارض و خرا الارض نیز گویند و آن سبوم بود که در زمین نمناک بود و در
 کل طبیعت وی کرم بود و خشک خشکی وی در درجه سبوم بود و چون گویند
 و بر جراحت اعصاب ضا کنند و سبوم سبوم و کرم سبوم و کرم سبوم
 که در ساعت سبوم سبوم سبوم سبوم سبوم سبوم سبوم سبوم سبوم
 بیاسامند لول را ند و بر قاع سبوم و کرم سبوم و کرم سبوم و کرم سبوم
 طاکر دن از قی تمام دارد و خاصه که گویند و خشک کنند و سبوم سبوم و کرم سبوم

کجند طما کردن خیر صفت و گفته شود و صاحب جامع کو در نوع از حشمت
 و زبان بر روی نالفت خوانند خروب نبت الخروع گویند و خروب النول و فقم
 و زیتون بر گویند ساری کور خوانند و ابل است و خروب مغزی گویند و در بعضی
 بنویسند گویند و گفته شود و خروب ساری کوزه گویند و کوزه کوزه و کوزه
 آن خروب گویند و در آن از رو طبعیت و بی قابض و سرد و خشک در دوزخ و
 گویند کرم است در اول شکم بر بند و با وجود شری معده را اگر در اول
 کند فاصه که با عصب العنب بر زده باشد و عصب العنب که در حوض
 شکم نرم کند و معده را ببرد و مضمضه شود و چون خشک گوشتش را ببرد
 و بول را ببرد و در بعضی شود و چون با سبده بود و بالیل بدان باند می
 البته زایل کند مصلح خروب فانی بود و گویند که مار العجل و طاب و در آن خروب
 فانی بود و در آن سوراخ بود و وزن آن و گویند طاب است و گویند قوطون آن
 خروب بندر خیار منبر است و گفته شود و خروب بخور خروب سبده سبده است
 و آن خروب بظنی بود و گویند قوطون است و گفته شود و خروب نین آن است
 بود و از رو طبعیت و بی قابض و سرد و خشک در دوزخ و
 در چهارم و از خواص وی یکی آنست که چون در عصاره کوراند از مسکه و کافور
 و بجز شد و چون گویند و زرد مانع دارد از عظم آورد و چون رقیق شود و بکند
 نافع بود و در دایره العلقه نبیند و بیل فاصه بر روی و بر عصاره قیاسا و در بعضی
 و در روی که در من است و چون خواهد که جذب آن از عصاره بدن کند نظام
 بدن ضاها کرد و در آن سود دهد و از بخور وی که از کان بگریزد و خوردن قطع لغو
 کند و چون عمل با موم کند آهسته با آهسته بیاورد و بر روی مالند
 روی مال کرد و در هر دو همای من و خیار بر آن عمل و در نجات جان با کرب
 و کجند بر روی طلا کنند و بر جرب و قوبا ضاها کردن نجات سودمند

بود و مولف گوید که اگر کسی قوبا داشته باشد که هیچ چیز زایل نشود بگوید خردل
 کوفته و فنی که از جام سرون آید و بکشد و بر آن کشت محمد و بر فو مالند
 نازان الود شود بعد از آن خردل کوفته در آن مالند زردا و سبزه از
 از وی روایت شود و بعد از آن صحت یابد و این محلیست و کرات تحریر کرده
 و از وی گوید که اگر کسی زرد در دندان دایمی باشد که سوزی بود و چون سخت
 و در دندان نیند عجایب بند و چون بر رص طما کنند سود دهد و ضاها کردن
 بر جهت شغش نجات نافع بود و در سبده مصفات بکشد و در دوزخ
 خرم جهت کبوری شود و در فاصه حوض گویند و در آب بریزد و بکشد در
 حشمت و چون با بوزنه بکشد آب بیانا مندر کرم بکشد و اگر آب در
 در کوشش با دندان چکانند در دما کوبند و سبزه بکشد از جهت مایع
 سودمند بود و باه را با ده کند نهایی که بر زایل کند و مفید از و شغال از و
 مستعمل بود و بر وی غلطی در از وی حاصل و منعم عطر باشد و در دما آورد
 و مفید بود و مصلح آن بود که با دما و سبزه که نوزد در خوردن جهت
 در او است نکهتندی با وی بیانا مندر و بدل آن دوزن آن جهت
 الرتاد و گویند و وزن آن نیم سلفم خردل بر آن مالند گویند و گفته شود
 در لام خردل فارسی نوعی از حشمت که از اسفند سفید گویند و خردل سفید گویند
 و گفته شد در حرف خسر و خروج خوانند و آن خارست و گفته شد خرفی
 زبان اهل دمشق خردل فارسی است و گفته شد خرفی این است که گویند
 آن مستعمل است و پنج کرماند و کیشش لسان العجل و لطمه از خرفی سبزه
 باشد و از این پنج خردل سبزه است با سبزه سبزه است و گویند و سبزه
 باشد و در آن سبزه است و در نجات ملب باشد و بهرین وی آن
 باشد که سفید بود و چون بخاند لعاب داشته باشد و در حال نکر و سخت و

و بعد از آن زبان مکر و طبع آن کرم و خشکست در میان در کسوف و قلع
و مریخ و در مفاصل نسود و هر چون زن سجود که در حوض براند و یک کشتد و بتر
وی برهق و حرب و قوطا که در نافع بود و از خواص وی آنست که چون
باسوق و عمل کشند و موش سجود و وی سم کلاب و خنجر بود و معتبر
بلغم بود و معده را پاک کند از اخلاط مختلفه و در شایات جهت دفع ماری
خشم و در و ششهای آن کند سود و هر دواوی آن بود که یک رطل از وی باده
کنند و در و قوطا ماران بخسانند سه روز بعد از آن نرنند و دانه
ماند بعد از آن صافی کنند و خربق نمیدانند و در و رطل عمل مصفی بر آن
کنند و بخوبی بکشند و کف آن کمرند و چون به قوام بشود رسد و کمر نرسد
از وی معطر بود و اب کرم و این سالم بود و این کسی که بیا شامند و اگر نتوانند
بوی بر مایع رسد معطرش بود و معال پیدا کند و اگر سختی کرده بیا شامند خط
بود و شش پیدا کند و فی او دلقه و حنای پیدا کند و افراط در آن ادوی را
کنند در دوا و کسی که وی خورده باشد از وی هر چند مرغ سجود و هر
مصطفی وی مصطفی بود و دواوی کسی که خنجر خورده باشد عرق و حاج کنند
و این که بیا شامند که معده وی خالی بود و دل وی خورده بود و بیا شامند
خرق اسود خرافه وی زناده از خرافت اسفود و ورق خنجر بیا شامند که کافه تر
از وی و ساه تر بود و ساق وی کو حکم و کل و می سفید بود و اندکی بر خنجر
زنند و نیم وی مانند مشک دانه بود و پنج وی یک شاخ بود و ذکره بسیار داشته
باشد و پوست پنج وی متغیر بود و موضع وی در زمینهای خشک بود
و چون وراثت کنند از میان وی چون غبار سر و آن آید و بسیار کرده بود و در آن
کره عجوف بود و زنک سر و آن وی ساه باشد و سعد بود و اندر و زن و زن و زن
اندک ریشم بار یک داشته باشد و از آن غار زنجی خراستد و زبل الرا عترت گویند و

مالکوسر

۸۱

و مالکوسر نیز خراستد طبعیت وی کرم و خشکست در سوم کشت مرده خورده
برهق با یک طلا که زن سودمند بود و بر صبر و لبین وی بر قوطا که در نافع
نافع بود و دواوی اسرا و با خنجر نافع بود و چون با موش و کندر و آب رفت
مار و عنق فطران بیا شامند و حرب مالکوسر بود و هر چون یک کمر نرسد
و بدان مصطفی در و زن است که کمر نرسد و در نرسد و در نرسد و در نرسد
اگر بر و در آن مالکوسر است که بیا شامند و در نرسد و در نرسد و در نرسد
کنند فوّه با صره و در و دفع سودا کنند از جمیع بدن و متغیر صفر و
مانع نرسد و در و دفع سودا کنند از جمیع بدن و متغیر صفر و
که نفع است و در و دفع سودا کنند از جمیع بدن و متغیر صفر و
ناسانی و سبزی نیم در مایع متغیر با فو و سبزی و در و دفع سودا کنند
که معده را رسد و در و دفع سودا کنند از جمیع بدن و متغیر صفر و
با مرغ و مرغ آن بیا شامند و در و دفع سودا کنند از جمیع بدن و متغیر صفر و
و مقدار و نیم در مایع متغیر با فو و سبزی و در و دفع سودا کنند
با فطر اسالیون و سقر و در مایع متغیر با فو و سبزی و در و دفع سودا کنند
گویند که در مایع متغیر با فو و سبزی و در و دفع سودا کنند
آن مایع متغیر با فو و سبزی و در و دفع سودا کنند
خرد و در مایع متغیر با فو و سبزی و در و دفع سودا کنند
بسیار که بیا شامند و در و دفع سودا کنند از جمیع بدن و متغیر صفر و
سکینین و نیم در مایع متغیر با فو و سبزی و در و دفع سودا کنند
نرسد سودا و در و دفع سودا کنند از جمیع بدن و متغیر صفر و
و اگر از وی شایف سازند و کوه کان سجود و بر کمر نرسد و در نرسد
کسی که عمر البول داشته باشد سودا و در و دفع سودا کنند از جمیع بدن و متغیر صفر و

جبت آب کرکس و آنخشته بود در وی نفخ کمزود و آنخشته فاخته در وی
زباده و خون در میان شراب بدان مصلحت کنتدستی کمزکند و وی زود
مضمضه شود و تشنگی نماند و سودمند بود جهت و رجهای گرم و رجه
طلاگردن و ورونی ضد گردن سودد و بر و بخاری زایل کند خواه خام و خرافه
خنچه و قطع سبلان منی کند و در در حشم که از گرمی نود ضدا کند سودد و در ویم
و می چون سبب است سودمند بود جهت کسی که احتلام بسیار افتد و قطع شود
جماع بکند و کاهوی سری لبن وی مانند سیاه خنک است بود در قوه و قطع
سبلان منی کند مانند لبنانی و نیم درم از لبن بر می سهل کمپوس مای بود
و جهت کردی عقرب و سبب مایع شود چون سبب است مانند و کاهوی بسیار
خرد و حشم را ضعیف کند و تاریخی آورد اولی آن بود که حکم فوقا مستقیمه
کند و آب را زبانه در حشم می کشاند و ماه را زبانه می کشد و در و مصلح الی و سبب
و قناع بود و خنک است و سبب قلعوس و الوعلی است و در الف کفید
خدا ملک و بنا قوس است و گفته شود خمر و فخر خنک است و گفته شود خنک
خنک است این لبنی بود بهترین وی تازه بود و در طبیعت وی سرد و تر بود
در دو دم و گوشت در سیوم و گوشت که خنک است سودمند بود جهت سرد کردن
و در که سینه و لغت دم و باد پاک فرود آید است و با غسل منی زباده کند مقدار
دو درم تا چند درم و می شکم را ببرد و آب و می شکم را از جهت حاش
منوم بود و غذا اندک و در مصلح وی غسل بود بافتد و در می شکم را ببرد
بشش مصلح و می مصطکی بود و مفری از دانه منوم بود و چون نرزد و آب آن
را سرد و خنک است و مفری بود بهترین وی قوت تازه بود و طبیعت آن سرد
و خشک است در سیوم و گوشت در چهارم و گوشت که زبست در چهارم و قوامت
کل وی است که ریشهای حشم موسی زایل کند و حش خنک است و سبب کوبند

فرب باک کند خروالفتح طراب است و گفته شود خروالذی برصفت زین گفته شود
منفعت آن خربز لطیف است و گفته شد خراف التمامت تکمل سبل الطیب اما
لون فنی سبزی بایل بود و هیچ آن تاسک سبل بود و فنی آن بهم سبل ماند و در طیفه
و فاصبت نزد یک سبل و در طعم وی اندک ملاوتی است خربز بقعه الحفاست
و گفته شد خربز مایه بانی خور است و گفته شد خربز کوشی لسان الحفاست و گفته شد
خرطال قطبان گویند و در طمان نیز گفته شود خر قع نم عزت است و گفته شود خر طمان
بنشود است و گفته شد خرمیان خندیده است و گفته شد خر ن لطیف ترین غذای
حرف سرطان کبری بود و طبع حرف سرد و خشک بود و جلا دهند و در دانه
حرف سوز و حرف سرطان سحری محفف بود و کلف غش زایل را مری نهانند و خرا
زود به صلاح آورد و در حرب قرحا به غایت سودد و در حرف سوز طمان در آن
نقرس نافع بود و طمان که در آن است که و قوا و در حرب و کله و سعه و حصص سودمند
بود و در حرف غصاره مبنی دانه را جلا دهد و خرا مری خردوی رست شری را
گویند طبع وی گرم و لطیف بود و در سخن و نافع سرد بود و در خرا سانا منند
سوز المزاج را نافع بود و حکم و کبر و در حون میان بخور کنند موی گفته که که است
زایل کند و سخن رحم بود و در محفف رطوبانی که از آن روانه بود و در حرب راباک و شکو
که دانه و در حون فوریه از وی بخور که در آستن کرد و در نفع ای خالی و از حون
و در حون سخن گفته و بارده کبر کنند و در خرا جهنما و کنند تحلیل و در خرف
جز است و گفته شد خس بسیار سی کانه گویند بری و گوشتانی نه برین وی
سبانی بود و از کبرین طبعی است سرد و تر بود و در سوزم و گوشت سرد است
در دویم معدده است که بود و در خواب آورد و در لیرانند و خونی که از وی منول شود
نیکوتر از خونی بود که از بقول دیگر حاصل شود و فیصل بر ذی داشته باشد و نافع بود

خورد و بکتراب بیایند جهت اسهال و سیلان رطوبت من من که از حرم
نافع بود و چون با آب غلط کنند و در شانی و صد صحن ضا کنند بخوابی زایل
گند و چون صند زوری بود در دار و با حیث شمس اسهال کردن فایده دهد و سردمند
جهت حراره که و مقدار نیم درم است عمل شود و منوم و محذر بود و منور و در روشن
مرصع چشم از زبانه بود و خطا می بود و من افروزدن بود و معنی آن چشم سانس زدی بود
بر آن صفت به این هم میخوانند که چون زید سفید بود و بعضی از قلها خوانند و بابت
ونی و ثمر وی مجموع سفید بود و نیم و می سهل بلغم بود و در قوه نزدیک عملهاست که بود
خفگی بین عمل خفت که از او گشتان فارس خرد از زرد و کار زدن در میان
حصن طبع وی کرم و خشک گرمی و خشکی وی زیاده از عمل بود در سینه طبعی و
بل وی بوزن آن عمل و نیم وزن آن گرمی و گوشت که یک و وزن و نیم عمل خصل
مقل است و گفته شود که از وی بود که کمال از وی است به شدت خصلی العبد
بهترین وی سترن بود که فربست و از وی بوی منی آمد و طبعیت وی گرم و تر بود
در اول شب و محمد و فالح راه طبعیت نافع بود و مقوی باه بود و فام مقام مستفوز
بود خاصه بکتراب و مقدار سترنی از وی از کم تقال باد و مثقال بود و صاحب
شترنی و دو مثقال آورده است و صاحب مناج که دید تریست و صاحب جامع
که دیدنخی است و در اینجا قول صاحب جامع معتبر است و بدل آن بوزن آن بود
زبدانت و وزن آن نیم زرد گویند و بوزن آن نیم حرم و بوزن آن نیم کوفه
و گویند بوزن آن دو وزن آن نیم سس است خصلی الکلیک آن نخی است مجزات
حصی الشعل و آن دو نوع بود که کوچک و بزرگ و مانند کبوس بود شکل اما زرد
بیل بود و آن زوی روفی زوی بود و سخی عملی بود و سخی است متشبع و مانند
نوعی بزرگ چون مد و بزرگ و ستر زرد زرد آمد و اگر نوع کوچک زن بخورد و در نزد
او و طبعیت آن گرم و وز بود و در نوع بزرگ رطوبتی فصلی بود و محمل و درهای لغیر

و اگر بر روی بود و در سر که بر یک سبکی خوشتر از اعضا میسر شود و فرو کرد و
صاف کنند و بعضی کمر غصیل در بازو میزنند که با ساز زده می کنند و در
افاق می بینند اما آنچه دو ماه در افاق بود و قوه وی غالبیت خاصیت وی
بود و غالی سباب است نفع وادی قرن و نفعه ای که می رسد بی خوانند و وی
چون کمر بود در اندرون طلوع و وی صالح تر از این بود و آخر رسیده بود و مهمل
بشد و آنچه از سر رسیده بود و سیاهی میوش کور خوانند و نیز
انگشت بر آن با نوریت کور و در شب می بیند و گویند که گز است
و پنج نبات و شش خار می خورد و در شب بار و کند تا از سوراخ بر آید و اگر خوانند
که و بر آن که زنده می کند تا بر سوراخ وی گذارند که بر روی او و وی از جمله میسر
فنا است و این نیز بر در خواص آورده است که غرضی که در گوش نوی بود
چون بر خار رط لا کند و غایت نافع بود و خار بر زایل کند و اگر بر وی
نستو نمایند و با قلف طارسی کشند کسی را که بینی کهنه بود در بینی وی می کشند
بنی سرد و کسی که نبض روع دارد چون بر وی میزد و شفا می آید و هر که در
چون بر روعن کل گذارند و بر رص و هتق ط لا کنند و قوه است قانند و هر که
از بدن بر وزن آید چون مالند نافع بود و خلد میان خوانند و خستنی
گویند و آن چه در حقیقت نزدیک بر سر زرد و نواحی کرمان و ولایت
در شمال بسیار خورند و نم آن نیز به هم آن به نامند با قلا و عکس زرد
و خورند و در بهار چون زرد و سحجان آن خسته خورند اما دوار آورد و زمان
فومی که خوانند و شرازی متوسط است اگر سرد و خشک است و غذا
اندک و غرضی در از وی حاصل شود و مولد سودا و اعضا را مضرب است
و به غایت نافع بود و چون طبعی می کشند و می لایند و غلطهای بد از اعضا

براز

بر اند و حوض بر اند و محلل و طبعی فضول بسته بود و اگر کا و خورند مانند گز
بود در فربهی و نوعی از وی است که تر که بود و آن گز است که خورند
و بر این سبک خوانند میان نوع بری بود و چون زمان خورند شتر نشان
افراید و حوض ماله العنب است و مدام و زراح و مل و صند میا و طلا
و عصار و هوه و فرقت و رجب و میزد خوانند و برین آن بود که قوام
معتدل بود و لون آن زرد و خوشبوی نه آنکه ادویه و زوی کهنه میسوز
بود میان نوی و کهن و از ار جانی خوانند طبعیت آن گرم و خشک بود
در دوزخ اما آنچه سبک بود و غلط و شخا از میضم شود لیکن گوشت زیاد
کند و اگر شش سفید بود و در فم غذا نمی خورد و محوری فراج را موافق بود
و اگر در بول کند و گز است بر اند اما تراب سرج متوسط میان سبک و سفید
دفعه وی میسوز بود در گز و غالب اما آنچه برین بود غلط بود و تفهید
کند و گز است که تر است لیکن نمش از موافق بود و آنچه در وی قضی بود اگر در بول
زیاده کند و مضرع و مسکن بود و آنچه عطف بود که میسوز و در وی هت
بود و اتصال غذا زاده بود و قطع میان مولد کند و آنچه لیکن کند بود و مضر
به اعصاب اما که بطلع میسوز بود لیکن چون لغایت کهن بود و رقیق و سفید
بوی بر اند و مضرع بود و اگر کسب خورند مضر بود و معده و آنچه تازه بود و ماز
اگر بود و شخا از میضم شود و بول بر اند و برین آن بود که گفته شد در
اول میسوز و میزد و حیت نهیوه کلی و در تلغی و هتشی و شقای زهر بود
و میضم را نیکو بود و چون نکند شکی با کهن کرد اند و بول بر اند و طبع را
نرم دارد و اگر افراط کنند در وی مضر بود و عقل را کهنه زرد و ضعیف
و طراضعیف و مبطل ماه بود و نهیوه غذا میزد و لیکن آورد و گز
در ربع بحر و ضعف نهر و اعصاب و صرع و شکر و فک مفاجات آورد

والتهاب وادغام و مداوی وی با قصد باقی گشتن و اگر خواستند که متی گشتند
 زب عوزده بخت گشتن نقل کنند و غذا که خورند و با لوده قندی خورند و ببلور
 بوبند و اگر خوردی مزاج بود و نقل با نازده گشتن و سبب نم و کاهو و چاره و طلع و غذا
 بیشتر از تراب خوردن است سلق و انار دانه خورند و دفعه مضرت وی از تراب ارج در بار
 کند خمیر نری و خشکی وی بعد از نمک بود و در قلیت و کثرت و تازی وی گرم بود
 در دوزم و کثرت وی گرم و خشک بود در سبب و در وی قوه متضاده بود و کب
 از گرمی و سردی وی جهت جمود بود و گرمی وی جهت عفونت و گرمی طبع
 از جهت نمک دارد و در وی قوت جلا و دفع ماده لغوی کند از غنی بدن لطاف
 ان محمل و منبج سم و زحمات و خاصه دامنه چون با نمک انترند و اگر ضا د کنند زخم
 باور می که در سبب با لوده دفع اید و چون معتدل بود در آب غسانند و بعد از دو
 ساعت مانی گشتند و دانی طب با سوسوی زعفران و دانی قند در مقدار بی رم
 از ان آب مل کرده بیا سمانند که چار کنند و نشانی باشد و چون خمر گشتند و در آب
 حل کنند و دانه وزن ان روغن بنفش با ان بمانند و بدان غرغره کنند
 سودمند بود جهت ورم اندرون طلق و چون در آب حل کنند سودمند بود و از ان
 حای سازند و فطره سر که بدان چکانند و بیا سمانند و قطع اسهال کند و حمل
 سوزن خان است و گفته شود تخان و دوزخیت بزرگ و کوچک خان کوچک بویا
 فاما افطی گوشت و لطیفه بدقه خوانند و گفته شد در باب بار صفت تهر ان که از انال
 خوانند و خان بزرگ است و خوانند و گفته شود و قوه نم و دو محقق بود و مدخل و
 و محمل تخلیلی معتدل و قوه فاما افطی نم و بود و مسهل سبب رطوبتی مای که در وی
 لیکن معده را مدود و ورق ان چون ترند تراب های گشتی مسهل بود و دفع بود
 و مره و ساق وی چون تازه بود و جوینا سبب عمل کند و اصل وی چون با تراب
 بچوستاند و با طعام بخورند و شش و پنداف بود اگر سر را فنی گزیده باشد بیا سمانند

نیت

نهایت سودده و اگر آب ترند و زن در ان نشاند صلابت رحم نرم کرد و از کمال
 صلاح باز آورد و مردی که با تراب بیا سمانند سبب عمل کند و چون بر کوی مالک سباه
 کرد اند و در وی وی که چون ترند و با لوده است جوینا سبب و در دوزم گرم ضا د کنند و سبب
 اش و کزندی سبک دوزان نهایت نافع بود و تخم حنظل است و گفته شد در فاما
 حنظل و ان تخم است و گفته شد در باب دال گز و حنظل و اوراق گفته شود
 خایان سبب صلبی خوانند و ان حنظل سبب سبب رگ بود و ان دوزخیت
 زوداده از ان نهایت صلب بود و نره زبک و چون با سبب سبب ان
 زود و دمانند زنج و انچه ماده بود صلبی ان نهایت سبب و در ان مال بود و اگر
 است سبب و محک ان چون رخم نهایت سبب بود و طبعیت سرد بود و در
 و ان نوعی از امن است سبب سبب سبب گوشت و محک ان چون طبع است
 و بر ورم و حمره و مرغ سودمند بود و حرازه ان تبا نند و ضرمان سبب که دانه
 و مرد و ان خاصیت دارند و مره با قمری و صفراوی خاصه نوع ماده که ترند
 و سبب در وی زباده است از محک نوع نوع و خنثی و در ان غرغره کاشنی
 بری بود اما نهایت نفع بود و از ان بعضی خوانند و در وی کاشنی صحای ان
 و غرغره و کل وی و ساق وی سبب عمل کند لیکن قدری که کثر بود و در وی صفتی
 پیدا شود و مانند مصطلی بمقدار با فلامی و قوه مانند کاشنی است و در ان سبب
 نفعی وی که زباده است بحقیق در وی زباده است و صنع وی که چون سبب
 کنند و با مره بیا سمانند و در خرقه حنظل مقدار از رتونی وزن بخورند و در خضر ان
 و اگر نبات وی سمخان باینج گوشت و با غسل کثرت کنند و در صحن سارند چون به
 اب کنند از ان بطور ان بیا سمانند و در رتق و انند نافع بود و صنع وی مره زباده
 که در سبب بود و خب سبب مره زباده را مل کنند و چون با سبب بیا سمانند
 سبب کنند و صنع وی چون با آب کاشنی حل کنند و در سبب سبب با سبب

مر رافع بود و با دست کند و بلغمی مزاج رافع بود و در طبعی که در معده بود
 کند و بخوبی منقبض کند و سحان او و اگر در می در دهان که در لفظ او در دهان
 جامع بود که در رم از وی از سخی کند و بر سر چهار سر و کما و حکایت و نبات نباتات
 در فوفیه لغایت سودمند بود و در حوت و از خواص وی یکی از آنست که در بدن
 و کاسه که در دهنش که در آن که در دهان معده و در سر در غایت رافع بود
 و قوه اعضا باطنی در دهان که در معده است بدل و مصلح و بی که در او در حوت
 حوت و صاحب نفوذ بود که در معده است که در سینه و مصلح و بی که در دهن
 و طبیب بود و بدل و بی قوه و در فوفیه بود و در سینه که در دهان که در بدن وی
 از جنسی بود و در دهان حوض است و کفایت و خواص بسیار است و کفایت بود
 و بهترین او بود که در سینه که در دهان که در بدن که در دهان که در بدن که در بدن
 و آن نوع را که در دهان که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 حقیقت بود و در دهان که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 درجه دوم و کفایت بود و در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 عطف بود و در فوفیه بود و اگر خشک کند فیض در وی زیاد بود و در دهان که در بدن
 بود و در سینه که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 و شکم از خشک وی در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 از معده که در طعام باز در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 محرق و رافع و حرارت میانه و در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 بود و در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 منعش بود و در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 به عمل با برابری و اگر ورق آن با نباتات که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 الفرج و اگر در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن

فلفل

دخم الملک

قافله است و کوبند که آن مهبل است که آن قافله که حک است و کفایت خون
 بسیار است و در الاخرین است و کفایت در الف در ابراع و در دال که کفایت و صفت
 آن خود هر چه در فوفیه است و کفایت در فوفیه و در فوفیه و در فوفیه و در فوفیه
 خرابند و خرابند و خرابند و خرابند و خرابند و خرابند و خرابند و خرابند و خرابند
 بالک و سینه که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 در وی اندک فیض بود و در سینه که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 طبیعت وی سرد بود و در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 نباتات و در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 داده در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 شود و در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 بود و در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 جاززه و در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 و ظاهره را مصلح و بی عمل بود و در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 بود اما اگر در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 ماند اولی آن بود که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 امتثال آن با بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 حب الفلفل است و کفایت در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 بود در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن
 که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن که در بدن

و تخم کسان بود و اگر دو منفال از تخم وی بپاشند جفرازد و باد معده
و امعاء نافع بود و قواف را سودمند بود و اگر کبک که سحر در کمر نیکو زنده
تا به کرد آید و تخم مرده سرون آورد و اما تخم وی در قوه مانند انسان بود
لیکن طلیط بود و طبعش زمین نزدیک بود و در اجزای خشک زنده با کبر
رشته زنجیرند ضاوت کند نافع بود و کنگر از بدتر ترس و درجی که در
مفاصل نندارد و در غایت طلب بود و چون ضاوت کند سودمند بود و طبع
وی کبر که در دند از نافع و کل وی که خون در موم روغن کند شفاف
معدۀ و اما کتان نافع بود و چون با عسل یا بنزد فلاح را مل کند و خرد وی سیاه
که از اخردی خطای خراشد طبعش معتدل و نافع بود و جهت بادی که در سر بود
فوج سرخ مسفت آن در صفت خراش کفست اما از انواع دیگر چندان
مسفتی که توان ذکر کرد و مستهور بود و منبت که از اباد کیم کرکسی خرمی خنجر معلوم
کرده است و صاحب لغوم گوید و نمیدان آن مضدع آن بود و منصلح آن
روغن کل و کبر بود و خنجر و کیمیا خرد گویند و آن جباری است و
دکفست و قدیم الملک خنجر است و او را خوانند و مال بوا گویند و نمیدان
نارۀ فیه بود و رازی گوید در قوه مانند قنقل بود و لطیفتر از قافله نو و طبعش
روی گرم و خشک بود و در تبوم معدۀ و کبر نافع بود و جهت معدۀ بیکوز
از قافله گوشتی رسند و غذا را هضم کنند و این ماسویه گویند که معدۀ را از
اغلاط بلغمی پاک کنند و کشت های طعام یازد و کبر و نافع بود و جهت و جبار
سر و فاضله که در دماغ و قوه سر مرده و از این بیکوز گوید جهت نهی که در
بیمه بدن بود و لغات نافع بود و چون یک خرد و از قوی دیگر داندش و بخورد
تخم نزد تر کوفته و خخته با عسل آفرینند و طلا کنند و گویند وی مضر بود
احتمالی مخدوری منصلح آن کینه است خرفه بود و یک کجین و در بر آهنگی

بر قطره اخفاق را نافع بود و غوره کردن و طلا کردن بر قفس و درمهای سرد و
سودود هر دو در دگر را نافع بود و دوا کرد اندوختن با نمک هندی یا ناسمند
مسهل بود و سوداوی بود و چون یا تر داشت مانند مهبل لغ و رطوبت بود و چون با
آب کاشنی و عنب الثعلب یا ناسمند بر فایز او در دگر گرم را به قانت نافع بود
خاصه که آب کسوت اضافه کنند و اسهال آن نترخت و آذنت بود و باختر
که اگر زن است بن حذر در مسیح زبان نه در بلکه مصلح و بی بود و زادن بر و بی سهل
کرد و دمه و مخففه بلغم نراند و شکم نرم کرد و اندوختن و سترتی از وی خدر برم نازد
درم طوبس بود و دوقلج کشاید و اسهال وی نفقه جاذبه کند و گوشت را خوش
و مرکس که امعای او ضعیف بود از وی آن که پیش از استعمال بر و غش با دام
بناسند بر سر تریت ریزند و کاشنی که بد که مضر است به نفع مصلح آن است
بود و صاحب نفوس بود و مضر بود به معده و غشمان او و مصلح وی است و آن
و مصلح بدل وی صاحب میناج بود و نرم وزن آن تر سخن بود و کسه وزن او
موز سده بود و فیزی نیز بد و جبری از ابلحت باب نوع ناسد است و
از آب با نسی خرمی خطای خوانند و بکثرت نفس است و از اخرمی نردنی خوانند
و صفت رنگ خوانند و بکثرت سفید است و بکثرت سرخ و آن بری بود
و از اخرامی است و گفته شد و بکثرت زرد است و بهترین آن زرد بود
و از اخرمی سر از می خوانند و در تعداد و موصل از اعضیه خوانند قطعه
آن گرم بود و گوشت که گرم و خشک بود در اول و گوشت در دوم و لوسدن
کل وی محلل با دای طبط بود و از دماغ و سردی دماغ و رطوبت از نافع بود
و کل وی چون خشک بود قوه وی را باده بود از تر و کاشنی فوی حصص را
و درم جسم را سودود و چون در آن نشاند که مرده و کثرت بر وزن او
و اگر با ناسمند مصلح بود و بسبب حرارتی که در وی است و قوه کل و بر

حرم

الاجی خوانند خیزان کس بری است و گفته اند صنعت کس نیک در الف و
صفت کس رست که آن مورد کسفرم خوانند و در مسم گفته شود تا باب
الثانی فی الدال و آنچه در حب الی کس است و گفته اند دال بر فوج
و آنچه افروز زنگ سر کونند ساز می شکاک گویند و از کوه کبلو که از کوه
فارس است خرد و در سنج موضع ذکر نبات طبع وی گرم است
مغذیل بود در زری و شکلی منی افرازد و ستهه طاع اگر دزدادی حی است مانند
جوار کمر و در از تر و طبع تلخ بود و طبعش گرم و خشک است در دوم نه برن
و بی سنج زنگ بود کوی خوشبوی و تازه و وی قاضی بود و کونند خیار
از ترشی سگاه دارد و طبعین صلابات بود کس که میزند و در دفعه زان
نافع بود و کس خای از آن خون در طبعین ان میزند و اگر در دم از وی کونند
و زیت خرب کنند و سفوف سازند و اسرار غایت نافع بود و دفعه زهر با
کجند و اگر در طبعین وی شنبه مقعد و گرم که درون انده پست با سنجی خود
رود و صحت یابد و اگر لعل کشته و لعل کتید که خهای رزک و کوهک را کجند
و بسیار خردن وی کشته و در مادی وی نفی و کس بهان و شوره تازه و خربار
جرب کنند صاحب نفوس کونند و در دوا و کس در دوا و در مصلح آن خمره
بود با بلبل و قند و بدل و فی در صلابه چهار دانگ وزن آن مادام و نیم وزن آن
اهل بود و کس در آب شنبه تا بیک اهل مت عمل دادی اومی هو فار نفوس و کونند
دکتر شنبه قند و دل خوانند و زمان بر بری از وری و لفظ دیگر است کوس و آن در
سطر و خازنا کت و در لوست و خمره ادقی و در طوی مدتی و در حوب و
عقوبتی بود و بعضی کونند تیج سسل است مندرست و کونند سسل و میت و آن
غلاقت آنچه محقق است پوست وی مانند قزو بود و شکل ان سطر می صلی از وی سطر
بود و بلون کس حی نفاست بود و مانند حرن نه برن آن بود که آن وزن بود و آنچه

بهر

برخی مایل بود و حرن کوشش بارگنی بون خون بود و خوشبوی و سطر بود و در
طعم وی اندک تلخی میزند و نوعی از دار ششطان بود که اهل کس هستند و نبات
و نبات تلخ بود و سفید رنگ بود بوی میزدشته باشد طبع وی گرم است
در اول و خشک است در دوم و کونند که سرد است و محمل رباح بود و مصلح وی غفر
و قطع حرن کونند و کس که میزند و حرن طبعین وی میانه مانند حرن به سرب
زرد و بدان ضربه کسند فلاح زایل کند و برش بر که در دهن پست و دوزان را
کاه دارد و کس حار عصب را نفاست نافع بود و اگر در ادویه و فرزند کسند کج
میدارد و کس البول را نافع بود و در طبابت ملطه را شیف کند معده است عمل
زوی کس که در دوزان و در دم و سود میزند و جهت دفع معده و حرن کسند
بر و غن خرب کنند و در کونند کس که کوشش کونند و حرن کسند و کس که کسند
و در دوزان کسند در دساکل کرد اند و جالبیوس کونند و غفران و زلات و سوس
سودای را نافع بود معده را مال کرد اند و سنجی کونند و کس و صلاح وی
نزد و کسند صاحب نفوس کونند و کس که در معده اعصاب بود مصلح وی ضعیف عری و کس را
بود میل وی بد نفوس کونند و در سود مندی ستر خای عصب بود و مصلح
و بی صمغ عری بود و کس که از وزن آن اسارون و چهار دانگ زرا و نیم وزن آن
در و سنج بود و کس که در دوزان کسند و کس که در دوزان کسند و کس که در دوزان کسند
بهار فلفل سفید است و کونند که درخت وی غیر درخت فلفل است تحقیق نه برن
وی انت که سطر بود و طبع فلفل بود و طبعیت وی گرم و خشک است در
سوم و کونند که خشک است در دوم و کونند که تر است در اول محمل بود و
مر مینهای سوزان کونند و حرن در میان کسند و کس که در میان کسند و کس که در میان کسند
شکوری زایل کند و مضم طعام کند و قوه معده دوز و باه را زباده کند و قوام
مقام سحر بود و جهت کونند که کس که از وزن آن حردان بار و غن طسار کونند نافع بود و

و جالبیوس کو بد معده را باک کند از رطوبات لرج و سده ملک و ستر ز رختا و
و دنفور بد معده که بد عرق النسا و فالج را نافع بود و فوس که بد که فوة کنت ذره
و شوره زبانه کند و اندر و جنس که بد نافع بود و جنت زهر ابرشته و کرتری
افعی و صرع را نیز مفید بود و مفید استغل از وی خدرم بود و مفید بود و صرع
و صاحب مناج که بد مصلح و بی صرع عربی بود و صاحب نفوم که بد مصلح و
صندل و کلاب بود و بدل ان لوزن ان فلفل بود و گوشت که لوزن ان
و تحمل و لوزن ان زرناد و از حبثی بزرگ و سیلانی بود و خوشبوی رنگ
و ترطعم و از طعم وی بستر نبی بود و طبعیت نوی کرم و خشک بود و در سوم
و گوشت که در دو م و روغن و بی کرم بود و در حبثی در غایت لطافت بود
مصلح عفتوت بود و زکام را نافع بود و خوردن و بی و کل کردن نارسا چشم
زایل کند و مفرح قلب بود و در وی زبانه است و چون با مصطلی نبرد
اب ان نباتا منبذ فواق زایل کند و مفرح قلب بود و بادها شکند و بخت
افوز و کشته را باک کرد اندر و کشته طریحا و فوة مغیره و در دستفا
نافع بود و در در چشم بازده و بخت فرج سودمند بود و زهرهای که بزکاز نافع
بود و بر کرندی عفری با بخت ضا که کردن لغایت سودمند بود و چون سحی
کند و بخت که بر قوا بطا که کردن نافع بود و چون رکف بالند با عمل
بود و سرفه که سودمند بود و در در کرده عفت النول را نافع بود و در و
ان بود که گوشت و ماست را بخت شد و قوس را بخت و در ساجت کند
فوة و بی بازده سال مانند و قراط که بد فوة انسانا نگاه دارد و چند که در حواء
بستد و ذهن تر گرداند و جالبیوس که بد معده و دماغ از فضول پال کردن
و نیلان برود و دنفور بد معده که بد که چشم را بخت کند و جنس را بخت
و کرکش را نافع بود و ماست را فوة و در دسمه نیز نافع بود و قویس که بد که فوة

و است فاعضه را سودمند بود و در ویش کو بد رقا زانفع بود و صرع و تشنج
 سرد و مغذ است عمل از وی مکررم بود و گویند که مغز و دماغ و عظام و مصلح وی اسهال
 و گویند که مغز و دماغ و مصلح وی خمره هفت بود و دمل وی پوست سلیمه
 بوزن آن و نیم وزن آن کباب بود و با سهیل بازرب و گویند بر آن کباب بود
 ساروق کو بد ریل وی وزن وی خولخان بود و گویند بد وی وزن آن
 اهل بود و در و عنج دار خسنی عشر را غایت نافع بود در آن کوبیده
 از فر و است و گفته شود در نیمه دایره بریان نفی است و گفته شد در روی
 سالاولت و گفته شود بلیق افسوس خوانند و آن دانه است بسکال زرسک و
 دانه مور و عطاریان شهر از آنرا میوزج علی خوانند و چون شکست علی لاج حقیقه
 در میان وی بود بهترین وی نازه امس بود که لون اندرون وی کرانی بود و
 لون برون وی سیاهی که برخی زنده و طبع آن گرم و خشک است و گویند که
 گویند در دوم و در وی رطوبتی فعلی بود و غیر نصیب و سختی که بد گرم و تر بود و
 محل و طبع آن بود و چون بازرب زباخن تاه شده هتد قلع کند و در و رهای
 و رستری یعنی ضاد کنند نافع بود و چون بازرب و موم خلط کنند و
 اخراوی مساوی بر ورم بن کوشش کنند و مجموع و در چهار نافع بود و اگر
 بکنند بر سافرن و در رشتهای که بن کنند زایل کند و اگر ناله بر کنند
 کند از آن و نیم و عتق السار و تقبل نافع بود و چون نیم درم از وی
 من عمل کنند کذب رطوبت خلط از عین بدن کند و فوس که بد خلطها
 اعضا که از آن و قوه اعضا در و رطوبت زایل کند و فر و فوس که بد خلطها
 افلاط فاب بود که در و رگین جمع شده باشد ام مغز و قلب و از
 خردن وی تر افورنگ میدهند و مقص آورد و دوار اذنی بود که بر آب
 و عمل فی کند و حقه کنند که کچین بابا نامند و گویند که مصلح وی بالنگو و

از غایت سوختگی وی آن بود که سفید کرد و دو لثوند مانند نوبتای خسته
 دوی محرق و معفن و مسخن و محقق بود و گوشت زباده که در رتبه بود
 بخورد و بار پنج رسفیدی تا چنان طبلان کند و چون بار و غن مفصلی بار
 پنج بیاورند و بر منوی مالند و بکشت را کنند موی ریش کند و آنچه بسته
 بود آنرا و دو مایل در رتبه های آن بر دو ناری که حتم و منجیلان رطوبت
 از انسان کند و چون ضا دکنند در شبت تا در رتبه ها قطع خون کند
 و بر ورم لبان ضا د کردن نافع بود و اگر بر سر و آن جسم ضا دکنند حص
 باز دارد و مسکن و رجهای گرم بود در پنج صا حنه مناج که در دو نوع است
 فاسی و رومی نرسن آن رومی و آن در پنج عرقی خوانند از بهر آنکه شکل
 عقولیت و صاحب جامع گوید که در کوبستان ستام و اندلس سازتاب طبع
 گرم و خشک است و غنی گوید که در کرم و خشک است در دوم ادا شکت و زردی
 جانور آن زهر دار نافع بود در درجه که از سردی و سود و در خفقان که از
 زایل کند و باد های فلفط که از رتبه رومی بود و امعا و جسم لطیف گرداند و
 کلیل دهد و که مکی عقرب در تله با آن خمر ضا د کردن و مسخنان خور دن
 نافع بود بر غایت و تقویت دل دهد و مفرح و زماق سهر زهر با بود و مقوی
 دل و اوی آن بود که بهر آب سبب مزوج کنند که سخن وی گوید
 حبت خفقان با قدری کافور کنند تا غایت نافع بود و خاصیت باقی ماند
 و کیفیت وی شکت و این زهر در خواص آورد و در است که چون قطعه از آن
 در میان خانه او زنند طاعون در آنجا نمود و اگر سوراخ کنند و رسانی او را
 میزند و از زهر دور آن زن حامله او زنند و اگر آن دار در آنجا است و محفوظ
 ماند و اگر در کشتی او را بر زمین بر وی سهل کرد و زود تراند و اگر با و زنند
 بر وی و سردی بر لبان بسته باشند و بر وی سوراخ کرده بسته اند و از

المر

امین باشند از خرابیهای بد و از ترسیدن در خواب و این از خواص است
 و شنبان اندلی گوید که منجرج کر و معده بود و مضمط طعام کند و سود
 بود حبت ماخلای امعای شحیل نفخ و لطیف غلط اطلاط و مقدار عمل
 از وی کند گرم بود و سخی گوید و سحر گوید مضر بود در مصلح وی را از ناز و فسد
 بود و از وی گوید بدیل وی در دفع مضر است با در که در رتبه سدا شود وزن
 زرباد و دود آنک وزن و نقل و است نور گوید بدیل وی قافور و خاوند
 و گوید بدیل وی دوزن وی سدر بخان بود در و قینو از حله مخدرات بود و بیا
 وی در حبت زنون مانند لکن از رنگ که کو ماه تر بود و تنگ تر و نفاست
 خشن بود و کل وی معف بود و در حتم وی بمض از وی که سینه کو ملک
 بود لغات صلب و لون وی مختلف بود و پنج وی بدرازی یک گزود و
 لبطری آنکت و در که بهار و بد و در طبع است که میزند از آنج بود و نفاست
 و خشک است سباه بود و مسک بود و اگر زباده خورند شکت که گوید و غلبان
 سخت و فواق و معض او در دو سهال خرن و عشی و مست و شکت
 بود و از چهار روز تا سفت روز مد او ای آنکس که آن خورده است
 بقر کند تا معده را پاک کند و همان معالجه که در خرن رز النج گفته شد
 در دانه سحره الن خوانند و بر فلر سی در خشت به خوانند و بر سزای سفا
 و بر سقندی کل گرم و معده آن خشک و در اندلس شحالغم و در سحر الا
 و غر نوعی از اوست و صفت غر گفته شود اما در قن در دار و وی مضر
 بود و جلا سے و پوست وی قایض تر از ورق وی و طبع اصل وی خرن
 بر استخوان تنگ است و نطول کند سود دهد و پوست سطر وی بمغال باب
 سر و ساهنرند و با س که بیانا مندا براب مهمل بلغم بود و ورق وی چون
 سخی گشت با س که با جرب پش شده مانده شود و منند بود و پوست وی خرن

رجاحت بحسب اطلاق آورد و اگر گویند و ما که میباشند در رص طلاء
 کنند زایل کند و پنج دمی که راتش بنهند و بنور در طوبی که از وی سر و تن آید گرم
 و در گوش چکانند گرمی که در رنجوری حادث شده است را بکشد و معصاه
 و روق وی که در گوش چکانند گرم و نرم گوش را نافع بود و اگر لعل با منزند
 و در چشم بنهند از هیچ چشم غزال کند و در طوبیت ترووی چون رزوی مانند طراز
 نام دهد و صبح گوید و روق و پنج عدد و خشک بود و در حاد دل در غمره الطوب
 و کله شود و در بطرس و دو مطاوس نر خوانند و مغزی آن بلوطی بود و حسن
 بلوط و آن خربلت که بر درخت که بر چیده منود مانند حرس و آن کوکثر
 بود و در طراونی بود و اندک تری و نمکی اما اصل وی با وجود کسری و نری
 و نمکی معض بود و فالف بود و معض و در غایت حراره بود و چون بگویند پنج
 مسجیان رموی ضا د کنند و رموی سرد و فالتج و لعهه راست و دمنند بود
 در داب گستر است و کله شود و در ایج دو دو مطاوس نر خوانند
 و محسبی آن بلوطی بود و گویند بعضی است و گویند نوعی از بلالبت و این صفت
 و صفت هم در لعهه شود و در شنبویه بغه ایل تمام تمام خوانند و بیایستی و کسریه
 از نوعی از بلوط کوچک است و بیدن وی و ادمان بدان نمودن و باغ را گرم کند
 و سده وی بخاید و بادی که در وی بود بکشد و گوشت وی لطیف الهضم بود
 و بوبیدن وی شود و دمنند و اگر خشک کنند و در وی بدان بستونند پاک کرد
 و جلاد بد دلی خربلت و آن دو نوع است بری و نری و آن دو نوع را یک
 التمار خوانند بسیاری خرزهره و در سرازای خرزهره بهترین و بی شکر است
 بود و لغایت نیم بود و کل وی مانند گل سرخ بود و رنگ و نمک بود
 و طبعش گرم و خشک است در بیوم و گویند که خلی وی در دوم بود و گویند
 در اول لغایت محل بود و طبعش است که اگر طبعش وی در غایت است

فہرست

قل را غبث و از خند و موی محمل در مهای صلب بود و مکه و جرب و درد
لثت و زانو ضا در دن خاصه که چون ورق نرزد و مانند مرم هم نور مهای صلب
مکد از اند و تحلیل دهد و آب ورق وی چون بر جرب و مکه طبل کند سودمند
بود و چون تبراب و سداب بخورند و بمانند سودمند بود و جهت لرز
مانور از آن زهر دار منفذ است بخل از وی نیم درم بود و مفصل را مانع بود و در
فطاح وی و در تششیم حیوان بود و از ادغی و سبک و اسب و خرد و ستر و غیر
جمع حیوان و آنچه منفع بود از حیوانات مثل بز و میش اگر دغلی در آب
خیانند و از آن آب آنرا خنک کنند بود و اندکی از وی کرب آورد
و سخت باد در شکم میداند که دغلی در وی رسته باشد به بود و فطاح وی بکاف
معطر بود و در تششیم چون به آب نرزد و میالاند و بهر یک نیم پل زنت کهن
بر سر آن کنند و بخورند تا آب نرزد و دروغن مالند بعد از آن بمن طلم برم
سقد بران روغن بنفشه یا تدم نیم و آن مرم بر جرب و مکه طبل کند و غایب
مقدور و اگر ورق وی خشک کنند و بگویند در رگشها افشانند خشک گردد
و مژد او ای کسی که دغلی جز در ده باشد با بشتهای جرب و حصه و لعابهای بر فطنا
در روغن کل و کثیر زعفران کنند و وی شش را ریش کنند و حوالی آن مفید بود
و بخندن آنرا بخیل و قند و ملاو با و ملاو و رب عنب یعنی دو سبب الی و غیره
اضافه هر یک کنند و اما نون مشکطرا متبع است و گفته شود دغلی در
صفت کند رگه شود و لب بسیار سی جاز گویند و شش را زی جاز پوست
و پوست وی و جز وی بکاف خشک بود در درجه اول نرزد و دود و جرب
و میسر دوز و در ورق وی چون نرزد و بکاف نرزد و در جرم ضا کنند
اب ریشتم جرم باز دارد و در مهای بلغم و در مهای گرم که در زانو باشد سود
دهد و اگر نیک بگویند و بر رگشهای ترا افشانند خشک گردد و نسوختگی

رقص
دقت مانون

آتش را سود دهد و پوست وی که بپزد که نهند و بدان مضمضه کنند نافع بود و حمت
در دندان و سوختگی آتش و پوست وی حمت بر صم نافع بود و طبع سرد و خونی
حمت در چشم نافع بود و خاکستر وی حمت بر آب های جریب زایل کند و نمور
چون تر شود بشیراب بیاضا مندر کند که جالور آن را سود دهد و چون با بذر سحر
آتش نهند نافع بود و عناری که بر ورق و می شسته است رقیق است مضر بود
بر کس و شش و او را باید که شش تازه از می آن بخورند و صاحب نفوس که مصلح
آن نمود بود است فیه با دار آفرینی و جز آن رگز نذکی جالور آن ضار است نافع بود
و پوست وی که بسوزانند جلای تمام دهد و ناصبی که بر صم رشاد دهد و چون ورق
و نمور وی بخورند در رخانه حقیقتا بگز نذکی بود نوعی از پوست بر لب و آن مغز
سبف الغراب و بدان سبب این اسم بوی نهاده اند که ورق و می مانند
و بر شکل ورق اربابان و اما ورق اربابان تر بود و کوکبر بود و ساق وی مقدار یک
نود و یک می سبج بود و را سقر افامون خوانند و لخصی تا با خون خراست
و سقیو سر خوانند و اصل مانند و میان کوکاک بود که رنگی که نذکی که در شست
لاغر بود و بالایی وی سر بود و در وی قوه جاذبه بود و ملطف و محل بود
و در بغداد آن پنج را با فوج خوانند و زنان بغداد حمت و نهی مستعمل کنند و جهت
جلای روی بدان بپزند و زرد غایت نیکو گردانند در بغداد بسیار بود و از آن
بها و پنج بالایی وی چون بخورد بر کزنده حیض را بندد و چون بشیراب بیاضا مندر
شست و جامع بر آنکه اند و پنج شیب وی چون زبان بیاضا مندر قطع شست و آن
بکند و زهر آوی گوید چون پنج وی بیاضا مندر پوست را خشک گرداند و این
جولیت و اگر خشک کنند پنج وی هر روز مقدار یک درم با بار العسل بیاضا
سبب عمل کند و یک نمز کل است و چون کل زرد و نمور وی فاصل شود مانند حمت

من

سرخ رنگ چون نخله سنود و در طعم وی شیرینی بود و در شام بدخرف الدیامیک
خراشد و لپیش نوعی از صدف کو مک بود که سمجنان خامک شود می خورند
و در صاف گفته شود دلیق صاحب مهناج کو مذراوی ماستد سمور بود و در همه
مالین و بالسی کو بد و گرمی وی کمتر است سمور بود و سخت مغدل بود از همه
انکه طبعیت جوان وی گرم و نراست دلفین نامی زرکت ساه رنگ بود
سروی مانند سرخوک بود و دندان دارد از اخر را العر خوانند و در حرون جود
مای خوانند که شست وی فربه بود و حون کم وی کدرا مانند در حطل که شخم وی
سرون کرده باشند و در آن سخن مانند و در کوشن حکایت کردی که این شده
و گرمی نوزال کند که شست وی سرد و غلیظ بود و در مضه سرد و نمعی بود که
وی مانند کوشن سبک آبی بود در غلیظ و در مضه و نولید شود و او که پوست
بر دندان وی و حون بر کدک او زنده تر شد و حون کم وی بخورند در
مغاسل سودمند بود دماغ بهترین مغز با مغز خان بود خاصه کوشی و بهترین مغز
موشی مغز برده و کوساله بود و شخ الریس کو بد مصلح بود که زرم خورد باشد
ناگزیده و سرالزیده باشد و لفظ کو بد که مجموع بهتر باشد و در نوزاد و خنی سرد و
لنج و غلیظ از وی منولید شود و حون مضه نمودن را فربه کند و در
دماغ را زباده کند و مرطب کرده بود و باه را زباده کند اما مولد دماغ بود و آستانه
سرد و معنی بود در یک مضه شدن در مغز مالیده شود و فی او رو کوشن گرم
کند و اخیر بران کرده بود در بر از حده کند و از آنجه رسد و در مصلح و در
نفع بود و صغیر و فلفل و جردل و در اجتنی و سر که دماغ الدیک فالو مغز حونس
و مرغ حزن که در می بار و دماغ بود و حون که در اسباب کشیدند و مضار
باطلاهی بخورند حون رستن می نازد از دماغه دماغ مرغ خاصه که از حجب دماغ
روان بود دماغ البعیر مغز شتر حون خشک و با سر که بیانا مندم مرغ را به فاسد مضه

والدرج

خان

انتخابات

Handwritten signature: *James M. Smith*

خون را سوختن طلا کنند بر خار و مفاصل ضا کنند دم السلفا
خون سنگ نشا انجری بود خون بکنار با سنا مندرج رسود و
دم انسان خون آدمی که خون خوشی که حجامت کنند که زود بار و شلست
بکشد و سداب زد و غسل طلا کنند بر فرارش که را غصه است فاصه در ساق
و رگت ها که آب از وی رود از دست صلاح آورد دم القوانیسی خون که
گویند خون در میان است را کنند مینی زود آورد و این از خواص است دم
البقر خون کا ماده خون بر جراحت ریزد خون ریزد دم الحکم دم الفرداء
که گفته اند منع موی زباده که در چشم نود و یکصد و فتنی و بر موضع آن
طلا کنند و وی افوی بود از دم صفیغ در منع زدن موی دم الونشان و الحام و السفس
و الحام خون کبوتر و در تان که بیایستی کبار گویند و خون سفید که بیایستی
بویار گویند و خون مرغ غالی و پنهان آن بود که از حیوان سلیم که زودان گرم
نود و هشت منع در جها که نولد کنند سق طه بار و غن نافع بود و شربت جوا
جها حی جسم در جسم حکایت سودمند بود فاصه خون که از بای وی کمرند فاحه
و کبوتر قطع خون زغبین که از حجب و مانع بود گویند دم الثور خون کا و در خون زود
از حله سمومات بود و از هر زدن وی ستر النفس و وجع خلق و موی در سر
زبان و عینان سخت و کرب و اضطراب کنند و زدن فاسدن و خفاق کند
و که از او زده او ای بس بهان و خفه کنند و فی در آن خطرات بود که خفاق آورد
و بعد از خفه سهیل او و بها که نافع بود و جبهه و دی خون مانند بیخ انجان
و لوزه و ملتق و خاک تر جوب انجری در سر و فلفل و انجفا در سر که دهند و
خاک تر بر و تخم کزنب و عصا زده او بیخ و ملاط مایه وی است که در زدن
مانند عرقان خری سر و لایه و اولی آن بود که بر معده و شکم وی ارد خون یا
مار العسل ضا کنند و اگر خون وی میخاں گرم زود بر مایه صلب با سون

که با او در مهمل مزوج کند تا برید و عصاره عافت و عصاره فستق و مانند
که همان مزاج داشته باشد و نباید که دندان در ترکشی که افنون و فزون باشد
استعمال کنند و اگر با شکر خسته و مسکه حزن تمام شود و می شود و منند و دهن
قره سودا و بلغم و مهمل طام خام بود و در مفاسل تحلیل و در وسایع موی را
نگاه دارد و نگارد که زود سفید گردد و عیسی بن علی گوید که وی هیچ امعا دارد
و باید که بعد از آن شکر تازه حوزند و غذا الکوشن با آب سب و غوره و قدری
بدان نشانند و اگر مای حزن تمام و اگر حوی سازند از برنج و جو مقشر روغن
کل نافع بود دفعه زوان است و شکر که نهند و کفشد و در اول حطبات
و کفشد و در زوان خوانند و آن خشکی است که در میان کندم روغن زرا
ختم از اگر کاس خوانند طبعیت آن گرم است در اول و خشک در دوم و نهند
مرد است وی طبع در جهالود که در اندام غایت ملب بود و چون در اول انقباض
کنند سودا و در چون باز در غریب ضا و کندی شود و منند و در غریب ناسور
بود که نزد چشم می افتد در کج چشم و در درم از وی مهمل گرم بود و وی
مضر بود و با شستن وی گستران و در نهن وی شکر که بود و عصاره که از شستن
کرد باید که از دما منند و خشک و نهند و بعد از آن استعمال می کنند و در
از خشت مقل است و در هم کفشد و در قویم حوزری است و آن بیخ ان
سفاف است و گماهی وی خشت گماهی خوانند و کماهی نهند و غایت خرس
و برادوست میبارد و گویند که در قویم کشت رشت و طاعت نوانی در
خوانند و در قویم نوعی از آفت و در ستر از وی مران گویند و صفت آن در
قاف در قویم کفشد و صفت نیمه نهن ستر و قویم تازه در زرد رنگ بود
طبعیت آن گرم است در سوم و خشک در اول و گویند که در خشک در دوم
و عیسی گوید که گرم است در سوم و خشک در دوم و معصر اسکن کرد و بول

و حفر

و جنس بر اند و سبب اطفال را بگویند و در مقدار شکر بگویند و در مقدار
و قضاهای تلخی غلط استینه پاک کند و سرفه که از سبب آن بود از ابل کند و کز
عقوب را نافع بود و چون بر نند یا بر موضع کزندی ریزند و پیش گویند و قوت معده
در و منضم طعام بکند و منی زباده کند و جالینوس گوید سهوه ماه را اگر اند
فوی آورد و از بیا سوس گوید وی استر فارم حاصل را نافع بود و خشک متنازه را
و فوس گوید که در فها و حب الفرج را که شکر چون به شکر از منی یا با شکر سنانند
و وزن آن در سیف و در سوس گوید به هیچ سهوه جامع بود و در طبع و صاحب نفوس
گوید وی مصفف متنازه بود و مصلح وی خشم بود و با بلوط و صاحب منهای
گوید که مضر بود و متنازه و سهوه جامع را که نهند و در مصلح آن مصلح است دول
گویند طالع نیست و کفشد و در باز و قویم گویند که کالج است و کفشد و در الفز
دو و الضاعین خوانند و آن گرم و خشت در خشت بلوط باشد و وی صفت
شکل بود که یک مانند طوزن و جالینوس گوید چون از خشت کز نهند
بر و خشک بود و در دوم و صفت و مفعول وی در باب قاف در قویم
کفشد و در دما منند و خشک و نهند و در خشت کز نهند و خشک کنند
و سخی کنند و درم از وی حوی که از از دکنم بود اما قویم کفشد و بیانند
چند روز بیالی لون روی به غایت نگویند و در بدن رشت بر کنند و اگر
کمی از وی خشک گردانند و در خرفه از غوانی سندان و بر مجموع او نهند
سودمند بود و در قویم محض نقر است و کفشد و در قویم فصل است و کفشد
در جو از غوانی سوسن رشت بنوانی بقیون گویند و آن دلپوش است
و کفشد و در قویم صبور در قویم ماستد و از آن بود و در فعل همان
عمل کند و آن ستر رنگ بود و چون گویند و در موضع ضا و کفشد و گویند
بناه کند و اگر بر درمی و دلی که محتاج شکر افش بود و سندان کاف و دص

و این است که در باب اول از صفات زوایا که در
در خطای خال و بولنت و کله است

آنست که آن نافع در آن اندازند و از مقویات بود و مسفت وی در صفت
حدی که تکرار در این است بسیار است و باز گویند و آن دو نوع است که
و فوکی میزن آن فوکی بیشتر بود و ترستی و شتری آن چنان امتحان کنند
که در این است و در وی نیست که کند و کند از آن که حاکم شود و اگر است
بر او دفع بود اگر بیشتر بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و در طبیعت
زرد یک بنویسند و سودمند بود و جهت مسفتی چشم بام و از این سفت و نوتای
هستی از هر یک مساوی گوشت و حبه سحر مانند نرم در چشم کنند و وی
از جمله سمومات بود و اگر خشک کنند و کسی که نرم خورده باشد نبات مدافع بود
و اگر کسی که نرم خورده باشد و بخورد هم ملک بود و اگر بر کرمی غلب
غروب منج کنند در سنا که کرد و اگر کسی که سخت کند و قدری با سحر که کند از
و بر فوکه از هر سه سودا و دماله زایل کند و مسفت که در سر و جمیع اعضا بود
و در این است درخت فارسی و مسفت آن گفته شود در این است درخت
بسیار است و در آن کج خراشید و شتر سخت خوانند و در این گفته شود در شتر
مسفت آن دهن آلود و در این است و مسفت آن در مقاله دوم
در مکیات گفته شود و آنرا عدد دهن علی و مالی است و گفته شد دهن البلیان
روغن لبان از درخت لبان که بعد از طلوع ستوری از آن است که ساخته اند زهر
بر کی شق کنند خاکه بدان جا که که روغن است بر سر و زنجیر نماید و در آن
و گویند که به حاصل منبکند و گویند که ششها ساخته اند که یک شش حال از آن
که در ششها مری که شش کرده باشد با و زنجیر میزن وی آن بود که تازه
بود و وی وی فوی بود و امتحان وی چنان کنند که حیل بر صوف حکا کنند
و حل کنند و بنویسند سبب از وی بر صوف مانند و اگر از آن مانند معیوس است و
اگر بر یک حکا کند و حل کنند مانند سبب سفید شود و اگر بر آب نیم حکا کند و آب نیم

سوزن

سوزن و خاک تر آن کشند و در آب اندازند و در این کشند و از آن سوزن
خوانند و صبح لبان گویند و تحقیقت آن روغن نیست بلکه صفت است و آن
موضع که لبان از آن خاخر د در قدیم باغ فرعون بود و است و از این است
و لبان از معجرات فسی طله السلام است و چشم از آن روغن نیست و این
حب لبان گویند که مسفت و صفت عود می گویند و در حب آن نقیب تر
از عود آن بود و امتحان آن بحال دوز و کند تا کند و مولف گوید آن امتحان
اعمال ندارد که روغن مغسول کشند و سوزن افروخته شود و چشم
آن روغن صبر سوزن کنند و روغن مصطکی و روغن چا و سمع که است و در
نفع جهت آن چون در آن حب کنند و به آن در از افروخته طبیعت وی گرم
و خشک بود در سوزن و گویند که در دوم و لطاف وی از حب و عود بود
و در در چشم کشیدن جهت زایل اب نافع بود و در ششها نیم افرازد
سر وی چشم را سود دهد و چون زن خود بر کمر دایم و روغن کل می کشند
بر بدن آورد و کج اندازد و چون بیاضا منبک بود بر اند و عسل البول را
نافع بود و در نفع سوم که منبک حلق الف و الفون و کسی که فطر خورده باشد
و کرمی با لور آن و چون دوز آنک از وی وانی که ناسخا در وی حوشا
باشند بیاضا منبک است سودمند بود و منبک کرده بر زن و دم صفا
بمعنی بر نافع بود و مولف گوید جهت عتق از منبک نافع بود و موجب و بدل
آن لوزن آن یا نیم وزن آن روغن نار کمل و دالک و وزن آن کافور
و این ماسویه گویند بدل آن روغن نیست و دالک و وزن آن و آنرا
در صید گویند بدل آن دوزن آن زیت خالص بود و گویند که لبان
که گویند و در روغن را زنی حوشا منبک بدل آن بود و گویند که بدل آن روغن
کافوری است که در و حوشا منبک کشند و یو دار و نیدا گویند و منز

و بود و این شجره الجبل است و آن نوعی از اهل است با مقل و از اصفه و سندی
 گویند و عیدان وی عیدان رزینا بود و شیر و بودار لیس وی بود و گرم تر
 و محرق و معطش بود و گرمی وی کمتر از حبس بود و چنانکه به دوست وی در کرم
 بود و کسترهای عصب و قالیج و لفره را نافع بود و خیاره منبت نه از وی بود
 و منتهای سر دنگ که در دماغ بود و سکه و صرع را نافع بود و شکم کرده
 و منتهای سر زان و طبعیت ریزد و در طبع و بی شکر است و قای معقد را
 نافع بود و در دوزخ گویند و نو است چند نوعی است و گفته شد در دینار و به
 خراست و گفته شد و یا قودا است و الجوح است و گفته شد در دینار و به
 الکتوت است و گفته شد و یا قودا است و الجوح است و گفته شد در دینار و به
 دیو و حبس و بفر و حبس گویند و در حبس نیم گویند و آن سه نوع است که یونان
 معنی بود که در خزیره و حبس از قاضی سرون آورده و آن نوعی از طبع است
 لیکن اصلش تنگ بود و چون به اقیاب خشک است و دیگر نوعی است که از
 منس میگردد و چون خاک بگذارد و آب بر وی ریزد و چون از لوط سرون آورده
 که سبب آن باشد و نوعی سیم و قش است که می سوزانند مانند کلس
 و لون آن مانند نقره بود و جالبیوس گویند و طعم وی فیه می مرکب بود و فطر
 وی زیاده از حراره بود و لغایت محقق بود و سوزد و دهنش که در
 دهن بود و چون به شام نفعی کنند و اگر با عمل کف گرفته بود و دهنش حاف شود و
 بود و دهنش مریسی که در دروغه بود و دهن لغایت نافع بود و گوشت نه بار
 ربا ده خور و درت های دیگر در بدن بود و چون با صبح البطحه تا منزه را در
 موم روغن کنند و استعمال کنند اسلاخ آورد و چون بر ملکطه لا کنند
 زایل کند و چون سخی کنند و بر موی غلیظ است تا تر فنی تر نرم کرد و از دیگر
 به باسی خرد و من خراشد حصه وی منصف سوزد و گوشت وی گرم و خشک بود

و لغاظ

و بقرط که بد مرق وی عیش و در در مفاصل را نافع بود خاصه که سبب و افساخ
 و باز ببرد و صاحب منباج گوید بهشت تنه از خداد الی اب ماند و آن مرق خور
 هر روز سودمند بود و با خشک که به مهمل نفع بود و خون با خرابی فایض را
 سوزد و منباج بود و چون به شکر زرد و صندل را نافع بود و چون به کافور و
 از آن که کشته باشند و گویند که چون زرد بهشت در کربنکی افغی و مار و دهنند
 لغایت نافع بود و گویند که از زرد و کنگدان و بی گوشت که از بربین
 تنگ گرمی آمد از مذکر خشک کنند و سخی کنند و با تراب ساسا مندر و بعد
 لغایت نفع بود و مودلف که به امانات قدری سخی کنند و سفوف سازد
 سمن عمل کند و محرکت دینا قوی از داخل الکلب خوانند و حرامقه تر گویند و
 مشک الراعی تر گویند و آن نوعی از خارناک و ورق وی مانند ورق حسرت
 و خارناک بود و متغی و قیاس عشان بود و چون خشک کرد لون آن
 سفید بود و چون شکافند در میان وی که جهای کوهک بود و طبعیت وی
 و پنج دی خشک بود و در دو منج وی که چون با شراب سحر کنند و گویند تا افوام
 در هم سود و در مفعضه ضاد که سید متعاف را زایل کند و اگر بر ناضو بنشیند
 در هر دو کل وی خواه خشک خواه تر اما تر است که بود و چون گویند و حرق
 باک نند و حرقه فویند و در میان سینه بنهند و بانه خدا که میخ در خر و قمار
 آن سینه ریزد و کنگرند مجموع که بازه کرد و در سوزد و اگر در آب مانده بخورد
 در سینه و دینا منباج است تا سوز را نافع بود و چون بخور باشد و خور به سخی بود
 و لون بر اند و اگر حوشانده ضاد کنند بر موضعی که قطع خواهند کرد و
 خن کنند و یک دینا سینه از می مرک موش علی خوانند و مودلف که در کربان
 زنجیر مصعد است و کسی که آن خورده بهشت مد اوای آن در صفت زنجیر
 گفته شود و اگر رسودمند بود و مریسی که غش بنده باشد و گوشت زیاده

خورد و کسر را قطع کند و بوی کند آن سرد و وی از جمله سمومات بود الباقی
 الفاسق النزال ذاتی الاسکندرانی که بوی آن سوزانی دارد و اسکندرانی بود و دلفورین
 که در ورق آن از ورق مور در کمر بود و نرم تر و به غایت سفید تر و نرم و وی در
 میان ورق بود و مقدار خودی و در کمر شایسته ای بود و به وی مانتیج خورد
 ری و لیکن بزرگ تر بود و خوشبوی تر چون بچ وی کمر منقاد است در دم و باطلا
 با شامند سوزمند چوب و شجاری را از آن و طبعش گرم و سخت کسی که
 شای کمر خورن از وی آمد و جالبوس که به طبیعت وی به غایت گرم بود و در طبع
 وی طبعی بود و جویست که با کونول و جویس را از آن فاما ذاتی معنی آن غار الارض بود و
 و سفورید و س که بر ورق آن ماسد و زرق غار بود و لوک سیر بود و قضبان و بی
 مانند یک گرد بود و غرویی کرد و در سرج رنگ سوسه ورق و زرق خورن نیک گویند
 و ضاد گشت صداع را ساکن کرد و اند و عصاره وی که به شرباب با شامند معض را
 ساکن کرد و اند و عصاره وی که با شرباب با شامند بول و جویس را از و چون فوج
 کنند و بخورد کمر به بین فعل کند و جالبوس که بد قوه و بی مانند قوه ذاتی الاسکندرانی
 بود و عید اندین صالح گوید و فوف میانه ذاتی الاسکندرانی و فاما ذاتی الت که در ورق
 ذاتی الاسکندرانی اول بهین بود و با قضبان بود و فاما ذاتی و ریش کوه که در و از
 قضبان جدا بود با بی نیمه مانند کمر که از آن فاما ذاتی معنی مانند غار خاصه ورق
 وی و آنچه محقق است نوعی از مازر و لوت که در ورق آن بهین بود و مازر لون تر
 گویند و بری ادا داد گویند و گفته اند و استعمال کردن وی در بیل خیزد خفاه مندر
 بود و گویند خری چون نوز اند و خاکسروی سفید و خرم گشتند و طلا
 کنند بر سفاق کتین و انکشان و جیت سفاق که زبان جویس آمدن بند است و
 نافع بود و باب این بهر گوید یک الوان بود و جوانی را که می معین بود و سر و کاه و سر
 و سبک و امثال آن و اصل آن گرم بود و در جوانی را که می معین بود و سر و کاه و سر

و اصل ایشان گرمی که حک که از بدنهای آنان بیرون آید از هر جوانی که بوده باشد
 و آن گرم تر یکس منو و زرمور و سوز که در خون کمر مذکبی بزرگ و سردی منید از
 و بدن و بی سغره که در فرقه بهند مکتب مدخلی سخت را ایل کند و اگر کمر و اند
 خرم غ سخت گشت یک و ضاد کنند رحم که گوشت سرج در اندرون حنفیه باشد
 و میانی که مانتیج خراشد در ساعت ماکن گرداند و اگر حک کنند بر و از التعلب
 مکتب سخت و از التعلب را از ایل کند و اگر کمر مذکی زرمور ماکند در سخت آن با کین
 و دلفورید و س که در کمر مذکی عقیق و زرمور و نخل خون سخت ماکند خیزد
 نافع بود و این بخا صیت است و چون و بر السوز اند و با عمل بر و از التعلب و
 الحط ماکند موی بر و ماند و خاکسروی سرد و خشک بود از این حیوان
 از مکتب بزرگ تر و بعد زرمور سرج رنگ و لفظه سیه بر آن و این سیم قابل است و
 که در در حوالی نمیدان و کوه و لوم در آن حوالی سید است مکتب ماکند از زرموری بزرگ
 و زینات سرم شسته باشند و غذای الباک شرم بود و جویس در آن صحرای
 خور خند که استعمال کنند در کوزه نو کنند و بر آن گمان باره کمرند و از لونه بر
 دگی که سر که در آن جوشد سهند تا سحر که به ایشان رسد و خاق میان کمر مذکبی
 آن مستعمل کنند و بهترین وی ذیسی رنگ بود و طبعش لغایت گرم بود و خشک
 و گویند گرم و خشک بود در دوم و چون بر التعلب ماکند قطع کند و اگر در موم
 روغن گشت برص و ناخن را از ایل کند و زودی و بر برص و بهی که طلا کردن نافع
 بود و با خردل سخت کرده طلا کنند موی بر و ماند و بر حرمت و قو ماکند در آن نافع
 و آنکی از وی چون با او بود که دفع منفرت وی کند و در نول بود و گویند
 که اگر در زیت سوزانند موی بر و از التعلب بر و ماند و اگر کمر مذکی عقیق ماکند
 اوی نافع بود و اگر در روغن گشتند و یک سغه در افتاد سهند و بعد از آن قطره
 در گوش حکا کنند و در گوش را ایل کند و گرمی بر و در روغن وی محلل و در مانتیج

و خدام را غایت سودمند بود و چون سحاله وی در ضادات عمل کند و عرق
 التنا و لغزش را و فایده را نافع بود و چون راه دور باشد مثل سحاله و کار
 پس سودمند بود و در دایمی شود و اونی را نافع بود و مفوی اعصابی اصلی
 بود و همه در دایمی شود و اوی و در خواص او رده اند که اگر نرمه که پس سوزن
 کند و اسیب شود و اگر باره رز خالص بر کوبد او بر منزه صرع کردنی کرد و در وقت
 کسی که داخل دهنش نه باشد و داخل شرازی خرد و در دهان اندازی رز در
 است کند در دایم کرد و در وقت و هم در خواص او رده است که اگر نرمه
 از رزخ در ده رطل برین اندازد و غرض کند و اگر در نیمه و کربک رطل در اندازد و غرض
 بکند و بپاشی کرک که بید روی که در برج کوز را و از رز جوان موزی که در آن رز
 کرد و اندام و باغ وی که که اندام به آب سداب و زردغن زیت و در جلد مالید نافع بود و چنانچه
 مرطبی که ظاهر که و طبع که در بدن بید شود و نفعی و اگر خشم وی بر کوبد سوزن
 برسد و اگر کوفتن کند زدن و بی سبب کرک دیگر زدن آن دهن کرد و اگر
 بر کین و اگر بر کین وی در پوست نرمی که سداب باره از وی کرک خورده باشد
 خاصه صاحب قوی که دهن در شش که از شش نوده باشد که بعضی از وی
 کرک خورده باشد لغایت نافع بود و اگر غرض از شش غرض در پوست اندازد و
 از ران وی بیاورد و در دهن عمل کند و اگر استونی که حاکم از غرض از دهن است
 تر از وی سره خوانند و باید که دو کوبه دهن باشد و مقداری با قلاب و ری کند
 و صاحب وجه از خود بیاورد و نافع بود و لغایت محبت و کرات متجان کرده
 و گویند که چون بر کین وی حشک شقی کند و در استونی و بر طلق صاحب حفاق
 است که سلب آن رطوبت نافع است و این زهر در خواص او رده است که
 کرک خاک خورده و گیاه خورده و فی که که خورند و میخان سبک و همه جوایز
 فلفل البان از غصه و عصب بود و لغز و باه و کرک که استخوان است و اگر زدن

دنب وی در جایی که حلف خوار کا و بود با و نیز ندادام کر آن او خسته باشد
 اگر خه کا و کرسنه بود قطعاً که در آن کرد و اگر در موضع سر کین آن خود کند و سر آن
 اینجا که جیب سوزن و اگر بر سر بول کرک تا نمد کرک استن نوزن و اگر خصه است
 وی بگویند ازیت و باره صوف ملان بیالامند و زن خود بر کرد و سوزن
 مقطع شود و اگر زهره وی نوزن دایمی با غصه بپاشد و آب بپاشد و نفعی است
 زایل شود و چشم وی کسی که با خود دارد و منع صرع کند و بیج صباع کرد آن کرد
 و کزنده و از ران و زان و دزدان این بپاشد و این از خواص است و بیج کرک
 گویند که زهر وی منع شش و کرک از نمد و ریشهای عصب خاصه که اگر در دهن
 و چون سقوط کند بدان تر که است و نافع بود و در خواص این زهر او رده است
 که خون کرک سیسی را که در و از وی جدا شود آن اسب بر مجموع شبان
 در رغن سبقت که دو مده وی دایم القلب و دار الحیة رسو دهن و چون با
 بالند و با خط گویند که اگر ادمی خون الود بود و کرک لوی خور شود و فصد
 کند اگر چیه سلاخ نام دهن است و در سنجاعت و هلوای نظر دهن است
 باجیدی در بی وی کرد که خورد و میخورن گویند که اگر کرک در موضع که کوفتند
 و دهن کسید مجموع ببرد و اگر سنجاح نام دهن است نرمی که بعضی از وی کرک خور
 است زهره و قطعها در میان زن و شوق موافقه باشد الله که پوست وی و
 خستههای وی چون جمع کنند و ادمی با خود دارد در خشم غالب است و محبوب
 خلاقی کرد و الله اعلم الباطن فی الهمم را و دهن به باری بر باند گویند و مولف
 که بزیج ریس است و صاحب مناج که در دهن و غش خسته و ترسانی و در
 معروف بود بر او ناله و اب و این جهت چهار یا مان عمل کند و معنی جهت
 ادمی و نه زن آن جنبی بود که سخی کند و رنگ تر عفان بود و چون سبک
 از رول وی لطیفی که آن کا و بود و از ران و زهره گویند و باید که سهار بر زدن

سجل آمد تا آنکه سرج سلطان رسد و دعا و منّت نماید در سالی این ماه که گفته
 و طعام بعض نشود و اگر چه سرج طبعی برسد و جراتش و می لصحت است و
 خدای بر بند و سود منّت شود و جهت نهایی فرم من و اسحاق بن عمر ان
 گوید که راز نامه بالغ معده بود و تخم و بی حشاک کرده سده متباد و کرده بجای
 و باد است کند و در رملو ها و سنه که نولد از سره کند ماراجی عطر خلط نافع
 بود و مستحق معده بود و در طوبست ان بر داید و بفرط طبع گوید که کز نکان
 به تخم راز نامه حرا کنند که حشمت الشان فوة کرد و افغی و مار که از سرور احعداد
 زنه سان نرون است و حشمت الشان صغیف سده با حشمت مدال فله
 حشمت روشناسی و فقه فسخان الذی المناد و از بند ناهیا اله و راز نامه
 محرومی فراخ را صداع آورد و مصلح ان صندیل و کافور است و مدل را با
 تخم کرفس بود اما بری افوی بود و سنک کرده بر نراند و رفا را نافع بود
 و بر کزندی سگ دلو از طلا کردن سودمند بود و راز نامه انوشنت و لطف
 شد و راز نامه رومی نر گویند راسن و راز حشمت نامی گویند نر گویند و
 اهل اندلس حجاج خوانند و طوخ نر گویند و آن دو نوع است نوع اول است
 بود و آن قلم است بود و پنج از انکی آمد ز خوانند و طبعه ان گرم و خشک
 در دوم و گویند که در سبوم و در وخی رطوبتی و فصلی بود و نهر تن بود که نر و نازه
 سودمند بود و جهت در همای سرد و عرق النسا و در و مفصل که از رطوبت
 بود و چون بار و عنق نرند و بدان طبع است که اگر در لعوفات کند که نافع
 دفع اخلاط خلط که در سینه و شش بود از تمام و در و چون طبعی وی سنانند
 بول و حشمت بر اند و اگر پنج وی مری کنند با آب نغارة معده را بیلو و در و
 جان کنند که اول حشمت شود از انکی گویند و بعد از ان در آب سرد
 بخورناتند بعد از ان در آب سرد و شنبلیله و ریش گویند نافع بود و جهت همه الهمان

در دبا

۱۰۶

در دبا که از سردی بود و مفرح دل بود و مقوی آن و نافع گوید مفتح اخلاط و
 بود و ماه بر اکثر از و سودمند بود جهت اخلاط متفصل که از رطوبات بود
 و این ماسویه گوید که سودمند بود جهت نفط البول که از سردی بود و مقوی سنان
 بود و در سینه و دوس گوید که کزندی فالور ان رافع بود و خاصه مصری ان مقدر
 دوم و لعوق و بی سوز و عرق النفس را سودمند بود و ناسر حره گوید که اگر از ان در
 خرد و دکنند زک حشمت کند و اگر بگویند و با غسل کمر کنند و بک منتقال سنانند
 مسخن اعضای منام بود و سبب ان از سردی بود و منصور بود که بر سده مکر و سب
 بخار و لبس از خوردن وی خورن ناه کند و منی کم کند و شنبلیله و ریش گوید مفتح
 بود لیکن در سقیفه نفعی را سالن کرد و اند فاضله فطول کردن و مصلح وی سر کرد و گویند
 منصفه وی مطلق و حقا بود و گویند که خمر نشسته و بدل وی ارب بود امل و کثرت
 از ناز و بوست از و نراج سناه وضع و دوشاب با غل و طبعیت وی سب
 خشک و گویند گرم بود و وی فایض بود و لطیف صفت وی درم کثرت
 را کم سوزانی همه عکله را امین نام خوانند را طین را ساج و راساج و رطوبت در
 نر گویند و ان صغ صغیر است و ان نوع بود که نوع سایل بود که سقیفه بود
 در یک نوع صلب بود و نوع دوم صلب بود بعد از ان که بر آب سب
 باشد و از افق ناه گویند که از رزق ناه خوانند نهرین وی ان بود و اندکی
 و اندکی زردی زرد و وی ان مایه صغیر بود و طبعه ان گرم و خشک بود و
 عیس گوید گرم است در سبوم و خشک در اول و محقق و محمل بود گویند
 بروماند و رت ساهیح الم بود و رت ساهیح الم بود و رت ساهیح الم بود و رت ساهیح الم بود
 و وی منج اعصاب بود و مصلح وی موم و روغن بود و راب حی العالم و بدل ان
 غنک الطبع است و سبب که بدل ان زفت کهن بود و راب حی العالم
 که بر رازی سبوت سفید است و خشت و قول همه گویند رازی فطن است

و دیگر که در کباب زار است بمو که در روغن را زنی از بهار انکور را زنی که نذ و دیگر که
 روغن بر کباب است و گوشت روغن است و سفید روغن را زنی و موافق گوشت
 را زنی کل زنی است و صاحب مناج گوید که زنی سوس سفید است و صاحب
 جامع گوید زنی بسجین سفید است و م و خلافت لها که گوشت زنی زنی
 نوعی از سوس سفید است و در نبات را بی الف تر موش که حشمت کشند
 و سوزند و گوشت بل باصل با منزند و در اثار العلط لا کنند مافه بود را س المار
 سرخ گوش چون نسوزند و خرد گوشت و با سوس خرس بر دار العلط لا کنند مافه
 بود و یونانی زمان است و گفته شود در نبات مولف گوید که مافه که سوس
 که از طرف هر موزی آورند و درم کرم سر و را مافه نهشته گوشت و از وی پاشا
 سازند و همچنان خشک نموده و طبعه وی کرم تر از انسان بود و مینج ماه بود و موه
 بگویند و لعل است که در آورد و مصلح وی مفر کا بود و برق تخم العلط است و
 گفته شود زنی سوس غطار و سوس بود و در صفت عصاره است و بل
 نوعی از این است لکن کوی بود و گفته شد در صفت الفشن رنه سوزنی مندر
 بود و گفته شد مولف گوید که حیوان است مانند عنکبوت در آن نواحی بسیار است
 و آن را جاده کرک خوانند سارسی دله و ترکی بانی و از جمله کرم کان نرم دارد
 و لون وی زرد و بنی بود که سوزنی فالح گوشت و نافع بود که زنی که ملام و آن
 نبات را هم پستلا گویند و در قافله شود و جل از استیج اگر کسی که که لعل است
 که فام مقام لعل بانی بود و سوس و میند و در صفت سوس و مینج وی نافع بود
 جهت ربع و مینجی مظهره و مینج گوید که راست راست و موافق گوید که
 سحقی زنی است و از اسر و ترک شانی گویند و گفته شود و جل از استیج
 رجل انواع گویند و از جمله حشاش بود لعل ای طاع و چون نرم نافع بود جهت
 فم من و در دست فاضیت اصل کوی گوید که اصل وی سوزنی و لعل زانفع بود

ریند

رجل العقاب

و اما اصل وی کرم بود در آخر درجه اول خشک بود درجه دوم و سوزنی از وی
 نفس چون تها بود از دو درم ناسر درم پست که فقه و حشمت و اگر در صحن
 که حشمت معاصل من عمل کنند از یک درم تا یکمقال است و در در معاصل بیان عمل
 سوزن خان ممکنه منصف جل العقب چار است و گفته شد در الف در صفت
 ابو طینا رجسته لعله الخا است و گفته شد و در رجل العقب و در رجل العقب
 و در مصر اطرا لال را بر ملا العقب خوانند و گفته شد در صفت خردل جل العقب
 رجل الفلوس تر گویند و آن قافلی است و گفته شود در صحن نوعی از مضاف است
 فزه و طرا خوانند و این ماسور که در طبعه ان کرم و خشک در دوم و معده کرم
 بگویند و در خلطی در از وی حاصل شود و اگر است از وی خود کرم کرم
 زخم مینج که و برام دار خوانند سارسی زنی خورد گوشت نرم وی چون در
 گوش مخالف چکانند و روغن بفتش با در سفینه حاش مخالف مالمند در کرم
 زالی کنند و گوشت کار اسفوط کنند با در کوشک است ان چکانند حشمت نادی که
 گوشت کازا بود و اگر زهره وی با کلاب حشمت شد سفیدی سرد و اگر کرم وی
 در شب زن بخور کنند که اندازد و اگر زنی غلط کنند و در کوش
 چکانند که زنی کوش سرد و زهره وی بر کرم بکی نار و غریب و زهره مالمند
 نافع بود و دست لعل گویند که گوشت با خردل غلط کنند و خشک کنند و بخور کنند
 صفت زنی در شب کسی که زنی است که گوشت بود و بخورند اذن الله تعالی
 و چون برمی از مال راست وی کرمند و در میان بای راست زن است
 به نهل نرا آمد اذن الله و در خواص این زهره آورد و است که روی که خور
 کنند در خانه که در کان کرمند و کرم کرم وی که سر که مل کنند و در صحن
 لون ان منغش و سوس و میند و در وی خون بر مان کشته و سوزنی
 کنند و بستر که مل کنند و کس که خون کشته باشد بیا نامدم و در زنی است

الغوج

[illegible]

دیار از رخسار کوید
رسید بام کوهرت

[illegible]

رفع البيان

سر آب گرم و تر و غلیظ بود و غذای بسیار در و منی خفیه و مصلح اعجاب کرد و بود
میش که ترند و حرق آن خفیه کنند اما معای سفلی تر کنند و اگر ده و اعصاب تنگ کرد اند
و ماه را زاده کنند و حرق در روی انگی حراره و میوه بود و خوردن و میوه
و دیگر که در حوض که بعد از هر که در بر صفت شود و اولی آن بود که با دار چینی
خوردند و بعد مصلحی بخامند و بر که سفید تر از سر بود و در سر تر از سر تر است و در
فلس فی الحلقه غذای بود که اندک سختی داشته باشد و غذای بسیار در
دفعه بدن ضعیف در سر و حرق صفت بر روی مستولی کرد و دانه را زاده
رکند و در صفتی را که آن کند و گسی که معده وی ضعیف بود و تا مکه خرد که نوبت
اور و لغایت سخت و گوشت زبانی بکشد و در گوشت خدین غلبه سازد
و چشم حرق تر بود و در تر که از در زبان بماند حرق در چشم تر بماند
خرد و در گوشت خدین و در گوشت سر که وضع و اخذان و خردل خورد
والی آن بود که در رشتنهار عرض و هاتحاد که امکان بود خوردند و اگر اورد
غالب بود و سر که خوردل حرق در مصلح دماغ در صفت دماغ غلبه
اما برای ماهی که خاک حرق لیسوزانند حبت شفاق که در معده بود و طازه و
درم کرده و درم صلب و مانند آن نافع بود و در سر بر دین ملک سود چون
لیسوزانند و در که نفعی غلبه مالند نافع بود و اس و اس و اس و اس و اس و اس
و گفته شد و در سختی که در سخت گوشت و آن کمال محقق است به کار
مکس سوخته که در سرین آن مصری بود و طبعیت آن گرم بود و در سر و
فلاض و محقق و ملطف بود و در سبیل آب زرد بود و در خضایان مو است
کنند و در شهاب که در اند و اصلاح اور و در چشم را غلظت و در گوشت زاده
خورد و در شهاب که در بدن بود و منع کند رویشان رویشان اربابان است و
گفته شد صفت آن و الی فریبش خراشد و الی امس و حرق طاب زهر در

19

در خواص آورده که چون گوشت با خردسپاه و زراف ضا دکنست حب
الفرع نرون آورد و گوشت که چون خشک کنند سخنی کرده با طفل چشم
کنند که بر آن فاعل و دوا منبر جوید که بر کم و زرد و اغند ال نه
زاده کند و غذای صالح دهنه و چون مکنه و کنند با کهن کرد و نموده سودا و
بر نود و زرازی گوید که دستخوار منب شود و معدده را به بود و اولی ان بود
که اصلاح ان بر که و فرود کند و با کنند و بعد از ان جو استنضاج با جابستر
سفرجل مهبل خورند و اگر محمود و فرج بود از عقیق ان رب از مرغ خورند
و اگر حبت ماه خورند نشاید که سر که خورند بعد از ان که نیک خسته خورند
روغن گردکان و زرده تخم مرغ و میاز و کنند با فله ساربه و مایل
کنند مسخن کرده و در جم بود و ماه را زاده کند و بر با و کبر کهن چشم خواه
سختیه و حاده اسخوخته قطع بیلان خون کند غاصه که با سر که با سر نه
و اگر تازه عقیق است و ان آب در سر خند زراف زایل کند و مخمخ چون
با سر که بر وی افت است و میو منب صحن عمل کنند و چون بر بود و لطیف اند
و اب ان بیاسنا منب سنگ کرد و بر زام و سر کهن نیز منب عمل کنند و سر که خورند
و در علف حربه به پست درون که خشک کنند و با بر آب بیاسنا منب حبت
کردن عقیق نافع بود و موافق گوید اگر خشک کرده وی حبت حربه بکنند
و نیزند و با گوگرد سخی کنند و در روغن کنجد خوب سند و لبث مالتد مهصل
و عدس کوفیه محام برند و پیش از آب ریخین مالتد و بعد از ان بر نافع بود
و دانه و کبر کهن بر نود و چون دود کنند در شب زان که در ده منباده
و بیاسنا منب الطلب است و گفته اند در که اند از اطعمه گوشت علی الصبح
در زمان خورشش تناول نمکنند و مثنی تبریزی آورده خوانند طبع وی گرم
و تر است غلیظ و مصلح وی غل بود و باد و شایب در صفت سم گفته شود و وصف

و در کتب معتبره بخانه کتب

مع مفعف ان ربع الفاخر قفان کوندوان اسم الفار است و تراب الفالک
 نر کوندوان سبک است در شش گفته شود در مفعف در نفع بعضی عربی زعفران
 کوند و گفته شود تیل نج راج است و گفته شود ریاس آب فاسی راج
 کوند و قوه وی مانند قوه حاض انرج و عوزره لود و بهترین آن فاسی و دنا خا
 در استر امار طبعیت وی کس و خشک است در دوم حراره مناز و ممتی
 باز دارد و تمار رافع لود و طامون و دبار رافع لود و حرن عصاره وی در شش
 کشند و ششای مفر آمد و او سهال صفاوی و حصه و حدی که سود
 و او سبر رافع لود و عنان سبک کن گرداند و قوه ماه و احاد و د و حده و طر
 کرم و آب وی باز در حرن حمره و طامون لود و صاحب منهل کوند و
 بسنه و قویج مصلح و بی شراب عود و الیون لود و بدل و بی حاصل انرج
 است و عوزره راج بر فاسی کشن کوند و صاحب منهل کوند و در لود
 و مصلح الیضام طبعیت در بند و غذای وی اندک لود و مصلح الیضام طبعیت
 و مضر لود و اصحاب که و فراط کوند و مجموع استنها و در حش کوند و خشک
 لود و د و مصلح و اصلاح و بی حیان کوند که سر که و مال کوند و بعد از
 ان برمان کوند و بهترین است سهاش بره و کوند کوی لود و شش بره که برمان
 کندی ناک و رطوبتی که از وی روانه لود کوند و بر مال خشک که بر افشاست
 بسته باشد طلا کوند و ان ادمان کوند که را ل کوند و م این رطوبت
 بر قو با خشک مانند نرم گرداند و شش مضر لود و بعد از و لال لول و مصلح و
 خب الکس و سکه لود و ریه شش روماه لود و حرن کوند که مصلح لود و روماه
 النفس رافع لود و ریه شش بره شش جریک لود و شش حرن لود و فاکر ان ریحون
 که عادت شود و ریه شش کوند و رافع لود و از کوند و شش حرن کرم ران کوند و رافع
 لود و شش حرن کوند و مصلح لود و مفر لود و فاکر شش حرن کوند و ریحون کوند

ان شد

ابجلی

ریحان سیمان

افشاند و سودمند بود ریه الحار و حشیش خر کوند که خشک کوند و کوند و سیمان
 نافع لود و ضیق النفس و سرفه را ریه البحر قلوب من کلب سوس ان خربست که در سابل
 در مانتا مانتا حشیه و حرن ز لود و حشیش کوند و بر لوس ضیاد کوند و نافع
 لود و سفاکش که در پوست و باقی بهت سبک سرامان ضیاد کوند و نافع
 نود و ریحان ریحان الملب و ضمه ان نم کوند و فاسی شاسفرم خراشد و کوند
 نافع لود و در شش باد کرده شد جعفر سم و جامو سلمین کوند و نافع
 وی در کوسمان فارس و اصغیان مانند شش ز و ورق ان مانند ورق محظفر
 لود و قفاح وی کوند و خشک لود و مانند لبلاب بر درخت سجده شود و وی محظفر
 و لطیف لود و سبک که بر حمره طلا کوند و سودد و بر در مانتا مانتا لود و در
 نفس و نوا سبک سبک و حشیش و حشیش لود و نافع لود و در کوند و در کوند
 طلا کوند و نافع لود و حرن زن بار و حشیش کوند و در کوند و در کوند
 و ان ماسوره کوند که طبعیت وی کرم لود و لود و کوند و باطن راسود و کوند
 نافع لود و کوند و حشیش کوند و مصلح روعن کوند و بدل ان کوند و کوند
 و کوند که بدل ان و نیم وزن ان شش کوند و نیم وزن ان شش کوند
 ریحان داد و ریحان دار و نر خراشد و ان اذان الفار است و گفته شود در ریحان
 الکافور و کافور سودی و کوند الکافور نر خراشد و نر فاسی کوند و حشیش
 و ان لود و در درخت است و بیات وی نر در خراشد و لود و کل وی مانند
 کل خرا بود و ورق مانند ورق کاشنی صحرایر لود و کلف وی و ورق و
 لوی کافور و در حرن میوند و باد در دست بالند خواه خشک با و طبعیت ان
 گرم است در دوم و لود و لود و ادمان بدان نمودن رطوبات از حشیش
 و ماع باشد و حرن ادمان بدان مانند افلاط علط که در سبک سبک لود و در
 وی کوند و قفاح راسود و موند و کوند کرم قفاح راجیانی نر آب مفرست حشیش

حب الراس است و این سهواست حب الراس کف سنده وصفه موی کف
 و شیرازی موی کف خراشید زید البحر به فارسی کف در ماکوند و آن پنج
 نوع است یک نوع شکل اسفنجی بود و دست و پوی آن مانند لوی مای
 بود و او را در ساحل کنار کشند و نوع دوم شکل ناحیه چشم بود و اسفنجی
 بسیار خف بود و در پی وی مانند طلحی بحر بود و سوم شکل کرم بود
 و به المفسون خراشید شیرازی کرم الوب کوند و نوع چهارم بصورت خرچ
 بود و به سارخرف سنگ و موی کف کوند که آن اسفنج است و گفته اند
 و نوع پنجم شکل مانند قطره بود و در سبج لوی شود و باطن و حیثین بود مانند
 قیسور و طاهره سبج و در پی بود که در پی مایل بود و طبع آن گرم و
 بود و در سوم کوند و نوع دای الثعلب را نافع بود و در خون نوزاد و به سار
 سرخ رنگ که توام رفتن بود بردار الثعلب طالع کندی موی بر و مایه و خیار و در حب
 و قوماه و هر طبعی که در خشک بود و دخت آن نافع بود و در خون ناموم و غن کل
 استعمال کنند شیره را حبابی کنند و کلف ساه و اثری که در پی و به اعضا است
 زایل کند و نوع ششم که گفته اند عسل البول و تنگ کرده و مانند کرم است و به
 و در کرده و به تنگ و در سبج را نفع و در حوض ران و باقی انواع آن و
 منقهای دیگر که گفته اند در نان باشد و جلای دندان و هر موی بر و در الثعلب
 بود و نو و مانند حرن با مایه و تراب طالع کندی و انواع ربه البحر موی سبج و بر و مایه
 یک نوع است که سفید بود و طبع وی گرم و نر بود و در دو و در حنک است و
 جلای چشم بر و مایه و به که مناسب بود و سفیدی که در چشم بود زایل کند و طبع
 آن کندی و مقدار استعمال در ربه البحر از دانی بود و آنکس بود و مضر بود و در شش
 آن کندی بود و کوند که مضر بود و در و آخر کس و مصلح روض کندی بود و مین و بی بحر القدر
 بود و اگر حرا است که و بر انوزید در و یک کلی باخته بند و موی سبج و سقاوت
 آن

آن کندی و در نون مبان تشنه سبج چون تشنه کرد و در نون آورند و در و از
 از دکان و در وقت حاجت استعمال کنند و اگر خواهند که عمل آن کندی کنند
 اقلیها مغبول کنند زید البحر مینانی اذ ارا فون کوند و او رقی و ادر افسر کوند
 و سربانی عافراوان که در بر دنی جمع مسود و در و مایه بود و در مبان کینه
 دنی به شد و لون مایه حجب البوس بود و شکل مایه زید البحر و سبج
 و طبعیت وی گرم بود و در چهارم دنی که مایه است استعمال کنند و به که مایه و در خلط
 که کمر خنده وی کنند و قوه وی و اگر محتاج به شند از جهت نرون شاند که استعمال
 کنند لیکن از جهت نرون اخرا و احب دانند سبج سده قوه که در و سبت
 و در سبج و در و سبج که به جهت حجب ریش سده و کلف و قوه با و سبج و دانند
 لغایت نافع بود و دنی الجله دواهی حاد بود و نقل مزاج بود که عارض شود و در اعضا
 مزاج یک بود و عرق النار نافع بود و در از وی که به که حجب را حلا و در و در مین
 زایل کند حرن نقیه با سطل کنند زید القمر حجر القمر است و گفته اند زید
 فارسی است که کوند و شیرازی به تنگ به نون آن مایه بود که از شیرین کندی
 طبعیت آن گرم و تر است در اول نری او ز مایه بود و مصلح و محمل بود و اگر
 بدن طلا کنند بدن را فز کند و غذای بد و در و حرات اعصاب را نافع بود و در
 بن کوش و مینی و در مین و اگر رتبه که دکان بالند شود و در دخت ز و در نون
 دندان و همه در مایه که در دین بود و صبح مایه و حرن با عمل خلط کرده لغی کنند نافع
 بود و دخت خونی که کوشش آمد و ذوات الحنث و در مینش را لغایت نافع بود
 و بدان حقه کردن و در مایه ضلب حار که در زرج بود و امعا بود و این بود و بود
 دند و ریش روده و اگر مایه بود که نافع است که زجر اجنهایی که در اعصاب
 و حجب و نفع و قسم و مایه بود و مایه بود و در و ششها که کرد و اند و کوشش
 آن بر و مایه و در و زهر با کندی و حرن که کندی نفع بود و در و سبج و در و

و مفتح و مقوی دل بود خاصیت فوّه قفص و لطیف و ادویه ترافاه کمار بود و مقوی
روحی بود که در حکم باشد و مهمل سودا و دوسه بینی از وی بگردم بند و ول
بر اند و بنود منند و دجیت مضمای سودا و دوی و حقیقان دل و فساد فکر و غم و حشمت
و در و بنور بقیعها مانند در و بنور بود و معدن تر احشاک گرداند و چون در دهن اگر نهد
بدان ادمان کند در دد اندازد نافع بود و نگاه دارد و دوی بداند بان زایل کند
خواه از بنی بود و خواه سلب غذا و این زهر در خواص بلورده حرن ترکوند و گویند
و در شیب با کالند مقلتی که در دماغ نوده باشد زایل کند مثل صداع و سبب
و امثال آن و چون در خانه بخورد مار بگریزد و مار بگریزد و اگر زردار التعلط کند
و بر جفوه که کشته ازی که گویند موافق بود و اگر بکاف جز بزرگ در دست که از وی
کند و با و بزرگ جفوی کسی که ستهوشش منقطع شد از عطش نه امک طلسم بود
بجای صحت آمد و آثار حاصل کند و بسفور مد و کس که بد نافع بود دجیت بزرگ و دکان
و عرق النساء و نفوس و فالبج و حرن که دکان را در دهم بغل کنند و طلا
کند چند نوبت که دفع شود و فالبج و نفوس که بد در در کفن و حقیقین و عرق النساء
فالبج و نفوسه صرع که از شیب رطوبات بود چون با عسل یا شامیت نافع بود و صاحب
محتاج که بد ببار خردن وی مضر بود و مصلح بود و بد آن فو تیح بود و صاحب نفوس بود
مصلح آن نبات کسبیل بود و بد آن نم و رازی که نهد در اندازد که زکی جانوران و
باد های غلیظ یک وزن و نیم در و بنج و چهار دانگ و زل طبع حشوق بری و نیم وزن
آن دانه از نرج و گویند که بد بکسبیل طبع در آن است زبل اگر کسبیل مری در خوار کرد
چون دد کسبیل و در شیب زن که کسبیل مندازد و چون باریت انفر مندر در کسبیل
که آنی کوشش زایل کرد اند زربین درخت کونند که درخت از حشمت و موف که بد در دجیت
که در ولایت کاف و ول کسبیل باشد خاصه در تبا و وار ق و دمی مکنند و ورق زنبور بود
و کل وی مانند فوس کسبیل زن بود در وقت اگر بکشد و ورق و دمی سیر بود

گویند

117

گویند و عصاره یا شامیت در مسج عرق النساء و عرق النسا و طشت را نافع بود و چون
شده از متانه بر وزن او رند و کزندی جانوران را سودمند بود و دوی مضر بود
بممانه و مصلح وی حب الاس و بلوط بود و بدیل وی لوزن آن قنطریون بود
بود و لوزن آن کسبیل خارزه و لوزن حب لایزج گویند و بدیل آن نم و زربین
بود که زراوند بدجیت زراوند و در خواص و معروف بود شامی و دوی باده گویند
دوی باده بود و لایسی زراوند که در خواص و زراوند از ولایت مر از دجیت
مکونه نام نهاده نبشتند و بنیدی کجور گویند و زراوند کجور گویند و بنیدی آن
بود که لوزن زعفران بود و نغایت فو و در طبع آن گرم است در آخر دوم
اول سوم و خشک در دوم و گویند که شست در دوم و خشک است در
سوم دوی اقوی بود و لطیف از طویل اقوی بود دجیت بود و مصرع و
و سوس و فواف و نفوس چون ده درم از وی یا شامیت نافع بود دجیت
که زکی جانوران و ادویه کشنده و جذب سلی و سونک و سهام کند چون نهاد
کند و از اعضا بر وزن او رند و بهیق را نافع بود و دانه از اطباء هر دو دفع اطلاق کند
و نفی و فزای کند و فوّه سامعه در و رکت نهایی بد را پاک کند و گویند که در
و جگر کوشش را پاک کرد اند و درم سیر و دهن و غصه و در دهل و چون یا شامیت
و دماغ و معده را از اطلاق بد پاک کرد اند و گوشت بر داند و درم سیر و دهن
و در و سر و شقیقه که اگر سیر دمی بود سود دهر و رغان صفراوی و نفی حرن یا
بنامند و در در کفن و عرق النساء و نفوس و فالبج و در دهای قمر من کسبیل
نافع بود و صاحب متعاج که بد منفر است سیر و مصلح وی عسل بود و صاحب
نفوس که بد محقق اعضا بود و مصلح وی زعفران و عسل و کد بود و مفسد آن
مقال نام و درم که کسبیل کاند و بدیل وی لوزن و دوی زراوند و دد و دکان
آن بسیار بود و نیم وزن آن فط و اسنجی بن عمران که بدیل زراوند و جرج بد

و عجز ضعف را قوه دهد و اجاع اعصاب را نافع بود و مجموع عصبهای بدن را او
 باد بود که مجموع بدن بود و دست که میزند و مصلح و بی طاعت هم گرم بود و بدل وی
 و از جنبه است و گوشت سلیخ و کباب و گوشت که بدن آن سهل است و گوشت که
 لغت خور بود با است اما لطیف تر از او نیست از رنگ اردک و کباب خورست
 و صفت آن در باب عین در عصفه گفته شود بر بر بر آفتاب مبارک است زبان
 زبان که باقی و گفته شد بر قوی ریجالت و گفته شد بر زبان که باقی است
 و گفته شد بر قوی سلفون گوشت و آن اسیر است و در سبب صفت گفته شد از آفة
 حیوانیت و بر پخته کاه و لبن که گوشت و در حواصی حیوانات گفته اند گوشت و در
 غلبه بود و گوشت و آنکه بر پخته کل تا حین که در گوشتان حوز جان می باشد
 و پخته از می از اسفول خوانند صفت رنگ در وضایحان استعمال کنند زعفران
 مادی خوانند و حصار و نهقان و گرم و سفید را الصفا و خلق و تهرن آن باز بود
 که بر غایت سرخ رنگ بود و بر پخته بود و از ولایت فارس بود که از لوله کباب خورند
 و آن نوع تهرن انواع زعفران است بعد از آن خراسانی که معروف بود و پخته
 و بعد از او دانی و زعفران قرم که آن مشهور مصری بود و بر قلب بود و طبیعت
 زعفران گرم است در روم و خشک در اول و قویس گوشت گرم است در سبب
 و خشک در اول و در وی قرض بود و محمل و متصبع بود و مصلح عفت و ولیم بود و
 مقوی احشا و لون زیت که در آن چشم را علاح و در تاریکی را ال کند و آب چشم
 وی باز دارد و چون پخته زبان در چشم کشند و چون بر او در خلط کشند که مناسبت
 و پاشانند در اندزونی نافع بود و وضایحان از وی حین شغل در درج و مقدر
 بگو بود و وی مقوی دل بود و مقوم بود و ماه بر آنکه از ولول بر اندر و سده که یک است
 و چون نازده تحت سبب مرغ زنی مقدار در درم خور که دستور از اندر اسان شود
 و این محلیت و صاحب مناج که بر که بر نام بود و چون با نر آب پاشانند

بانه

تغایر منی زاده کند و فرج خشک که گاه بود که از غایت فرج بر دوا می کشند
 و قوی دایم معده بود و سبب عفت که دارد و مقوی مغذ و مکر بود و مقوی دایم
 بود و متانه و کرد و را پاک کرد اند و سبب ز راه غایت نافع بود و چون بر آب حل
 کنند و بر سر زنده سحر آبی را نافع بود که سبب آن یعنی سوز بود و در مهای گرم
 که درین گوشت باشد و خمره خون که بدان طایفه کشند و اگر را در خلط کشند و غرض
 آن او و نهادر جمع بدن سخت و در دوسر که از سردی بود و شقیقه را نافع بود
 و اصل وی که پخته است با شامند بول را از و تهرنی از وی هم درم بود و نامک درم
 و سبب که بر مضر است به شش و مصلح او امسون بود و مقصود ری گوشت که
 مصلح و معنی بود و مصلح و بی عصاره ز رنگ بود و صاحب مناج که در مصلح
 حواصی بود و مصلح و مقوم بود و چون متقال از وی پاشانند کشنده بود
 سبب و مصلح که بر مضر است طعام کند و زاری که بر که پشتهای طعام سرد و مقوی بود
 و در خواص این زمره آورده است که در مغانه که زعفران بود سام ارض در
 آنجا زود را زنی که بر که بدل آن که بدل آن نوزن آن قسط و نوزن آن دانه
 این بود و دانه و نیم آن سبب و سبب یک آن قسط و سبب و گوشت که بدل
 آن دوزن خلط کشند و نقل روغن آن بود و زعفران چلی تفاق ری خوانند و
 و البج که گوشت و او نهادر و نملات جات هم خوانند و درخت و بر آنکه گوشت
 و زعفران که از می کل خوانند و جانفوس از آنها چون خوانده است و
 نهرین آن سبب بود که ال سببانی بود و گفته شد بعد از آن انواع از طبعه
 آن زرد و خشک و فاقض بود و فاقض نزار سحر بود و معده را سبب بود و سبب
 بر بند و بول مصلح و مصلح صفا و خون بود و قوی باز دارد و قوه مکر که بر
 و صاحب نفوس که بر که غذای بدن بر هر مقوی و منسجم بود و قوه شش بر
 و دار القیل را نافع بود لیکن مصلح و مخرج معده بود و مصلح و بی طاعت است

و صاحب مناج کوه که در دریا و امت سدرم کار برند و مصلح بود و فو لیج
 اورد و کرده را در لود و مصلح وی انمون است و اولی ان لود که در غایت
 رسیده بود ز غنیز در بستی بی عجم منبلیت خوانند و پسر از بی کنل بر
 و نه من رسیده بود و طبعه ان کس در و خشک بود و گویند که ترستند لود
 بود و مصلحه و کرده را مصلح بود و مصلح وی را از نالت زعفران الحیدر صد
 النجد است و ز شکار الحیدر گویند و ان از ان من تر که در مصلح ان کس تا پیش
 و از ابروی صحنه کند و دم کند و آب و نه من با حنک ستود و گویند ان
 زمان که نه زعفران ستود و انواع ساقین ان کس است این یک نوع که
 اسانیت و فاض بود و در دوجون که در کرم و خشک بود و در دوم دوجون
 زن بخود که قطع دوجون و شستن کنند و چون با شامند منع استی کنند و چون
 با بر که سامند و نه من در نافع بود و جهت داخل که بر اخص بود و نافع بود
 و ضوئه اخفان و گویند که کس است با نند در مصلح نافع بود و در ان را
 محکم دارد و چون بر قفس مندا از نافع بود و موی بر رای العطب بود و نافع
 ز کس بر و نفع است و در مصلح نافع بود و مصلح ان انواع زفت بود
 سه نوع است بری و کسری و جلی و نه من ان صافی راق بود باک المصلح
 طبعیت ان کرم و خشک است و عرق النار اسود منند و در قفس و فاض
 و مفصل و باد های سرد و در در انها و نافع بود بر خدام طلا کردن
 نافع بود و خاص که ادمان بر ان کنند و مقدار کرم نادر و در مصلح
 کنند و اسحاق که در مصلح است و شستن و مصلح ان که انود و در ان جا و نافع
 و علق البطم و گویند که در ان فطرت زفت با بستی زفت
 که حنک ستود و طبعیت خود و ان را بوسیله خوانند و نه من از طبیعت
 و از کرم و طبیعت خود است از مصلح است که بر بی و در و طبیعت

ان

ان کرم در اول و گویند که در دوم و خشک در دوم و جالبیوس که در کرم در
 سوم و دخی خشک تر از زفت رطب بود و قو بار نافع بود و در لب های فاسد
 از رطوبت پاک کرد اند و در لب های سرد و گوشت زرد ها بود و مصلح و طبع بود و در
 و بر مصلح حد طلا کردن نافع بود و مصلح و در مصلح صلب بود و زفت رطب
 زفت تر است و ان را و نند و در و در مصلح و ان از قفس است و از طبیعت
 و غیر ان از انواع منور است که کرم و زفت زرد پاک بر فطرت ان بود و در دوجون
 دخی فسالان خوانند و ان خنان کرم که زفت زرد کسری رنای صوفی پاک نوازند
 و بخار که میان منضا حکم شود و چون بسیار که ان صوفی را الفشار نند و زفت
 با در دوجون منند با حکم و ان را در دوجون زفت خوانند و چون بر آرد و در دوجون
 العطب مندا کس بر موی بر و نافع و اگر بر خاز بر نفع نافع بود و مصلح و طبع
 علق بود و بر مصلح و خن غلیظ بود و در و طبعی و در مصلح صلب بود و قو بار از ان کس
 و چون به کس بر موی بر و نافع و ان که در ان و اگر بر ریش خوار یا بان و خرب انان
 مندا از نافع بود و اگر کس در نفع بر مصلح که خواه شد طلا کنند و در کرم
 و در شقاق با طبع طلا کنند نافع بود و مصلح نفع دم کند و مصلح بود و در نفع که در
 چون بر نفع رخنه کنند و در کس با و علق رافع بود و چون میان کس بر نفع
 کس که علق فرورده باشد و در ان روغن حب کرده با فطرت ان طبعی مردون اید از
 طبع و صاحب مناج کوه که در کرم و زفت زرد و در مصلح و با عمل یا شامند و پاک
 زهر بود و در کس با طبعی طلا کردن نافع بود و دوجون و دوجون و دوجون
 و ریش ان را امل کنند و در قوه مانند و فان کنند و در نفع زمان اندلس علق
 و کس شود و ز لایب بر از بی ز لالی خوانند و طبعی تر گویند و ان کس که از لوزنج بود
 و قطایف و ز و در مصلح منند و کس بر نافع بود و در طبیعت سینه و شستن و موی کند
 سخی بود و مصلح و کس که چنان است که بعد از او خورند یا از مصلح و سده و کس که در

کند کسی را که جاری حکایت بود از مردار سوط طالب کوه که زهره و زم زم دم کند
 در چنین بود و در معدن از مغرب زمین خرد و طبعیت سرد و خشک بود و حاصلت در
 است که حرن مانتا مندر از وینی رفد رشت خرا از کرمی جانوران و زم زم دار و نمک
 کشنده خلاص باشد و باید که مش از آنکه و مر از آنکه مانتا مندر از مکر خلاص باشد
 و موی برزد و پوست را کند و صحت باید و اگر از وی کردن سندی سازد
 و با کنی با خرد نگاه دارد و چون ماکودی خرد و از نرند خاصه در زمانی که زام از مرغ
 این است و این ماسور که نافع بود و جهت خون رشت و کهنال خون
 مانتا مندر و یا ساو نرند و محمول که در زهر خرد خون حکایت مانتا مندر مانتا
 نافع بود و در خواص آورده است که افغی بر زم و فانی که نظیر کند آب حرم
 وی را و است و و آنکه که بد کور شود و خلافت و چون سخی کند و چون با و و
 که سعه استعمال کند نافع بود و امان فطران کردن کند چندی مانتا مندر
 زنج مریضت که بدان صفت کند نفعی حرج گویند و ترف که ماکوست
 وی خرد و در او منت ران کردن ضعف دل و خفقان را نافع بود و زهر
 وی چون در کلهها کند نارنجی و سنب کوری حرم را از آن کند و سر کهن وی چون
 بر کلف و غش ط لا کند نافع بود و زنجیل مبرین آن حرمی که لون آن نرند
 مایل بود اندکی و طبعیت آن کرمیت در آخر سوم و نرست در اول سودمند
 بود و جهت سده جگر که مانتا مندر و نرست و نرست و نرست و نرست و نرست و نرست
 و محمل راج غلط بود و جالبیوس که بد فای و لقه را و را غار را نافع بود و جوی
 درد با که نرست وی بود و چون بعسل کشند و باد و بهای قوی کشند و
 قویس که بد عرق التا و نرست و فای و لقه و جود و سده و داغ و افلاط
 یعنی نافع بود و در کس که اسفیه بود و سردی چون سخی کند و بار و غن خرد
 کند

کند نافع بود و چون دو درم از وی با قند باب کرم مانتا مندر سهل افلاط نرند
 و در چشم کشدن و خرد و نرست و نرست و نرست و نرست و نرست و نرست و نرست
 و در طریقت از نوا حرم و طریقت نرند و کرمی جانوران و زم زم دار و نمک
 نشق کند و منی افرا و دلفم و مده سوزان و نرند و مانتا مندر و مانتا مندر
 بود و سخی که در مریضت با فلفل سفید و گویند که بدل وی یک و نرند و نرند
 راسن بود و گویند که بدل آن عاف و حاتم و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند
 وی مانتا مندر و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند
 زنجیل بود و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند
 کرمیت در نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند
 روی و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند
 بشتر خاست و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند
 این نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند
 و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند
 خوش دارد و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند
 کاشنی بود و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند
 و خطا کرد و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند
 آنچه محقق بود و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند
 زنجیل است باقی همه خلافت و طبعیت آن کرمیت در اول و مانتا مندر است در
 در نرست و نرست و نرست و نرست و نرست و نرست و نرست و نرست
 موجود بود و آن دو نرست و نرست و نرست و نرست و نرست و نرست و نرست و نرست
 من حاصل شود و از مانتا مندر و نرست و نرست و نرست و نرست و نرست و نرست و نرست
 کرم حشمت آچار م نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند و نرند

سودمند بود و در هر جماعت کمال کند جهت ریشهای بلند که در بدن بود و قوه
از بخار مانند قوه نفس سوخته بود لکن زخار لقوه تر بود و چون در غنی و متند کند
پنی نبرد و ریش آن و باید که دهین زیاد کند تا که در آن خلق ریش و اگر راد و بر
که نافع بود جهت چشم با قوت غذاخته و قبل و بعدی چشم و جرب و سلاق و باز
کند و نیز چشم را تل کند و رطوبت آن خشک کرد و آن لغایت و گوشت را در
نامرور که در مقعد بود و چون باز از آن دور و غنی کل امر نیز سودمند بود و چون بهل
رشد و باید که کشند سودمند بود جهت ریشهای که اعضا غنی خشک
مراج مانند ریش دهین و استر فار لثه و ریش پنی و گوش و سر با سودمند بود
و جهت خلط اخفان چون با عمل در چشم کشند و عیار وی مضر بود و در او وی و می تیرانه
و مشک کنند و وی از جمله سموم بود و چون با شامند از بهر آنکه چون کبر
نفع کند و مضر بود و معده از بهر آنکه معده غنی است و عطش و از خوردن و می غرض
سخت و لذت قوی در طبع از احتیاج ریش است و سود و فی آورد و معالجه آن بود
که طالب آب گرم و روغن بادام و لغات و مرقهای جرب با شامند و در
آن نوزن آن افکنند و آب هم گرم و نم و زن بخی از خیسر سارسی سحر و نند
و شری صفر و آن مخلوق کرد و سونانی مبلون خوانند و آن حبه از غنی بود و
آنچه مصنوعه بیونانی فیتا ماری خواسته و آن فیتا بود و آن از گوگرد و ریش است
و آنچه مخلوق بود و از گوگرد و زهری معدن زمینی است و مستعمل شود بر زخم و قوه
از خفرا نمیکه سفیداج بود و گوشت نفوذ سادیم و طبغیه آن مغفیل بود و در خورده و
در وی قوه محمله بود و گوشت که گرم و خشک در دو دم و گوشت و ریشها را در
و بر درم مار بود و قالی کوس کو بر سر دست در دو دم و خشک درم مکر و معده
نافع بود و چون باز روغن و کلاب طلا کنند و نویس که در نافع بود و در آنها که در نوز و لب
میدست و در چون به سفیداج زماص روغن کل کشند و در آن طلا کنند کال بقیه

二

٧٥٥

زرد و در زنبها و در زنبهای سوز روید و بهترین آن زعفران رنگ بود که به
نایت منمن است و در طعم وی سوزی و گندگی بود و محل و ططف بود و مصلح
رنگهای کلد بود و رنگهای خورنده و رطوبتی که از گوشه آمد و چون آب
و تراب بیانا منند که بر اند لکن معده را بود و چون با سکنجبین بیانا منند
صرع را نافع بود و فی الحکم در غده و در ربع مانند نمک بود و نهفته فی لکان خربست
که چون سحاش کلد از زرد و در کوی از زمین ریزند و آب نران ریزند مانند زرد
افزای مس جمع شود آن آب که جمع شود کفی مانند نمک و از امراض نکاشش خوانند
و بهترین آن سفید و وی اکالی و لذاع و فاض بود و گوشت زیاد و بخورد و در
کهن را نرد و چون سخی کنند و در گوشت پهنند مهمل آب زرد و بوسه را خشک
کنند و در زها تحلیل دهد و رنگهای ملد عفن را به اصلاح آورد و چون است آب
امروزه زرا بل کنند و چون با ل آفریند و بدان خلل کنند و درم ملازه کلد از زیتون
آنجار سبده بود در حراره معتدل بود و گوشت که کرم بود و آنچه با سبده بود لغا
سرد و فاض بود و در مینوس سر بهترین آن بود که زرد بود و طبعش آن سرد و
خشک بود و زیتون سیاه غذا از باده نزار انواع زیتون دهد و طبعش آن
گرم و خشک است و زود از سر برضه شود و چون به استخوان خور کند جفت
ر بود و مرضهای شش نافع بود لکن چون زرد و بی خواهی آورد و صداع و خلط
سوداوی از و متولد شود و اوقی آن بود که در میان غش است و خورند و سر که
بعضی سردی میکند و مقوی معده بود و پوستهای طعام آورد و مجامعت را
زاده کند و قوه ذکر برده زیتون کوهی گرم و خشک بود و از انشم
خوانند و زیتون الما آنجه با سبده بود سرد و فاض است و آنچه بر سبده
معتدل بود و در حراره قوه اشتها برده و معده قاصه چون کرم بود و چون
سخی کنند و ضا دهند رنگهای چرکین را پاک گرداند و سوسختگی شش و زیتون

و ضا دکنند ر خون مرده که در شش حس بود کما از نه و اگر باطنج آخر میانامت
خا بر رانافع بود بغایت و لون بغایت بیکو که از نه و خون نه است باستانامند
خدا روز منو است تقا و کز مذکی فالور ان رانافع بود و خون را ب نر مر و در دم
نهند سودمند بود جهت نزول آب و مقدار چهار در دم غفل بود و شش کوی که
مضر بود حکم مصلح وی صغ غریبی بود و کونند که غنا و بدل ان لوزن ان کسانا
بود و نیم وزن ان مر بخوش ذوق طبع و سحبت که در نههای ممیس از من جمیع بود
نسبت گیاهی که سر دارد و ان از منومات بود و خون نخورند نسبت حده و فوه و سح
بر بسته ایمان جمیع منو بدست که را بود و آرا بر نه و فو ام او تر و کونند که مرگاه
که ایل افی را خور و فوه طبع ایل دفع نمند حر که کند نافع مضره ستم کند
عرف سار بر تنانی وی جمیع منو و لکست که در از از و فو بر خوانند و ان نوع
بغایت فوه بود و طبع ر فو از که م است بر سوم و کونند در دو دم تر است
در اول محلل او را م صلت بود و سر خون را ان ضا دکنند و ماوره و آخر رسر
مناد که دن نافع بود و جهت سردی طو خون و عطا که دن شود و منند بود و محلل
صلابتی بود که در حوالی منانه و جسم است و نافع بود جهت سردی کرده و خون با
اکلیل الملک و مسکه یا منرند و زن نخور که در حوض ترازد و سبحا سان سرون آورد
و خون بهی فرغ الی بنا عمر بذائیس گوسش و فضی و مقعد و امون ان سود
بود و شج رانافع بود و صاحب لغدم که بود که مولد صداع بود و مصلح وی روزه
کل و سر که بود و مولف آنچه مصنوع بود که در ششها که در میان ران کوسفند بود
و حرک ان در دلی کنند و سخنایند با قدرتی است حرها که تر است اب ادر با کنند
که تر است و آرا بر دار و ذوق شغال کند و کوبند که بدن ان مغر ساق کا و بود
نه الحیر خزاله خراست و لکست در هم رز نیا دانست و لکست در نه
المح بنامبت که بر و دینل مصر بر روی آب بود و در اهای استاده و نه بر

زیت

نظر طبعیت بر بند و معده را داغخت کند و فوفه غذا بر هضمه که ماکسود
 کنند اما در مصنف شود و غذا بر هضم و چون در کس که نهند زود هضم شود و کم
 تر نهند و غیر ماکسود است که در خون معده از آب و وی بیایند
 نافع بود جهت هضم صفرا و گوشت که مضر بود و کس که اصلاح وی نفع بود و
 عصاره زیتون که بخورد در زکام بلغم و خون این باز دارد و معده
 استخوان وی خون بامیه و از سیاه منور و در صفا و خنده سرد و ماکسود الی که از این
 در وی بود و در آن مصنفه کنندین و ندان و دندان که منحل بود و ماکسود کرده و
 آنچه تازه بود و تلون با فوفه بود و معده که در کس که بود و ماکسود شده
 معده را بدود و زود و دانه شود و آنچه در ماکسود است که تهنه لطف از این بود که در
 آب شانه زیتون بفرسی روغن زیتون خوانند شربین بود از این ماکسود کرده
 و طبعیت وی که کم در زود که می معتدل و آنچه از زیتون که در ماکسود بود و ماکسود
 رسیده و ماکسود و آنچه از زیتون که در ماکسود است الطاق خوانند و طبعیت
 آن سرد و خشک بود در اول و گوشت رطوبتی در وی بود و معده که کس که است و آنچه
 از زیتون که کس که در ماکسود روغن کل بود در اگر ماکسود شود و ماکسود و در شربین
 و جرب و فوفه ماه و صداع و در دندان متحرک را می کند و سوسه زرد را می کند و
 اگر کم در زود ماکسود را ماکسود که زود و سفید شود و آنچه زیت که کس که بود و فوفه
 خروج بود و آنچه تازه بود که کم بود در اغتال و مایل رطوبت که کس که است
 اگر کس که معتدل بود میان تربتی و خشکی که کس که است و بی خان بود که در آب شربین
 کنند و تربت زیتون که کس که است و بی خان بود که در آب شربین
 که ماکسود در زود و کس که است و بی خان بود که در آب شربین
 طلا کردن نافع بود و آنچه شربین بود موافق در دماغ و کس که است و بی خان بود
 خوردن ده در ماکسود بود و آب کرم استامیدن و فی کردن کس که است و بی خان بود

الزیتون

۱۲۴

انفاق زیت الاصح که کس که است و بی خان بود که در آب شربین
 و در آنجا که کس که است و بی خان بود که در آب شربین
 مسی و کس که است و بی خان بود که در آب شربین
 بر ماکسود از هر زود در بدن تقوط کند و کس که است و بی خان بود
 از ورم امعاء و با لیس که عارض شود از جمیع بلس بر آن خفه که در کس که است و بی خان بود
 که کس که است و بی خان بود که در آب شربین
 در کس که است و بی خان بود که در آب شربین
 مر حش که کس که است و بی خان بود که در آب شربین
 و در آنجا که کس که است و بی خان بود که در آب شربین
 النوا است و زیتون مثل زیت است و بی خان بود که در آب شربین
 و بیانی در وی زیت و چون بر طبعیت آن کرم و خشک است در زود و
 منفعت آن در باب هضم که کس که است و بی خان بود که در آب شربین
 و اهل عباق زیت که کس که است و بی خان بود که در آب شربین
 فلفله خوانند و کس که است و بی خان بود که در آب شربین
 زیتون بر لب و کس که است و بی خان بود که در آب شربین
 و کس که است و بی خان بود که در آب شربین
 عنبر در عین که کس که است و بی خان بود که در آب شربین
 از قان و از قان و کس که است و بی خان بود که در آب شربین
 و کس که است و بی خان بود که در آب شربین
 و کس که است و بی خان بود که در آب شربین
 زیت بود آن غریب مرقان است و آن زیت که از ملاس بود آن او در زود
 لغایت کرم بود نافع بود جهت درد با و ماکسود که کس که است و بی خان بود

در صفت خون که است ز بر کفایت و گفته شود ز بر صبر است و آن جنب است
 که عاکل مانند بلبل و برایش آری حواس و لب و تشبیه او را کند و منفعت
 در صفت گفته شود زینت و جادیت سودا و آن گفته شد صفت آن زینت در
 فارسی سیمات گویند بغایت اگر ان العیان العلف الرموم الحی المار السحاب
 النور الزاد و فی الروا و جاعل عن الجوان العین النحل الدمن الملق الفی از الروح النادیق
 این مجموع زبان الکیران است و شیرازی حوا و خوانند و حوا و نری ماز و طایفه
 سحاب میخوانند و منبرن آن بود که زنده باشد و متعلک زنده باشد و غایت
 چندی بود و اگر در کرباسین باره کنند و غایت زنده بایرون آید و لون کرباسین
 استمال کرده باشند و طبع زینت گرم و خرق بود و لون کرباسین و تر است
 در دوم و وی مصدع و فالقن بود و مقتول وی حبت قیل شیش مخصوص دارد و خود
 حیوان همچون بشند و فودال شیرازی که خوانند و مار و عن کل حبت جرب و مک
 نافع بود و خاک سدی که حون باطعام کبرشند موش را کشد و حون باکر که جرب
 و مک طاک کنند نافع بود و خام وی را سبزی بریدند فالق و غیش و کربی و غفل زان
 کند چشم را نار یک کند و لون زرد کند و حبت سبز از ما میاید و وی دیان و
 خشی و نافع و در موضع کرب و وی بر زده و مار و حشر و کرب و کرب و کرب و کرب
 پیر زده و حبت مصدع و کشنده بود و اگر زینت در کوشش کسی زیر زده و حبت مصدع
 و حبت که بصر کس کشد و مژده وی آن بود که میلی از رصاص در کوشش کشد و زینت
 در کوشش وی حبت سبزه و لون آورد و حبت مصدع بود و مقتول حون میاشامند و زان
 اشب و لون اند و مضر فی زاده و حبت زنده بود و علاج کسی که زینت
 خورده باشد و حبت صفت کشنده است این یک نوع گفته شود و نبات
 زینت و نبات و زان اگر سبب با قلع و نبات با حبت از زان حبت و
 و حبت از حبت حبت و زان حبت و حبت بران کرده و همه بر صلاب است و آن

حاض از ج بران مرز زده است و میباید که به غایت سوده کرد و در آن بران
 کشند و شبیه به کل اند و زده کنند تا دکی نو یکل اند و در سر شبیه به شرم هفت
 زده چنان که بتداع از آن یکبایند و شبیه به کل حکمت اند و زده کنند و تصعید
 به نوبت که سفید گردد و مانند زده و از آن سبب فانی ملک بود و لغو باشد و زده
 الباب الثانی عشر فی السین سراج صاحب منباج که بر که میباید برامنهان
 خوانند و مالایرون و مالایرون نر گویند و آن زینت مانند ورق گردگان و در
 آب میسود و در بران می بود مانند المار و منبرن آن بود که زنده است و یک
 وی زردی مایل بود و یک زردی سبزی و آنجه نوبی قوی بود و لون کرباسین بود و در
 زینت بود و طبع سراج کرمست در دوم و گویند زانست و زاری که در زانست
 در سوم و حبت در دوم و از خواص وی الت که حون برام می کشد و زان
 این نبشند و اگر در شش نبشند و بی دیان خورش و معد و حشر در حوش کشند و در
 کرب و منبرن و در کرب و زده و نافع بود و مقتوی دیان بود و منبرن و در معد و واک
 که در زده و منول نبشند و در سخاری زان نافع بود و حبت سبز را سوزان آورد
 و حون زده کشند و ما که بر سبک کمال کنند و حبت و منبرن بران و نوبی فعل را کشند و در
 فو زده کشند و سبک الطبع است الا زوی زمر بود و مقدار کمی قال از وی کشند
 و اسحاق گوید که مضر است بر شش و مصلح آن مصطلک بود و مضر بود و مصلح و بر
 شراب بود و بدل وی زان وی سبک الطبع بود و گویند سبک الطبع باطایفه و در آن
 قطار خوانند و مضر است و او را بران به باری سواد القضاة بود و زان ملک نبشند و زان
 سبک و او را آن گویند و صاحب منباج که بر که میباید جامع و زان حبت
 مانند صفت که در اندرون پنج درخت گردگان که محو شده باشد و زان حبت
 گوید که آن خرب که در میان درخت طلع می کشد و زان سبک گویند
 و صاحب جامع که در زان حبت حبت زان حبت طلع که در دست و منبرن آن بود

سید
 سید

صغیر بود و آنچه از مغز بود سود و در مقدار سی عدد است عمل بود لکن غذا انک دهر و
 مولد بود و گوشت مضر بود و مصلح وی آب غناب بود و سیب
 جامع گوشت کنگر ماه سراق از منک و ستان آوردند و صاحب مہاج کوثر
 آن حرکت ملک سنگت مانند کبریا در حرج لکن سہاء و سراق بود و مولف گوید
 دو نوع است کنگر از درند قحاق آمد و آن امنست که نمور نام میجو کرد و دو سنج
 تاشترند و هر دو نوع از خندان آوردند و آن کافی بود و بهتر از آن درندی بود
 و تاشترندی گوشت و استیک گوشت و در ستر از سی سونق گوشت و طبعش آن سرد
 و خشک بود و در ظرف در خالص آورده است که نمور که آن با خود دارد و در دو جسم
 امنست و اگر جهت در دوسر او نرزد در ستر از امل کند و حرکت اسطفا کس گوید
 که گمانی که من باشند و جسم انسان معفی باشد مانند خانی با مانند یک با من
 ابو خری بمن در اجتم انسان آمد و خری کند است از وی سازند و در
 نظر خود دارند و منظور نظر خود دارند از امل کند و از نزول آب امنست و
 م که مہر از وی با خود دارد از غلظت آب امنست و مہل آن در چشم بندن سنا
 سفر آمد و قوۃ باصرہ بر سبب الہی ستر المہر است و اگر در ستر گوشت و آن بر با و نا
 و کفشد سبب با سہم است و کفشد و سبب سوس خلایق مامون گوشت و آن
 از خراست و کفشد سبب کرم و خشک بود و مفوی معده نرود و ستر مہر
 بکجا بدینگی که در وی است و منضم طعام کند و نجاست قطع لغز از معده کند
 و ستر مہر و باد است کند و مضر و رافع بود و مضر بود و مضر در ستر و من آورد
 سدی نفعت لعل مہر ستر خلالت و کفشد و سبب سوس خلایق مامون گوشت و آن
 با سبب ستر کنگر و آن دو نوع است کنگر و مہر دارد و کنگر ندارد از اضمال گوشت و
 آنچه خازنار و مہر می گویند و در ستر کفشد و بهتر از آن بود که در ستر کفشد
 بود و طبعش آن گرم و خشک و دکان وی نجاست فالبض و صاحب مہاج گوید که

نکات
 در ستر کنگر و مہر است

نہ

۱۳۵

صغیر وی حرا ایل کند و موی کسرخ کرد اند و طبعش گرم بود و محل و ستر کنگر
 دو درم از وی مفوی امعا بود و مضر بود و مصلح وی کنگر بود و ستر کنگر
 و مہاج نر گوشت و آن سترانی و بری و حلی بود و ستر و وی سترانی نر گوشت و کنگر
 درخت کنگر کنگر باشد و طبعش آن گرم و خشک بود و در دو جسم
 آن گرم و خشک و ستر و طبعش گرمی در درجه چهارم و گوشت در ستر
 و سترانی منقطع و محل اطلاط طلیط لاج بود و ستر از امل کند و مہل و خون کنگر
 بودی ستر و مہر قطع کند و محل خازنار بود و خون را آن ضا د کند و لاج و عرف التا
 و در د مفاصل خردن و ضا د کردن شود و مہر بود و با ستر کنگر و ستر کنگر
 جهت رفاق بند و در د و در وی ستر با ستر کنگر و کنگر دکان دفع ستر
 فاکر کند و موافق فرز با نوزان بود و خون با ستر کنگر بر شد و با ستر کنگر
 ساکن کند و خون ستر کنگر کنگر زفت دفع ستر و در د ستر و در د ستر
 و در ستر کنگر و ستر و در د کرم که عارض شود در ستر و عرف التا و در د
 مفاصل رافع بود و خون با ستر کنگر و در د ان حقه کند و مہر کنگر از نوزان
 و دفع جسم و دفع مفاصل رافع بود و خون ستر کنگر و با ستر کنگر
 بر فرج زنان مہر کنگر ستر و در د کرم که عارض شود در ستر و عرف التا
 ستر کنگر و با ستر کنگر کرم را کنگر و خون با ستر کنگر بود و در ستر کنگر
 جنم زباده کنگر و در د کنگر ستر و خون ستر کنگر و در د کنگر و در د کنگر
 کل مہر را ستر و مہر بود و خون ستر کنگر و در د کنگر و در د کنگر و در د کنگر
 و الطول و مہر ستر کنگر و در د کنگر و در د کنگر و در د کنگر و در د کنگر
 بود و خون ضا د کند و در د کنگر و در د کنگر و در د کنگر و در د کنگر
 و خون ستر و مہر کنگر و در د کنگر و در د کنگر و در د کنگر و در د کنگر
 از کرم کنگر و در د کنگر و در د کنگر و در د کنگر و در د کنگر و در د کنگر

در د کنگر و در د کنگر و در د کنگر و در د کنگر و در د کنگر و در د کنگر

بر آن مقدار که خاق و وجع و لوز تن سو و دود ساکن کرد اند و اگر هم
 دوی با و نر برگی که نسیب داشته باشد سفاک و دود و لوی که بر کوبن بر طای
 نری و مرق آن ماه را از باد کتد و مسلول را سو و دود و کوبند که چون با چشمت بر نرسد
 بود و صحت است و آنکه که از جنس کتد و سسش بود و سسش از سر که بر کوبن سفاک
 شود و دود سفاک و دود و مصلح است که با سسش بر نرسد چشمت که کوبند که نرسد و دود
 و مصلح دوی طین قریبی بود و بدل سر طایات خشک بود و آن صدف بود و آن
 زبر که بر کوبن سر طایات خشک و مسلول مرق آن غرغره کند صحت یابد و اگر
 با سر طایات سفاک و نر بر رخ منبوه دار مسوس نشیند و اگر لوسوز است و طلا
 کند و بر کتانی که سر طایات خشک است سفاک یابد و مرق که بر کوبن صفت عمل در
 جانت که با لهای مبتدا زد و شک و بی شکافند و چاکر حوب ز و شک یابند
 و بعد از آن بر نرسد با سسش با حوسلول را سو و دود و مصلح است و دوی طین
 که دین مسی سرخ بر سر کتد سر طایات زنده در آن کتد و لکتن را بر دزد
 ناسوس که دود و مصلح است و با بر که در تابان بود و بعد از طلوع سفاک و راقاب
 چون در سفاک بود و دود و مصلح است که سفاک بود و سر طایات نرسد و سر طایات
 در با چشمت دوی لوز تن سفاک و دوی و محرق و دوی الطیف محرق است بود و مصلح
 سوسن دوی جانت که در کوزه نو کنند در کل حکمت گرفته و یک بار ز و نرسد
 سفاک و بر داند و آنکه که در خشک بود و در سوسن سفاک دوی که چشمت سفاک
 و بر آن سسش سفاک و نر بر رخ منبوه دار مسوس نشیند و اگر لوسوز است و طلا
 زایل کند و در کتانی که سر طایات خشک است سفاک یابد و مرق که بر کوبن صفت عمل در
 و اعضا حشمت کند و در کتانی که سر طایات خشک است سفاک یابد و مرق که بر کوبن صفت عمل در
 آن و دود سفاک است و دوی طین قریبی بود و بدل سر طایات خشک بود و آن صدف بود و آن
 که لوی بر سر صلب مکرر دماند شک سر طایات بر نرسد و دود و کوبند که بر کوبن مسلول

ناع

ناع بود و ماه را از باد کتد و سر طایات را نر بر رخ منبوه دار مسوس نشیند و اگر لوسوز است و طلا
 و کتد و سر طایات خشک است سفاک یابد و مرق که بر کوبن صفت عمل در
 و آن نرسد که دین مسی سرخ بر سر کتد سر طایات زنده در آن کتد و لکتن را بر دزد
 ناسوس که دود و مصلح است و با بر که در تابان بود و بعد از طلوع سفاک و راقاب
 چون در سفاک بود و دود و مصلح است که سفاک بود و سر طایات نرسد و سر طایات
 در با چشمت دوی لوز تن سفاک و دوی و محرق و دوی الطیف محرق است بود و مصلح
 سوسن دوی جانت که در کوزه نو کنند در کل حکمت گرفته و یک بار ز و نرسد
 سفاک و بر داند و آنکه که در خشک بود و در سوسن سفاک دوی که چشمت سفاک
 و بر آن سسش سفاک و نر بر رخ منبوه دار مسوس نشیند و اگر لوسوز است و طلا
 زایل کند و در کتانی که سر طایات خشک است سفاک یابد و مرق که بر کوبن صفت عمل در
 و اعضا حشمت کند و در کتانی که سر طایات خشک است سفاک یابد و مرق که بر کوبن صفت عمل در
 آن و دود سفاک است و دوی طین قریبی بود و بدل سر طایات خشک بود و آن صدف بود و آن
 که لوی بر سر صلب مکرر دماند شک سر طایات بر نرسد و دود و کوبند که بر کوبن مسلول

محرر جوان مودت سحر دلف بس طبع
 مجاب جوان مودت سحر دلف بس طبع

موی هندوی بود و طبع وی با سر که در دند از اسود و هر دو خاک کروی چون بر
 سحرش که اشک است و مجموع را با سبها اسود و منند بود که زبانت و ورق
 و حوب وی و حوز وی چون دو کین بدست که بر دوزق و زرق و زرق طلک کردن
 شود و هر دو صفحت حوز وی در حوب که گفته شد و از آن ملک وی در صحن گفته
 شود و بدل وی نیم وزن وی بود است از آن بود و وزن آن از وی و تریخ
 بود و سبز و چلی و عرست و گفته شود سبج از سرچ گویند و آن سفید اج سوسه
 نو و نوته وی نزدیک بود و نشاند که نوته نرا از وی بود و طبعیت آن سرد و
 حنک و فانیس بود و چون به آب تسان العمل حقه کنند فرجه معار اسود و هر دو
 از بیت بر ترم چون هم شود و گوشت در جراحی و بار و بار که دانه از گوشت
 مده و خور از دانه دارد و در هم حبت سحرش که اشک است و نافع بود
 بسیار سیالی گویند و ساسا لوس و سیال لوس هم خوانند و طبعیت آن سرد و تر
 و آن از دانه روم و تر و کاشم رومی تر گویند و مانند آن دانه بود لعل و از آن
 از وی بود و آنکی و تر فانیس سفید بود و آنکه رومی بود و در تریخ آن رومی بود و ورق
 آن کوکب بود و بوج آن تا حوت سوسوی بود و صبح آن طبعیت طبع بود و تخم از
 کاشم خوانند و سیال لوس هم گویند و طبعیت آن گرم و خشک بود و در روم
 محال بود و لطیف و در دمای اند و فنی کالن کرد و از دانه کیند و گویند
 که چون چهار بابان با نامتد مزرر مکنند و سفره و در دشت را نافع بود و مصر و
 به فانیس مفعود و مفعود است عمل کدرم بود و در و صنی الفس را و سعال فم
 نافع بود و خاصه که حتم وی و بوج وی چون عسل است و لعی کنند و وی معده
 نیکو بود و معص ریحی را نافع بود و در کساره و زانیدن اسان کند حیوانات را
 و عمر البعل را و احتیاق رحم و در دکرده و متاثر را نافع بود و در راح حاصره و مالیز
 شود و هر دو گویند که بدل و حنی بدل بود و سفید و گویند که آنجیدان طبعیت و مثل
 ان

آن بسیار از وی منعمل کردن معمر مکر بود و مصلح وی عصاره زرشک بود
 سبطی چون زو فراست و گفته شد سوسه عود لبان و گفته شود
 سطر و بنون گویند که منعمل است و از آن دانه بون گویند و گفته شد در الف و اگر از
 آب بوج وی و در نقطه در بینی حکا کنند در دند از اسود و منند بود و چون با جاب
 و بوج که با نامتد سنگ بر نازد و با لول سرون آورد و در هم سبز که از آن
 و حوزن نخود که دلول بر اند و کینه کیند و حوزن با سرف و بر که صفا کنند
 حوب است و نافع بود و در وی تحول عسل بود و حوزن سخی کنند و عسل
 با مزر و سوسه که کیند فضول یعنی از سر کیند تا در بین و طبعیت وی گرم و خشک
 نو و نزدیک در رجه چهارم و لغات کیند و گویند و سیال از کلم سوسوی و کیند
 گویند و در صفت غلظت کیند و در تریازی از اجوب یک یک کیند و آن گویند
 و بدل آن در الف گفته شود سطر اطیوس نانی است که و برانچ مین و بر وی آب بیا
 بود و ورق آن مانند ورق و در شوره مانند که یک نرا از لغات بر زک طبعیت وی
 سرد و تر بود و حوزن با نامتد خونی که از کده آمدند و حوزن با سرف که صفا کنند
 و درم حراخت مکنند و جره در مهای یعنی را نافع بود و سطر ال سطر ال تر گویند و
 آن رز نداشت و گفته شد سطر بر نانی که زوی رمن کیند و ده بود از اسطر
 گویند و حوزن حرا و امتثال سطر ال اصطر ال و اسطر ال تر گویند و گفته شد سطر ال
 فسطار بون گویند با سرفی برابران خوانند و آن کیند و طبعیت آن گرم و تر بود
 و درم سوسه که از آن دانه و حوزن کیند و بر آن کیند و بر کز نکی عطر صفا کردن
 نافع بود و سطر خنیش نماند که در کوهها و کیند و زینها حنی شش و در ماسد و سوسه
 نو و دسار بود و حوزن سوسوی و فضیان وی بسیار بود و اصل وی کالی بود و فضیان
 وی سفید بود و فضیان و ورق فراسون تر بود و طبعیت وی گرم بود
 در سوم بول و حنیس بر اند و کینه فاسد کیند و سیم بر آورد و درم شود و ابال کنند و

و ما خلیا و جمیع مضمینهای سوداوی را سود دهد و مفوی قلب بود و نفس بود
 و بخوابی زایل کند و کرمی سبک و روان را سود دهد و چون در زینت بخوابد
 در دندانه را نافع بود و در اندکس تفاوتی خواستد سطوسی قطار است و گفته اند
 انواعی است بهرین آن قوی بود و فری و خوش شوی استانی سفید و فری بود و در سبک
 کسب است که از اسعد رخی خوانند و در میان رنگ و کل زرد در کنار و دانه ها بود
 و آن نوع اگر چه که یک نوع اما تفاوت اند و آن قوی سفید و خوش شوی بود و آن
 نوع را بهرندی بود که از زرد و قوی سفید نمود و سود را هم که بی تفاوت خوانند و
 فری و آن هم سفید است و طبعی وی گرم است در اول و خشک است در دوم و چون
 بود و محقق آنک کرد و در وی فضل بود و تر است که در اندک و قوی زبان خوش کند و چون
 سختی کرده استعمال کنند از آنکه زایل کند و ریش معده و شکم برزاند و ول و جگر براند
 و کند بی و در آن خوش کند و فلاح و استر فالتی را به غایت نافع بود و حفظ نماید و سخن
 معده و کرم و در لفظ السول و ضعف متاثر و کرده و سردی ریح و نهایی که در کرم
 نفع عظمی دهد و در آن سود دهد و اعصاب را فواید و در قطع می کند خوردن و
 ضایع کردن و چون باز رفت با مریز و آنها که ریش که در کان بود سود دهد و مقدار
 یک درم شعل بود و در دانه ها که بهار دراز و حب الفیغ غریز و آن را در دانه
 را بهر آب سرد مقدار ده درم از آنکه است و آب با شامند و وی غریز و در لفظ و مصلح
 آن بود که با فند و سبیل با مریز و کسختی که در مریز و در شش و مصلح و قوی است و آن بود
 و سود و سوزنده خون بود و در سبک خوردن و قوی عظام آورد و نوع از اسعد رخی
 است که بر خجل ماند و چون تخم آن رنگ زعفران بود و چون بر پوست لطیف
 کنند در زمان موی شتر و شنبه خشن است و گفته اند شنبه و صغیر
 تر گویند و این کسخت است و گفته شود سفر جل با رسی می گویند و در خوانند و
 بزنانی قود و بیامیلا خوانند و بهرین وی بزرگ و رسیده بود و طبعی وی سرد بود

در آخر درجه اول و گویند که در جنب دوم و گویند در سبک و سوزن و سرد و زرد
 و گویند که معطل بود و در کرمی و سردی و ریش فانیض زرد که بهرین نوبل را اند
 زینت مفوی و فانیض بود و کل وی سخن و سفر جل منع سلمان معطل
 احساند و عصاره وی نافع بود جهت انقباض نفس و ریه و منع نفس و مکنند
 و قوی و خمار را نافع بود و شکی است و مفوی معده بود و آب وی فاضله از حرم وی
 بود در نفیست معده و ول بر اند و آنکه سخن است و در ارد و وی زاده بود
 و در و سبک بار اسودد و در خون ریش باز دارد و نافع بود جهت خردن و
 جن عصاره وی بر سوراخ و قلب حکاکنند و اگر بر طعام خورند کرم را اند
 نفوذ عصر و اگر سبک خورده است طعام برضم است و سرون آورد و اگر کس از
 طعام بود شکم شد و بطن خفیه کردن شفاق معده و ریح را سودمند بود و گویند
 وی مفوی دل و نافع بود و قطع غشمان و قوی کند و چون اگر سبک خورند و در
 اعصاب و قوی و معض که کند و آنکه بار سبک بود و دستخوار برضم شود و مصلح
 وی رطب العسل بود سفید سفید غریز و دل سفید است و گفته اند سود و کوب
 نوعی از بیار ریش و طبعی آن گرم و خشک و مسهل بود و خام خورند و در حرم
 سفید و لئون نمون ریش و گفته اند سخن با رسی سلمان گویند و آن عمل
 رطب بود و در عی دس گویند و گفته اند سقوتی در بون اسفول و فند لون گویند
 گفته اند در الف صفت آن اما صفت آن آنکه گفته شود و مریزانی سبیلش
 گویند و سبیلون خوانند و املون تر گویند و قطار فانیض گویند و مریزانی سبیلش
 تر از بی زکی دار و خوانند و بیانی صخری بود و مریزانی سبیلش تر از بی زکی
 در اول و حشاک بود در دوم و گویند که معطل است در کرمی و حشاک و وی لطیف
 و محلول بود و عطش هم سبک نافع بود و چون کرم بر سبک سخن و چهل در میان
 بیاتامند و فاق و بر فانیض اسودد و در خون سخن کنند و با سبک بیاتامند و لفظ السول

اول و موافق کسانی که فراج انسان سرد و وز بود و کسانی که فراج انسان گرم و خشک بود موافق نبود بلکه مضر بود و اگر شها مستعمل کنند فعل وی اقوی بود از آنچه در مرکبات مستعمل کنند و شربنی از گوشت وی کمستقال بود و باینستقال و بحت فراج کسی که مستعمل کند و شربنی وی و شربنی وی و وقت استعمال نادر که ام فصل بود و اولی آن بود که اگر شها استعمال کنند سخن کنند و زربانی مافی بر مار العسل ناخسته با بفع اسبب شربنی بار بر زرده چشم مرغ حران تمبر شست کنند و نباتا منسد و همچنین نمک و نمی در اطعمه ماسی اگر گرم نادر و درم بود و بحت فراج کسی که استعمال میکند اگر بر سر زرده تمبر کنند نباتا یا یکم خرج بر سوده ووزن آن شغل را لغایت مفید بود و مسفور سودمند بود و جهت مر قها می غصبا سرد و کسی را که در جافعت صغری نقصری بود و متنی نقراند و قوه سهوه در هر خاصه کست کرده وی و گوشت چون بستراب نباتا منسد از حرالی کرده وی سهوه ماه کجستی را اگر مذکر ساکن نرسود که مرق حدس با عسل و تخم کاهو بر آب نباتا منسد ساکن گردد و بدل وی جالبی کس خضی الثعلب است و موافق گوید در ادویه بای خند آنچه امتحان گردد و منسد سیج از دویه خضی الثعلب نرسد خاصه چون بستراب نباتا منسد و گوشت که مسفور در منسد و نباتا منسد و در سحر فلزم نرسد و گوشت که در ملا و حله نرسد از این بستراب من نوعها مستهور است و گوشت بدل وی خضی الثعلب با خردل و موراف گوید و اولی آن بود که بدل در معافین و زراکب ووزن آن خضی الثعلب فربه ووزن آن فغضب فاد خشک حرالی شود و نیم وزن آن یکم للدر کنند و اگر سببی که گوشت و در میناج مراد شکر الموح است و نهمی آن است که سفید و ستاف بود و از طرف منسد و نباتان آورند و من و او را نقد خوانند طبع وی گرم است

نمل مانند شتر در صعيد در رمل و در آب نمل مرود مراکب رمل مای خوانند و در
از نهر خوانند که مانند رمل است و مانی از نهر آن خوانند که در آب مرود و در
میان سقفور در نمل و زدگی آن بود در رمل در میانها و مرور رمل بهین بود و در
سقفور بار یک و کشیده و یک رمل زد و زد که برنج و برنجی زد و زد
و حی شش بود و زد که سقفور الحق بود از زد که سقفور و سقفور و سقفور
و پوست وی اما س بود و محمد آن احمد النعم در کتاب است که در سقفور
و در قصب وی سرش و در بناخ بود آیین آن یک بود و نهران و حوضه دارد
مانند حوضه خردس بر مقدار آن بود و سم در موضع آن بود که از آن خروس و ماده و
در بالای نین بجه در رمل دفن کنند و بخارده اقباب نام شود و بجه هر دل ام
و غذای وی در آب مای بود در میان غصبات و غرآن و صاحب جامع
که از اهل صعيد شدند در بعضی کتب خواص نمک که چون سقفور بسیار
رشد و عصفوی از صید کرد و آب طاعت کند اگر آب یافت در آب رفت و
و اگر نیت باشد در بول خود خلط صید نماید و در حال سقفور سالم ماند
و اگر صیدایش از وی در آب رفت و در بول خود خلط صید سقفور نیز در قفا آمد
و بمرور در حال صید سالم ماند و این از خواص صیدت و خنک دوی و اجد و
تربود که در وقت بهار صید کرده بپزند در مویسم سبحان ایشان و نه برین اعضا
و نیاف کرد و بر گردان و کرده وین دین و پیله آن بود که از نمودار زراف بر گرد
که فوده کرده و ناف و پیله با وی بود و نمک وی باید که بسیاری بود که در حی مال
بود و در جسم پیله بود و آنچه سقفور در نهران بود نمک که بود و سقفور که از ده بود
که در و تر بود در دروم و خون نمک سود کنند و خشک کرد و در حشره وی زیاده
شود و در طوبت که بود و صاحب منهج گوید که در دروم و خشک بود و در

اول

بناات سفوف جنبین بغایه محرومت در عضوهای که گوشت خورده باشد
ضنا کردن باکلاب بغایه مقصد نود و ستمه و در باب مادر حاضر بری گفته است
اما عار النهر است و گفته اند سنی بر سنی حلی است و آن نوعی از حاضر است
و گفته اند در عاشقیت مایه سی جوهری که گوشت و سوزانی طراغش گوشت و آن
مانند گندم بودی بویست و در صفت سیم گفته اند سلیخه و سنا خوانند و نیست
در حقیقت که آن درخت سلیخه خوانند و سلیخه مداسم است گوشت و آن
انواع است بگویند وی است که سرخ رنگ بود و ستر نود و در طعم و بی اثر
مخفی بود و عفو قوی نام و حوالی میکند مانند زوندر که نود و فضیله وی در آرد
و سوراخ وی تنگ بود و مانند فرفره سجده بود و آنچه سبزه بود و در سبزه
و آنچه رفیق بود و سبزه بود که به فلبس سلیخه نود و ستمه وی در کاف گفته
شود و گویند که نوعی است سلیخه نیست که مخفی بود به دایره سنی و آن سبزه بود و
طبیعت سلیخه گرم و خشک است در درجه سیم و مخفی ریح غلیظ بود و مقوی
اعضا و جفین سینه کجا می دود و لول براند و اگر آرد و با حلی ستم غلط کند زخمی ستم
زیاده کند و در دهنه و بیلو با که تولد کند از اخلاص لرح با از راج غلیظ شود و دهنه
بود و مهمل گفت دم و تهراس وی خیمه معده و مکر شود و بهر و چون دود کند
بر آن جسم را بال که دانه از رطوبت فاسد و عفن و بوی است که گردان
و چون با عسل با نرزد و رطوبتهای سنی که در وی بوده است مانند زغال کند
و گردنی افنی را نافع بود و چون بیات است مجموع و رجهای گرم که عارض شود
در اندرون و در درده را نافع شود و بهر سبزه که ستم مدد و زنده
مبدا از دهنه سیم بر دل آرد و مقدار استعمل از وی تا که گرم بود و گویند که
مضر بود به امعاء و مضطجع وی کسر آرد و سختی بن مایه که بهر که بدل وی نیم وزن

دارحجر

[illegible]

و چون لطیف کند خاق را نافع بود و جنبه است هاسی که عارض شود در دمان کوه کانی
 که از افلاخ خوانند زایل کند و بعضی وی سر نه چکان را نافع بود و کسک است
 در بانی اگر بسوزانند سفید گردد و بار و غن کا و سخی کت بد و نرم خری که طلا
 و بر سر طان رستن شده و مندرج ان باک کند و کوسنت بر دماند و در کوه کند
 و مجموع سوخته که انش و رفته ایل کند و ترلف که در کسک است نه نوع است
 و نه می و بری و چون کسک است خری را نکند آنچه در کسک است و در دمان آورد
 و بر السوزند و خاک تران با اندک فلفل ساغرند و با غل کسک است و فلفل را با باد
 و با کاه مقدار مقلعه بر بند و مقلعه از معجون مقدار چهار مثقال است
 و از ادویه دو درم و نیم سودمند بود و هب را چون خوش کسک است که
 یا از جو و عمل کسک است و مانند فلفل چهار سازند و مصرف هر روز نیم مثقال
 بخورد و عجیب نافع بود و چون خوش کسک است در دمان و با مالند در د
 و تقریب را سودد و به فاضله که بانی با کند و چون به وی در شنج و کز از مالند
 سودد و هر کوسنت وی چون بخورد نه من عمل کند و چون وی که صاحب شنج
 چون با شامند به من عمل کند و چون با خند سیدت خف کند شنج را غایت
 کال مفسد بود و چون کسک در بانی بسوزانند و خاک تران بسفید تخم مرغ طلا
 کنند و شفاق فاضله شفاق باها شفا بخشند و زایل کند و کوسنت خوش سوخته وی
 بروی که چوستان بود و هب از جو به کسک کن کرد و کوسنت که چون با و زرد بر هر دو
 صرع وی ساکن شود و صاحب فلاحه که در دمان در موضع کز کسک است و در
 در کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است
 کسک است و سمجان را با کند و کز کسک در آن موضع ناردان نه هر کسک است و در دمان
 چون خشک که در دمان کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است
 و در دمان کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است

سید

۱۳۷

نشند سودد و هر کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است
 به بند و کلی سرخ دارد و بعد از آن داند کند مقدار ششتری و ان نبات با جوی
 چند که در کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است
 از خوشبخت باک گرداند و او از آن کسک بود و سلاطین و کسک است که به کسک است
 کسک است که در دمان کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است
 استعمال کند که خدام را سودد و هر کسک است که فلفل است و کسک است
 سباق تخم خوانند و طعم کسک است و عرق سباق را با غن خوانند و کسک است و وی باز
 سرخ بود و طبع کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است
 و خانه فاضل بود و متع زرف کند با جوی که بعضی کسک است که از خود با و زرد من
 عمل کند و فوه و ورق وی فاضل بود و مانند فلفل و شنج و ورق وی موی سباق
 گرداند و در دمان کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است
 که از کوسن بر دمان کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است
 که مانند حوض بود و غل و فعل و غیر وی اگر چشم کسک است که سبیل بود و موی
 بود و چون در طعام اندازند کسی که اسهال فرمون کسک است و در دمان کسک است
 و چون بر آب خفا کند متع خمره و در دمان کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است
 اجزاء نافع بود و در دمان کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است
 چون با فم خوب بطوط سخی که در دمان کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است
 شود و فعل وی کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است
 گرداند و چون بر دمان کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است
 بر شالی فاضل نبات است و طعم کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است
 بل را نافع بود و بعضی کسک است که در دمان کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است
 روانه بود و از هر موضع که در دمان کسک است و در دمان کسک است و در دمان کسک است

گویند و آن سنگ است و گفته شود هم سنگ مانع فرج است و گفته شود زمین باریکی
 روغن کاه و گوسفند گوشت و فعل وی مانند زرد بود و در انجلیق و ارغوان و قلع و قمار و از
 وی و طبیعت وی گرم و تر بود در اول و حراره وی شریک بود از زرد و خوری گوشت و روغن
 منع سحر افعی کند و پاک کند که بدل رسد و رازی گویند که شخصی با افعی که مرده بود در بادیه
 روغن کاه و گفته اند که سحر ضرر وی برسد و روغن مرغ کهن نیز کرد و حراره
 وی زیاده کرد و دوقه غلای وی محکم تر بود و سنج الریس گویند منفع بود و محمل و غیر
 و غیر فعل وی در بدنهای تنگ و مبالغه بود و در اجای محکم و مضج و در جالود حاصه ورم
 بن گوشت و خاصه از آن گوشتان و زمان کهنه را نرم کرد که اندک و منفع فضولی گویند که در
 وی بست فاصه که بشکند و با دام تلخ و نیم سنگ رسد و بر اند و وی بر باقی زهر بماند
 بود که خورده بشند و زهر ف که در جان باب خاکستر خفته کند زهر و قرحه معارفه
 و چون برینیه بشند و ضهاد کنند بر قرحه و خشک ریس را زایل کند و اگر رنجه بشند و
 بر دمان جراحت بشند و خواهند که بر آن باز نیم نماید منع گوشت گوسفند و بر آن
 جراحت فراخ گرداند و چون خناب روغن کهن بشند و بر حرب که بر طبع کالتند و
 کند و چون با شامند از وی مقدار ده درم با سنج درم شکر نول بر اند و حال این حالت
 و چون بفرجه بخورد بر کینه ریس رجم رسد و در و چون بر مقدار کالتند و بر سبب رانند
 و در و چون خلط کتسده درم از وی با شصت درم آب انار و سبب انار بود
 لغایت و چون جرم طلا کنند را حفاشی که جرم کهنه بشد رسد و مندر بود و چون
 در جرم باب عین العلقه کتسده نافع بود و جرمه ضرر آن جرم و درم آن و در
 گوشتها رسد و مندر بود و چون نشتا لعل کتسده زهر خشک را زرد گرداند و نافع بود
 و اولی آن بود که اگر کسی غله باطنی داشته باشد اصحاب بماند از وی و چون روغن
 وی طلا کنند مقف شنب و بر آن شنبه روی را پاک کرد و باز جرم وی زیاده کند

شرح جوف

و جلای نام بر دوز بدتر همین عمل کند و در طبعی روی سیمینا سینه است و
 گفته اند و بر یکسی که بدتر از او باشد از سینه گویند سیمین و شتر خوانند و آن
 و در الاسف است باریکی کل سفید گویند و در صفه در گفته شود سیمین و سیمین
 فطر است و گفته شود همک باریکی مانی گویند و بعضی بقیاس بعضی گرم بود
 سیمین کوسج و مار مانی و مار مانی مانی مفراید و میگردانند و نیلوزین مانی صخری بود
 که پوست وی رفیق بود و فلوپس گویند و متوسط بود و زردی و زردی و زردی
 و لاغری و شول نه است به شد و لذت نیز بود و فاضلترین انواع است و بر طوطی و
 باریکی سستی و شوط در فوات و در طبعه اسرار بود و فاضلترین با سکا هان
 جاسکاسی بود که سنگ ریزه بود و افضل آن خورند تحت تربت رسیده
 بعد از آن منسوی طبعی و آنچه به آتش بر آن کرده باشند بکند و در معده
 از آنچه روغن بر آن کشند و آنچه در دملوت کرده باشند و بر روغن بر آن کشند
 بر بود و شنبلیله بار آورد و در دیر از معده کند و طبیعت مانی سرد و تر بود و در
 در دوم و ماه را زبانه کند خاصه با زنی و مانی را که عرق کنند و بکند و عرق بقی
 نافع بود و جهت زهر که خورده باشند و کندی تر و چون دوام کشند بر آن
 مار شاخ داز و سبک دوازده شود و هر و جری که آنرا سلور خوانند و آن در زردی
 و مصر بود و در اقصا و ریس شود و طویل و اصل بود و سردی در رازی مایل بود و
 دهن وی کشیده بود و ماتید خرطوم و ذوقش بر و س که آن سلور است
 و وی زرد بود و تر و در گوشت وی رفاقتی و لرزعتی بود و قهوه دان و سر کورند
 و در و جی و بر اسنواکس خوانند و چون بازده بود خدا و بر و س که بر آن کتسده
 و وی گوشت ضهاد کنند از هر و ن بر سل از هر و ن او رند از عرق گوشت طبعی
 نمک سود وی چون در آن کشند در اول علت فرجه و اما معارفه بود و سبب
 مولد که نظایر بر آن آورد و چون بر آن خفته کنند عرق انار را زایل کند و اگر بخاک

نبرد و بر اقبال الرعد خوانند بر این سبب که چون او از رعد رسد و در نزد وی که
 خون لعن کنند صبح را سود دهد و خون وی که چون در کوهش حکایت در زمانه کرد و اند
 چون که در دامن اکل وی که سبب دل سخت را از هم برداند و گویند که آن حالت
 در دل و نیت و این زهر که در سر کهن وی مطلق بر کهن کجاست مانند سکه که در آج و در
 فرج میان کتک و فرغ بود و وی عجان مرغ نر و بک بود و لطیف از وی و میل
 کرمی و کشته باشد و کهنوش بگوید و در حشر طعم بود و نافع خبث تن و پستان و
 ناهایان و گوشت وی شک بریزد و بول براند و صاحب منهای گوشت بکوتران
 بود که مخالف وی ترود و طبعیت وی که وحش بود و مفصل سر در اسوده
 و شیخ الریس گوید که خردن گوشت وی بهت که نهد و نشیند که سبب که در جگر
 خورده بهت بیک در جرم وی این قوه است و طبع آن بود که جگر خورده باشد
 بمشاکلی که میان انسان است و مصلح وی آن بود که لرزه که در کشته نرزد و نرزی
 و برار و منی خوانند سنا جانور است که در ترکش سال بسیار بود و گرم و خشک
 بهت و جویب وی زاده از جگر سواک سبب بود و دوست وی زود و غیر
 نرزد و از هر که باغی میخانه که بهر گوشتها بود و صاحب منهای گوشت وی و طبع
 نرزد که بیکر باشد مسخن و محقق بود و گوشت بدن وی بران و سر و دماغها
 سود دهد و خمران گویند که بدن سمور و خشنه و کرده را سکو بود
 بکوترین وی بخاری بود که برک وی لطیف برک مورد بود و طبعیت وی گرم
 و خشک بود و در اول و منهل مره صفر اومر سودا بود و طبع بود و غرض در
 مفصل کند تا غرق بدن و نفیس و عرق النسا و در مفصل که خاوت بود و از اظلا
 مره صفر اومر سودمند بود و در نری از وی در مطبوع از چهار درم تا سفت درم
 بود و اگر کوفته عمل کنند تا درم تا درم و سیفوری و س که در سودمند بود و سجان
 سودار او مسهل بود و مسهل محکم و قوه بدن و در کشتی بن عمر آن معنی که در از فون
 بولنر

بوش که وی سودمند بود و جهت و سواس سوداوی و شفاق که در دستها پیدا
 شود و کشتی عسل را نافع بود و در انقلب و دار الحبه و شش که در بدن پیدا
 شود و صداع کهن را نافع بود و در حبه و کله و شرابا و صرع را سودمند بود و نرزد
 که در جگر بازیت جویند اتفاق نیات آتند در دشت و در کهن بر سود
 در و خلط خام بر و ن او زد و گویند که مصلح وی مفت است و سبب که در
 منفر است تنانه و مصلح وی طبله رزد و بود و مطبوع صالح تر بود که در فوق و در
 وی چون با جاسا نرزد و سبب که در اند و ورق و می که عمل کند سبب که در
 جامع گوید نوع است نندی و در وی و جلی و هندی هر که گویند سبب که در
 هندی بود و سبب که در الطاف نرزد گویند و در وی را نرزد و گویند و در نون کفیه
 شود و بکوترین سوری بود و نرزد که سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در
 که خاک بود و محقق زبان بود و لوی خورش وی در دهن در بانک بود و
 سخا که از این طرف سوزبان است و از طرف دیگر هندی و سبب که در
 از اعطی طبع گویند و این سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در
 مرود و نرزد که ان رویدم در قوه ضعف تر از سوری بود و سبب که در
 که در موضع رستن و سبب که در خورش وی در آرزو نرزد که در سبب که در
 الطیب گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند که در سبب که در
 و محمل بود و اولی ان بود که در سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در
 ان خاک وی بر کهنه و ان خاک جهت و سبب که در سبب که در سبب که در
 و بعد از ان سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در
 و در معده چون نیات آتند و چون از بر و ن صناد کنند محمل او را بود و مقوی
 دماغ و اگر در کلهها کنند موی فزاید و نافع بود جهت حقیقان و چون باب
 سر دیات آتند عتبان ساکن کرد اند و بول براند و شکم بر بند و چون فرج

افطیر

س

سورجان

در دلو اسر و منحنی کرده بود و در دشت رانافع بود و سنگبویست سنگبویست
 و گفته شد سورجان در مصر مکه خوانند و در عراق لعنه بر رخ و میونانی فلجیون خوانند
 و بعضی ملبوسا و بعضی افارون گویند و بهترین وی مصری بود که اندرون و بیرون
 سفید بود و در سکن صلب بود و آنچه شرح و بساها نوده است و
 حبس القیس گویند طبعش وی گرمی است در اول درجه دوم و خشک در اول
 درجه دوم و بعضی گویند که خشک در سوم و گویند که سرد است در دوم و در
 فتنه بود که مهمل بغم است و سخا صفتی که در وی است سنگین در مفاصل
 و نفوس و صدد در بدن میکنند و نافع بود جهت جراحتهای کهن و زهر نفس صناد
 کنند از وی ورم صلب گرداند و وی زبانی بود و جمیع مفاصل و منعی گوید و در افکار
 عجیب است در بگو اسیر باطن و حیرت کنی کند و نیم درم از وی زردی و کوفتند
 کهن نکرشند و به نیمه باره بخورد و در مقعد دست رانافع بود و محتاج نیست به سوم
 نمود و در مفاصل را طوطی کردن با بعضی او و بهادر و ساکن گرداند و مضطرب گوید
 منی او از و مجبول گوید که سورجان شهدا به راز با ده کند صاحب مناجا گوید خانه
 نار حیل و فوئج و مکون و مقدار بخورد از وی تمثال بود با قند و سیرا رس گوید خون
 حنه مفاصل حوز مذابی آن بود که با مکون و فضل این نزد و این صلت گوید مهمل بغم
 خام بود و سودمند بود جهت درد مفاصل و نفوس و ماده که در انسان بود و زرد
 پاک گرداند و سترتی تمام از وی یک مثال بود با قند و اندکی زعفران و خون با او دیر
 امر نه تمثال با قند و سترتی تمام از وی یک مثال بود با قند و اندکی زعفران و خون با او دیر
 مصلح و بی کبر او با قند و زعفران و آنچه بساها و ترخ بود و فغانه مضروب و اگر ادا و نه مهمل
 با منزه او و به مهمل را در معده به بند و افقی عظمه میداند و آن سرد و نوع است
 که استمال کنند که در انسان تمکین است و میل سورجان سفید و وزن آن نزدیک
 دو دانگ وزن آن اقمیون بود و ده یک آن حریق سفید و گویند در مفاصل

آن

۱۴۳

آن مقل اله بود و گویند در آن بوزید و نیست و تر و سو فلیون خضی الثعلب است
 گفته شد سورجی نوعی از سباج است و گفته شد سوسن مکت خراشید سباج
 مهک گویند و با لیبوس گوید که مسفت وی در پنج دست و عصاره وی گویند
 در صحن و اصل آن گفته شد در الف و طبعش سوسن گرم و خشک و گویند که
 و گویند که سرد است و صاحب مناجا گوید در دگر رانافع بود مقدار بخورد از وی
 کمشال بود و گویند که مضروب است از مصلح وی و رقیق کل شرح بود جهت وی غل
 و عرفان و از آن بای میگویند که در خون استمال کنند همچنان سوسن چهار نوبت
 یکی سفید و از آن از او خوانند و یکی از رقیق و از آن گویند و یکی صحای بود و آن
 الوان رنگ بود از از رقیق و زرد و از آن اسبان لونی خوانند و پنج وی و در اسب
 گویند و یکی زرد بود و از او خطای خوانند و قدس باخ وی در از و لیبود و لیبون
 بری بود و گنبدانی و نیکو ترین آن است با مکون بود طبعش آن گرم است در
 اول و معتدل از خشکی و در سباج و لطیف بود و گویند که معتدل است و گویند
 سوسن سفید استانی گرم و خشک بود در سوم و در اول معتدل است
 و گویند که سوسن بری گرمی و خشکی وی زیاده بود و طلا در و کلف و غش بود
 و در خون روی مدان نشویند پاک گرداند و در ریش شده و خشک نشاند
 سود و به دستانی فاضلترین از وی بود جهت سوسن آب گرم استمال
 کنند در کبر و زردی که با لور آن نافع بود ماضیه غفر و بومیدن وی مجمل
 بود و فصلهای دماغ و پنج وی مهمل اب زرد بود و خون را با عمل با تاسا مندر و تر
 از کمشال ناسه متعال بود و بومیدن وی مضروب و زردی که از گرمی بود و مصلح
 وی کافور بود و شج الکرس گوید سوسن از اظطیع وی نزدیک است زعفران
 و حکم آن لیکن در گرمی و خشکی که از آن بود و از او و بهای فلی بود و نفی در وی
 بود سواد القضاة بعضی است و گفته شد سواد الهی نوعی است که بود و از ا

سلیقه السواد خراشد و از او بر تریاق بود و صفت آن در سینه کهنه شود سولان
 سنج الریس که در دواهای روحی است کرم و خشک است تا چهارم و یک جبه که در سینه
 سحر طبع کهنه زرافه بود سوار الهند صاحب جامع گوید گشت رگنت است
 و کهنه شود سود اینهاست که صفت که از اسب استی دار بر گویند و در سینه از می و اولد
 گویند طبعش کرم و خشک بود باه را زاده کند مضر بود بر مانع و در گوشت وی
 صفتی بود از هر که خراش میخورد و وی تر دارد و وی نه بود خاصه که لاغر بود
 سوزخ نوعی از کف در باست و در موضعها که شک بود نزدیک در باست
 شود و در قوه مانند ملک بود و مانند زهره الملع و لطیف تر از ملک بود
 و لطیف و محلی بود سونی الشیم باریست که گویند و بنکوزین آن بود که
 معتدل بود بر آن کرده است و خاله وی اندک بود و وی در زراعت
 کندم بود در سینه است که در بدن و در آن آب اندک تر است و بنفشه کهنه
 همچنان نری معده را خشک و فی صفراوی باز دارد و در سینه را سود دهد
 و غلبان ساکن کند و قوه معده بر و اگر از وی خواص معده سازد با قدری نری و
 عضای دیگر اطفال از آن کنند در آن آواز افرازد و وی مولد نع بود و مصلح وی
 فند بود سونی طبعش کونین آن بود که معتدل بر آن کرده است و طبعش
 کرم و خشک بود در اول تو گویند نرم است و چون فتنه کند طبعش و کرم
 کرد و چون باشت با مندر حاره بنیاد و در طبع حاصل کند و وی در از معده گذرد
 و کبر الفح بود و اولی آن بود که را آب کرم تسونند و قد اضافت کرم سونی البین
 باریست که کما گویند معده را نشود در شکم را به مندر و شکم نشاند
 سونی الفحاف فی و غلبان ساکن کند که از صفرا بود و معده را قوه دهد و کرم
 سونی الفحاف طبع را نرم دارد و در سینه را مانع بود و در کینه که از کرمی بود با کف
 بود سونی الزمار و خشک بود و مسکن صفرا بود و معده را مانع بود و طبعش سخت

و شتهای طعام باز در کند سونی البین طبعه طبعه میزد سینه باریست
 سینه سبیل گویند و نام کرم گویند و نام او نام الملک و طبعش آن کرم و خشک است
 در سبوم و وی حبشی است میان بغاع و بادریخته و وی نر دارد و در سینه
 نر سبیل بود و در و لطیف و محلی است فواف و مغص را مانع بود و در سینه
 کسانا منتهد بالظفر النول و شکم کرده و متیاز را مانع بود و در سینه نر سبیل
 کردن سود دهد و چون بهت را بیا منتهد فی و غلبان ساکن کرد و اندکی مصلح
 در باب نون کهنه شود و در وی در تحلیل و لطیف با در و ج بود سبیل
 بلع وادی قوی خلاست و کهنه شد و گویند که طبع است سبیل و صاحب
 منتهج آورده است و رازی نیز در حادی آورده است که سبیل و ج
 سبیل است و در وی مادی و فیضی بود طبعش آن کرم و خشک است در دوم
 و در وی تحلیل بود و طبعش سبیل و بی معده که شود و در و لول بر اند و صاحب
 جامع گوید و صاحب جامع گوید که از سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 سبیل و لول فلفاس است و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 سبیل صاحب منتهج گوید که در جیب الفند است و کهنه شد سبیل
 صباست و کهنه شود سبیل با بخت معروف در ناحیه بیت المقدس و خور
 که در اندرون و است از الزان البحر خوانند و بعضی محل مغرب را فتاب
 خوانند و چون بر نرند و در حمله وی بخورند و سبیل از حوض شود و شکم را اند و چون
 سوزانند و سبیل کهنه سبیل و کف و نمش و حرب زایل کند و در آن از اهل اید
 و لغالی سبیل که از وی سرون آمد موی برد از الشعل بر و ماند و مانند باد
 سبیل بود و اگر سبیل کهنه بر آن نوازند که سیف الفخاف سبیل است
 و از آن لوبت خوانند و کهنه شد سبیل و در جف المار است و کهنه شد
 سبیل الفخاف عربی پنج است و کهنه شد سبیل و کهنه شد سبیل و کهنه شد

سپهر جرم المار است و کفر الما و فرة العين و سقي نر کوند و وی در ا
 الساده بود و عطسه می در وی بود و مسخ و محمل بود و جفیر نر اند و سکنه کرد
 نافع بود و مور کف کوبد که در ابهامی روان نر می شد و مسخ در باب ناف در
 فرة العين گفته است و سبیل به سبیل است و گفته است و الباب الثالث عشر فی الشی
 شایع بود و نفع از احص است و ویرا سبکی الی کورده افراشد و از احص
 و اصغر خراشد و سبیل کوبد و سبیل نر سبیلان کوبد و سبیلان آن بود که رزق
 بود و نفع رسیده به سبیل و سبیل وی کمر از نفع سبیلان بود و سبیلان و فلت
 و رطوبت و آنچه باریک رسیده بود به سبیل و احص خنک کرده و ششهای طعام
 سرد و محوری را نافع بود و نر از او اگر سحر نر در حال باشد که مصطکی و کند قدری
 کند که از معده بگذرد که آن بر معده اندوده شود و سبیل کوبد و چون نرس
 بود سرد و خشک بود که در فراج را موافق بود و قطع فی کبیر و سبیل کوبد و سبیل
 و اخنبد وی آن بود که صادق الحوضه بود و آنچه سخته بود دفع وی در انواع صفره
 نافع بود و سبیلان که در انواع آن مضر است و آب و می حفر بر اند و طبع خشک
 وی که با قدر می فنداشا من نافع بود و جهت تهایی صفره و می و سبیلان را به سبیلان
 نوعی از آن سخته و سبیلان آن سخته است که سبیلان سخته و سبیلان کوبد و سبیلان
 صفت بن کبیر نشاء از نر و سبیلان و سبیلان و سبیلان و سبیلان و سبیلان و سبیلان
 و بر افال سبیلان خراشه است و از سبیلان فانی سبیلان کوبد و معنی آن در مایه
 بود و حفر در قیاب خود از سبیلان خراشه و وی کوبد و سبیلان کوبد و سبیلان
 انجام خوانند و تعلیه الملک کوبد و سبیلان سبیلان کوبد و سبیلان کوبد و سبیلان
 و ناز بود و طبع نافع بود و ورق آن سخته و از سبیلان آن بود و طبع آن
 معتدل بود و در طراة و خشک بود و در دوم و کوبد که سرد و خشک است
 در سوم و کوبد که سرد است در اول خوراصافی کند و چون سبیلان

جرب

جرب و کله را به غایت نافع بود و بن دندان را سخت کند و مفیدی معده بود
 و نافع آن بود و کله را به نفع بود و نفع بود و نفع بود و نفع بود و نفع بود
 آب نر وی سبیلان خام تیات سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان
 سبیلان و از خول غصن و صفره ای سخته بود و سبیلان نافع بود و این را فاصت
 در آب نر وی کوبد و سبیلان از ده درم تا نیم رطل غذا می بود و با فندک سخته
 و نر وی از خشک و می در طبع از چهار درم و از جرم وی کوبد و سبیلان سخته
 از نر درم تا سبیلان درم بود و سبیلان و می افوی بود از وی در فعل و اگر نرس
 بلبل رزد و اضافی کند تا نر و اگر سبیلان بر و در نر و سبیلان سبیلان کوبد و سبیلان
 نر آن کند که سبیلان نافع بود و معده و انعام از فضول محض نر کوبد و سبیلان
 کوبد که از خشک وی در آب خوب باشد و بعد از آن سرد و سبیلان سبیلان
 کوبد و نر آن کند و چون نفعاره و می خنک باشد و در حمام بر اعضا مالند و جرب
 و کله را نافع بود و چون بر آب طبع می مضمضه کنند و دندان را سخت
 کرد و اند و حراره زبان نر آن کند و چون آب ناز و می نر سبیلان کوبد
 سبیلان سبیلان و جرب نر آن کند و فرة معده و سبیلان کوبد و سبیلان
 کوبد و نر وی در جرب و جملات کهن نر وزن آن شای می و چهار دانگ
 وزن آن بلبل رزد و نر شاه بلبل قسط خراشه و آن سبیلان نر از بلوط بود و با سبیلان
 و خشکی وی کوبد و نر آن بود که رسیده و نر بود و طبع آن
 بود در گرمی و سبیلان و خشک بود در اول و کوبد که در دوم و کوبد که در وی
 اندکی حراره بود و کوبد که در اول و کوبد که در دوم و کوبد که در وی
 جوب و در جلانی بود و سبیلان نافع بود و نر و سبیلان که از رطوبات معده
 بود و سبیلان و سبیلان کوبد و نر آن کوبد و نر آن کوبد و نر آن کوبد
 سبیلان در آب نافع آن کوبد و طبع آن برستود و نر جرب کوبد که نر وی

و مجرب در ستر با اناطلی الرضه بود و غذای و نامحرم بود و آدمی را و خوک را نافع
 بود و مصلح وی ضد بود و گوشت که در دل می بلوط و گوشت که خوک است چینی
 گوشت که عصاره وی عصاره کلبه است یعنی گوشت که حقیق خاکستری و سر که کشند
 و لوح بسیار لطیف است و می سرد بود و صداع و تورمهای گرم را طلاء کرده شود
 شامه سوم حق که مانی بود و نیکو ترین آن سفرخی بود و آن را است اسفوم را خوانند که مانی
 و زبان نیز خوانند طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گوشت را
 محل فصلات بود و چون آب سرد بر وی ریزند و میوند و خوردی مزاج را
 نافع بود و ورق وی فیض لطیف و سنده و داغ کشنده و داغ سرد را از بخار
 منتهی گرداند و فلاغ را به غایت سرد و به مقدی امعا بود و کینه و شش از
 پاک گرداند و بر دار الفصاط لا کنند نافع بود و چون بر آب نرزد کشند و بپزند
 خواب آورد و گوشت که مصلح دی بنلو فر بود و بخت سرد بود و سودمند بود و همه
 حرارت و سوختگی و صداع آورد و خواب شایع می کشند و در عجز
 حمالدم خوانند و آن انواع است حدیسی و جاورسی و سندی و نیکو ترین
 آن حدیسی بود و دیگر جاورسی که از اخلاص است خوانند و بعد از آن حدیسی
 و حدیسی باد که از حدیسی بن زود و به غایت سرخ بود و جانشین باسی مال بود و مانند
 کل جوی و چون بکشند از روغن آن سرخ بود و زرد و نخل نمیشد و آنچه کوفت
 نرود و در خون در آب بالند سرخی وی را نرانی شود و سفید گردد و وصل بود
 مانند آن نوع مذکور و از آن ساد به عملی خوانند و ساد زنه خشک است و سرخی بود و لفظه
 را نرانی و ساد زنه سرخی صلب است که رنگ و ساد زنه کشت شده باشند
 که مست در اول و خشک است در دوم و شستن وی چنان کنند که ساد زنه
 خوب بگویند و به غایت سخی کشند و بر آب در کاسه چینی کشند که آب از سر
 وی نرزد و در قاشق دیگر و از آب سخی کنند و خندان مگر کنند که آنچه است و نرود

باب

باب روانه کرد و در آب مانند بعد از آن ایها مهند نماندند در آب شنداب
 از وی ریزند و ساد زنه خشک کرد و در وی قیضی سخت بود و مخفی و چون
 بر گوشت زاده را داد و افشانند که از آن در آب جوی شامه را به غایت نافع بود و ماه
 که با سفید شامه مرغ همه خون است اخفان و ورم گرم را به غایت نافع بود و با سفید
 تخم مرغ مانی که طله در وی کشته باشند و چون به شش زبان طلاء کنند از کینه
 و اشک که روانه شود و سوزش آن نافع بود و چون طلاء کنند و چون با خمر
 با ساد مند عر البول و ساد بلان طهرت و خروج منی را نافع بود و منقح گوشت
 زاده کنند و در آب و خون را قطع کنند و به نند و صحت شامه را نگاه دارد
 و چون به آب انارین با ساد مند نصبت دم را نافع بود و چون ساد زنه سارند و با غافا
 با مرنند و در آب کشند و ساد جوی شامه و حرب از نافع بود و وی مضر بود و معده
 و احشا و مصلح وی عصاره زرشک بود و نرانی آن سیم و زن آن روی سخته
 بود و چهار دانگ آن نو نماند و ساد زنه کوفت و در وی مخفط طهرت است و
 گوشت که چون مقطاطیس سوزند ساد جوی بود و در عمل شامه به نماند و در آب کشند
 و نماند که نر گوشت و ساد مانت و به نماند سیم گوشت و نر گوشت و ساد جوی
 که کاف است و سوز از قول غافق گوشت نوعی از قصوم است و از احوال صحت
 حاوی حسرم ری است و مورلق که در این سید فواها خلافت است
 محض است نفع الکلاستین از وی ارش سنگ خوانند و گرم و خشک است
 در دم مرغ را سود دهنده و قطع آب و سرن زبان کنند فاصه از زبان گوشت
 و محل رباح سنگ البان بود و زخمها و فام مقام در ریحش و در شط
 و ساد زنه خوانند و آن دو ایستند است مانند کاه خشک و گوشت عروفت
 خرس بر که نماند و سفاخ نماند با فلانی و مولف گوشت اول صحت است
 که آن مانند کاه خشک بود و از این ساد زنه نماند و نر نماند از نر

الشجرة البهية قبا ربت و گفته شود شجره ای که در دمشق صائون اتفاق خوانند
 و آن بابت که در موضعهای ممالک روم و در میان نهرها و در جام کردن پنج آن باشد
 صائون است و مولف گوید آن نوعی از کله ستوی است و صفت کله ستوی در باب
 الف در اصل العربی گفته است پنج آن مهمل که سودا و سهال برقی شود و مندرج
 جمیع زحمات حتی الحزام شجرة التوب درخت زعفران است و بانی افوالم که گفته است
 شجرة التوب درخت بنان است شجرة التیس طالعین است و
 گفته شود شجرة التیس طایق است و گفته شود شجره درم صاحب جامع که در اول
 مخالف که در بار آورده است و محقق کرده و صاحب منهاج گفته که آن خرم درم است
 و آن سه نوع بود یک نوع بر بینه بود و نوع بر بینه بود و نوع بر بینه بود و
 گفته است صفت در خرم درم شجرة الفی و منته است و طبعش گرم و خشک
 بود در سوم منفعت آن در ظاهر گفته شود شجره درم سندی که در دنیا
 مینا گویند صاحب منهاج گوید بهترین آن که کج بود و گوشت وی گرم و خشک بود
 و دستور از صفت سندی که دارد و غذای بر بود و خونی گرم و خشک از وی متولد شود
 و در غلبه بار مفرده وی که گفته و صاحب جامع از قول رازی آورده گوشت وی بر
 بود و کمیوس وی محمود بود و زود مضه شود و فراطیس روحانی که در درستی که
 فاضلین خدای اصحاب اخو نماد و سارسی و رازده گویند و از مغان خوش اواز
 بود شجره سیکو زین مینا آن بود که اگر حیوان فریاد کند که شکر که در طبیعت
 آن گرم و تر بود و مختلف بود و سبب حیوان که از وی حاصل شود و در طبیعت وی
 از سبب بود از نهر که چون که از نهر از وی سبب شود و گویند خشک شود و منته
 بود جهت خشونت طبع لیکن مرغی و معنی و مرغ بود و دفع مفرت وی بهیو و کند
 و در جمل و در سبب جمل کند شجره درم که از نهر مرغ بود و لغایت لطیف بود و
 چون به موم روغن سازند و بر وی مالند و بر پاک کند و ملاذ به شجره البواج

کرم

کرمی وی که از میده بطور و میده خرس مینا بود و میده مرغ خونست زبان و در درم را
 نافع بود شجره الاوز دار النعلب را سود دهد و سفاق لب و در بر نافع بود شجره الارض
 صاحب منهاج گوید در فطن است و گفته شود و صاحب جامع گوید در فطن است
 و مولف گوید در فطن است را معار الارض خوانند و گفته است شجره البقل گرم بود
 چون بر خرد مالند که در مکان که از نهر شجره البقل نافع است گرم بود و بیج را سود دهد
 و لطیف کنند که در مکان که از نهر شجره البقل نافع است گرم بود و بیج را سود دهد
 وی که در خشکی وی زیاد بود و گفته شود و در جهت کلیل او را مصلحت شجره الحار
 نافع بود جهت از نهری که در پوست بود و سوسنکی است شجره الحار و خشکی
 بار و عن فطر در دشت را سود دهد که از نهر شجره البقل نافع است گرم بود و بیج را سود دهد
 بود و شجره سوسنکی در وی زیاد بود و نافع بود جهت که در معا و ریش آن و هم
 غیر نفوذ تر بود از شجره حر از نهر که از نهر شجره البقل نافع است گرم بود و بیج را سود دهد
 و تر حر از نافع بود که از نهر تر حر از نهر که از نهر شجره البقل نافع است گرم بود و بیج را سود دهد
 فعل وی نریز بود لیکن نریز و شجره در وی زیاد بود که در ریت و کرمی آن
 که از کرمی شجره نریز بود نافع است جهت در فطر و فطر و معا ساکن گرداند و
 نافع بود که در نریز و معا از نهر از وی نافع است گرم بود و بیج را سود دهد و اولی آن بود که عرض
 وی نریز کند که قاص مقام وی بود در نریز و معا و حی گرم بود و گویند در نریز
 وی شجره کلب الما بود شجره سوسنکی که نریز و خشک از نهر شجره البقل نافع است گرم بود و بیج را سود دهد
 که در نریز و در نریز که نریز و شجره البقل نافع است گرم بود و بیج را سود دهد
 التوب لطیف بود و دار النعلب را سود دهد و سفاق که از نهر شجره البقل نافع است گرم بود و بیج را سود دهد
 نفع دهد و جهت طبع و دبی و نفوذ فطر و در دار النعلب در صفت سودمند بود
 و نریز که در میده وی که در پوست الما گرم کنند و با هم چند آن نریز است
 بعد از آن برابر و طلا کنند موی بسیار و باید و چون بنا شود مالند از ایل کنند و از

و کرم که در این خورد به شکر نافع است
 شجره البقل نافع است

البقر

و اگر به وی سخن کنند و بر مفاسل معفط لا کنند سودمند بود و چون در افساب
در عصب غلط اندالیدن نرم ناعضای و بر اخراج اعصاب لطیف گرداند و
غایت نفس بود و مدتی سخن الکلب بود و این نرم بود چون بر دار النعلب
مالند موی بر ماند و چون در حشمت اند لعد از آنکه موی زیادتر کند و بگوید
و چون که حشمت کند و نوک دگر زاننده است از نیمه افشها امن است و در
اعظم بود و بر استسک البجر نرم چشم را زباده کند و زوال آب را سود
در باعل کشیدن شیء لافعی گرم و تر بود و در اطراف با مفقد بر آنکه منع نزول
ملکند از چشم و علی بن عیسی گوید که منع موی زیاد که در چشم بود کند و فستی گویند
و بدان مالند و استخی گوید مقدار دانی از وی تا دو دانگ از مژگانها و از دیگرها را
سود دهد و مضروب و مدی منع مضربه وی لعل الفارمی کند شیء قادی فاف
گویند و در قاف گفته شد شیء الثعلب در گوشش را ساکن گرداند و جگر در غن
سوزن کند از تر و به به باره در گوش است و در دند از آن سود دهد و گویند که
چون کند از تر و بر نفس مالند زایل کند و اگر طلاء کنند بر خاری و در گوشت
خار را کنند بر عجب بروی جمع گرد و بر غوث به ناری گنک گویند شیء
التباج جالنفوخ گویند که به وی خون بر کوفتی وی بنهند در ساعت زایل کند
شیء مختل خون از حطل نزول آورد نفع آن ماه فوفه وی ضعف
شود و متعقب وی در حطل گفته شد شیء الح خطی بر است و گفته شد
شفا ریشخه فی است و گفته شود در قاف شربین فوسون است
و گفته شد شری سخره حطل است و در صفت حطل گفته شد شربین
درخت فطرافت و آن از پیش سحر ضرر بود و نموی مانند نم ضرر بود
لیکن کوثر بود و وی خارناک بود و آن دو نوع است دراز و کوتاه و در پوست
فقی بود و وی گرم و خشک بود و زردیاب در کعبه و چون ورق وی بر

7

بزند و بدان مصیبه کند و در دندان پاک کن کرد و نه روی سرفه را سودمند
 بود و حکم را و لفظ النول را نافع بود و دستینه را بر وی آورد و بول بر انداخت و
 کردن شکم بزند و نیم روی که با تراب آتشامند کسی که احب تجوی خورده بود
 سود دهنده و چون با چشم او را میزد و بر راس کعبه کرد و روی کرد
 و نیم روی معده و لذاع بود و در دست آورد و کعبه میزد و اصلاح وی اعصاره
 الجبل و طاب کعبه شش قیل استفاقل است و کعبه شش ششیدان
 فایستین است و کعبه شش شش فو است و کعبه شش شش فو است
 و ورق در از نو دستان بود و نرزان از ام زد خوانند و در صفت سقر و
 مسفت آن کعبه شود شعور الصفا بقرع ان الش و کعبه شود شعور الجبل
 و شعور الجبات و شعور الارض و شعور الحمار و شعور الخازر و شعور السمرانی حکم ام
 بر سب و ثنات و کرمانان و بر اگر شو خوانند و زبان شزار و بر کس بر
 خوانند شعور بر قنای صغیر است و کعبه شود شعور قوی حذر و شعور
 شعیر نوعی از وی بی لوست بود و از اسلست خوانند سبک سی
 جو گوشت فعل وی نزد کعبه فعل بالوست بیکتر زن حوان بود که نازه و
 سفند و نرک دانه و فریه بود و طبع وی خرد و خشک بود و در اقل و گوشت
 در دو م چشکی وی منزه از اعلا میقتض بود و اندک حرری اما در همه خطها مانند
 وی بود و حوان از بر وی استعمال کنند و چون کعبه حوز از فاضله از باطل بود و در وی
 خلیل و طلاله و صدای و کعبه از فدای کند م بود و بر کلف کرم کرده طلا کنند
 شود و هر دو بر حرب ریش شده با کرم کرم طلا کنند نافع بود و با کرم کرم
 طلا کنند خورن و در منبع سلمان فضول از مفاصل کند و ارد وی بالوست بخاز
 و اکلیل الملک ضا در کن بر ذات الحنجر نافع بود و حوان با آخر نزد تهای غیر
 را نافع بود و حوان بر مضمون کنند و بر کس کرم کنند بر وضعی که از خاز است بود

و کونند کرم است در دوم و تری و عصبی مصری کو کرم و خشک بود در دوم و وی محلی
منبع بود و علای و عدلی در وی بود و اگر کل شقایق با توسست جز تر با تر مذکور است
سبزه کرد و اند و حضایی بگو بود و اگر در شسته کیند و در شیب و بالایی وی محلی
روی سوزنه بنقد و در کین تر چهل روز دق کیند چون نزل آورند در عصب
مور احصاب کیند و غایت سبزه کرد و اند و عصاره وی سفید حیتم کیند خاصه اگر
کو دکان و حرن کلهای کرم و ای مری با کیند قو چشم بر و ترهف کو در حرن آب
وی در چشم کیند و سبزه کیند و منع نزل آب در اندا کیند و نری وی زیاد کیند
و فو وی تر و اگر یک رطل شقایق و پنج رطل پوست کرد دکان تر کیند و دق
کیند و در کین کرم و و منقه و مری امدان حضایی کیند سبزه کرد و اند و حرن طای
ایک کیند و در کین آن جدا درم روی سوزنه هندی در بالایی آن تخم
و مری آن کرم و در کین دق کیند تا سه هفته بعد از آن مری آن اورند و سبزه
خلیطه موی را وی سبزه کیند سبزه کرد و اند و غایت و اگر دست زمان تر
کیند کیند حضایی بگو بود و عصب است و این رشتوان کو در تخم و می حذر فرزند
هر روز به آب سرد استامند از رشت شفا باند و اذن العبد و کو در کرات سخن کرده
و موجب بود و بسفور بدوس کو در تخم کیند و آب آن کرم و در اندا سفوف کیند
سر اسفید کیند و حرن خاند و طبع قو کیند و حرن تر نزل و در کرم کرم خاند
کیند و ابل کیند و اند و فرجه کرم و وی کو دباک کرد و اند و کیند و حرن خاند
زابل کیند و حرن زن خود کرم و حوض زاید و حرن ورق و قضبان و می حش زاید
و سحر زاید تر را اند و شقایق باغ بود و حش و حرن رشت و فو شقایق
استفاد است و سنفافل تر کیند و کیند و سفقت بعضی از آن در انالفت
استخار کیند و سفقت تخامی مضروری کو در مری و می قوی و کرم بود و منحن معده

و کرم

و کرم بود و منی را زاده کیند سبزه کرد و حرن ادمان کیند و این و اند کو کرم و نزل بود
در اول و رطوبت و می تر از تراره بود و هیچ جامع بود و ماه را زاده کیند و غوط
آورده خاصه مری با جیل و مالینوس کو در تر بود در سوم سبزه کیند و فو ماه در
و حش فرود آورده و مقوی اعضایی باز بود و و بسفور بدوس کو در اندا
استفاد و فو و مقوی اعضا بود و منی افراد و غوط کام آورده و فو
و از سبزه کیند کو در مقوی صلب بود و ذکر و منی افراد و لذت زاده کیند و کرم
فرود آورده و حش حش را فو بود و ذکر کیند سبزه کرد و اند و کرم کیند سبزه کرد
کرم کیند حش حش که زهر اشان سرد بود و سوزنه کیند و مفدا را فو از وی بود درم
بود و شخ ارمس کو در نظر است که سوزنه وی لطیف بود و زنت وی قوه در
روح زاده کیند و رازی کو در کین آن نوز بدان بود و کونند که بدل آن دار
حش و تخم کرم بود و سبزه کیند و می مضر بود و شش مصلح آن سبزه کیند
بانات بود که طایب سازند شش شقایق است و کیند شقایق
لو آب و شش کرم کیند و سبزه کیند و کیند و کیند و کیند و کیند و کیند
کرم بود و در وی زهر منی قوی بود و اما محلی ریح قلیط بود که در امعاء خرد
وی و سبزه کیند و این شش دقون خوانند و ان اسفور بدون خوانند و
کینه سبزه کیند ان بعضی در باب الف و نامی است که شش و ان نوم مری
بود و عافط الاحب از عافط المومنا خوانند و غایت کرم بود و بول بر اند و حرن
نزل و کیند و حرن خشک بود و تر تر آب و بیانا میند کرم کیند حش حش و اند
کیند و رافغ بود و سبزه کیند و کیند و کیند و کیند و کیند و کیند
بیانا میند و فرجه و امعاء و عر البول و لیدع معده را فو بود و حرن کرم
بیانا میند و فرجه و امعاء و عر البول و لیدع معده را فو بود و حرن کرم
چون زن خود کرم و حش حش بر اند و شش کیند و کیند و کیند و کیند و کیند

و کرم بود و منی را زاده کیند سبزه کرد و حرن ادمان کیند و این و اند کو کرم و نزل بود
در اول و رطوبت و می تر از تراره بود و هیچ جامع بود و ماه را زاده کیند و غوط
آورده خاصه مری با جیل و مالینوس کو در تر بود در سوم سبزه کیند و فو ماه در
و حش فرود آورده و مقوی اعضایی باز بود و و بسفور بدوس کو در اندا
استفاد و فو و مقوی اعضا بود و منی افراد و غوط کام آورده و فو
و از سبزه کیند کو در مقوی صلب بود و ذکر و منی افراد و لذت زاده کیند و کرم
فرود آورده و حش حش را فو بود و ذکر کیند سبزه کرد و اند و کرم کیند سبزه کرد
کرم کیند حش حش که زهر اشان سرد بود و سوزنه کیند و مفدا را فو از وی بود درم
بود و شخ ارمس کو در نظر است که سوزنه وی لطیف بود و زنت وی قوه در
روح زاده کیند و رازی کو در کین آن نوز بدان بود و کونند که بدل آن دار
حش و تخم کرم بود و سبزه کیند و می مضر بود و شش مصلح آن سبزه کیند
بانات بود که طایب سازند شش شقایق است و کیند شقایق
لو آب و شش کرم کیند و سبزه کیند و کیند و کیند و کیند و کیند
کرم بود و در وی زهر منی قوی بود و اما محلی ریح قلیط بود که در امعاء خرد
وی و سبزه کیند و این شش دقون خوانند و ان اسفور بدون خوانند و
کینه سبزه کیند ان بعضی در باب الف و نامی است که شش و ان نوم مری
بود و عافط الاحب از عافط المومنا خوانند و غایت کرم بود و بول بر اند و حرن
نزل و کیند و حرن خشک بود و تر تر آب و بیانا میند کرم کیند حش حش و اند
کیند و رافغ بود و سبزه کیند و کیند و کیند و کیند و کیند و کیند
بیانا میند و فرجه و امعاء و عر البول و لیدع معده را فو بود و حرن کرم
بیانا میند و فرجه و امعاء و عر البول و لیدع معده را فو بود و حرن کرم
چون زن خود کرم و حش حش بر اند و شش کیند و کیند و کیند و کیند و کیند

[illegible]

بسم اللہ الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

از قوت خرد و اندر او رس تعقی خواهند و آن شو که انشت و طبعیت است
 و حکایت است تا چهارم کشنده بود و اگر عصاره وی بکشد و از آن خوشم و می خشک
 شود و در اقباب استند تا معتقد که در بسیار معتقد است و در اطلال و در بناها
 جهت در چشم استعمال کردن نافع بود و چون ضیاء کند خط و خطه تا که کند و اگر
 نبات او میخان با ورق گویند و در آن ضیاء کند نافع بود و جهت کمره است نهاده
 و چون ضیاء کند در فضیلت است و در وی سدا کند و چون در میان و در آن
 ضیاء کند با یکدیگر که ترک کرد و اگر استنان است و در ضیاء کند قطع نموده و اگر
 بر موضع بهار و موضع بی که نموی و در طبع است و اگر در ضیاء کند و اگر
 که ترک شود و اگر کسی بخورد و علامه وی آن بود که عقل از وی زایل شود و چشم
 از آنک شود و با جدی که نسج نه منید و فواق آورد و اعضا می شود و در آن
 کار است به اعصاب آورد و خاف را بانی که در ضیاء کند و حنجره کرد و در لیب راج
 و مضرة وی بیشتر بدل است و جدی که کشد و مداوی آن قوی بعد از آن که از آب مرف
 کند و فلفل است به جربا فلفل و فلفل و چند سدر و سداب است و فلفل و فلفل
 و میوه و فلفل و تخم آجریه با تراب و ورق فلفل و آجریه و طبعیت از روغن و
 اگر فلفل و تراب و اگر تخم وی اندکی در تراب است که نفع نماند بود و در آن
 آن و وزن آن برزنجی بود و شش و غار راج سفید است و کله است و شواذ است
 سودا نبات است و کله است و غذا اندک و هر و کیموس وی که بود و شش
 برزنجی است و آن بری بود و در سنانی در فاف کله است و شش
 عصاب خوانند بر زبان بر ری و میونانی و میونانی است و آن اوعیت است
 آن صاحب میناج که بدیندی بود و با حری و مولف که در چند آن است که در کله
 نه از با بیست است که در قوطه از مندنش تحقیق است که بده وی رانده است و بدی بود
 و این نوع نمک است به و وجه بی آنکه مقرر بود بی الحله طبعیت آن کرم و خشک است

در کله
 در کله

در آخر درجه دوم و جالبیوس کو بد کرم بود در درجه چهارم و نسج الریس کو بد
 سفید و بر ریش و حری و قهر است که طبع است که در آن کله از آن نافع بود و چون بیست
 در دماغه اصل را نافع بود و در تراب طبع است که در آن کله از آن نافع بود و چون بیست
 و با نسج ریس و عرق النسا ضیاء کند و در آنک ساعت را نفع بود و در تراب
 نهادن سودمند بود و در حری ریس نهاده و بعد از آن نفع بود و در تراب
 چون از او بیاورند در دانه آن کله که در آن و مولف که در آن و از خراش وی
 که اگر کسی را در دانه آن کله که در دانه آن کله که در دانه آن کله که در دانه آن کله
 سبب روی سوزد و در دانه آن کله که در دانه آن کله که در دانه آن کله که در دانه آن کله
 که در طبع است که در دانه آن کله که در دانه آن کله که در دانه آن کله که در دانه آن کله
 که مقرر بود و شش مصلح آن مصلح بود و بدل آن فوه و گویند که بدل آن کله که در دانه آن کله
 با رسی در سینه که در سینه آن از منی بود و از آن سینه که خوانند و نسج الریس جلی
 فلفل خوانند و طبع وی نافع بود و طبعیت وی کرم و خشک در اول محل راج بود
 و مفضل و در وی فلفل بود و در دانه آن کله که در دانه آن کله که در دانه آن کله که در دانه آن کله
 روغن بادام بر دار النعل طبع است که در دانه آن کله که در دانه آن کله که در دانه آن کله
 و در دانه آن کله که در دانه آن کله که در دانه آن کله که در دانه آن کله که در دانه آن کله
 و زرم با سودمند بود و مفضل از دانه آن کله که در دانه آن کله که در دانه آن کله که در دانه آن کله
 که در سینه است که در دانه آن کله که در دانه آن کله که در دانه آن کله که در دانه آن کله
 و معده را زبان آورد و مصلح وی بر سر بود و گویند که مصلح تراب ریس بود با
 سداب است و بدل آن در قالمات و در تراب کالی و در سکه های دیگر غیر از منی بدل
 وی کنند شش و آنست سینه وی آن بود که در دانه آن کله که در دانه آن کله که در دانه آن کله
 کرم بود و در سبوم و گویند در اول و گویند در دوم و وی مفضل و فلفل بود و در دانه آن کله
 و در دانه آن کله که در دانه آن کله که در دانه آن کله که در دانه آن کله که در دانه آن کله

زایل کند و چون بر او رام یعنی دستجو از بخی دهند نه با او به که موافق او رام
 بود و بخی دهد و بگذارد و چون گشتند با او به که گشتند او رام بود مانند حرف
 و بر کین گوی و اصل قنای الحار فعل وی قوی گرداند و گویند که هر احران بدان توتو می
 حد گرداند و بر سر حرا خطا کاردن یکشاد و آب و نی اگر خوردند بخت شده بود و زود
 و زود یک سحر زدن بود و مداوای نفی بر آب گرم است و در غنای بعد از آن
 گوشت از مرغ بر روغن با دام صابون القاف بنجره آبی مالک است و گفته شد صاحب
 گوشت قمار الحار است و گویند که تحقیق نوعی از توفعات است صاده لوف الضحی
 و گفته شود صاحب قر است و گفته شود صبا بر نم است و گویند
 صبی گویند که عصاره ایشان است و گویند که عصاره زرد رنگ است طبع
 آن سرد است نفوس گرم را نافع و در صبر به نفع است اسفوطی بود سقوطه خرگوش
 نزدیک ساحل من و آن خرگوشه حمل قشنگ است و اهل آن خرگوشه میزند و ساق
 حکم و اصل انسان از توانست بکند از زمین بویان بدان خرگوشه و گشت
 بخت بافتن ضرورتان ایشان جمیع باخران باشند بخدی که اگر حسی
 کسی داشته اگر آن شخص حاضر بود و الا شکل آن شخص در ضرر خود را و در دوقی
 بر آب زرد خود زرد دهند و اعاخت کنند تا از زمان که لفظ خون در میان
 قدح نیک شود و بعد از آن قدح در میان دل و طریقتش زرد بر آن شخص
 در حال نمر و شکمش نیکانند مگر بخت که آن نمر و تاب در حین میال می کنند
 در ساحری ایشان و بخت کوزین ضرر نیمی آن بود که لون آن مانند لون مکر
 بود و بومی نمر و وراق بود و زرد رنگ صبح عربی و چون در دست مالند زرد
 خرد شود و بولون مانند زعفران بود از وی بومی روغن کوسفند آمد و قطعه
 شک زرد در وی نمود و نوعی بر لبی را عذنی خوانند و منی خوانند و وی
 میانه بود و شجایی بود و از اصبع بر لبی خوانند و بر گرم و خشک بود در دوم و
 گویند

و گویند گرمی وی در اول بود و گویند که بر سر و جالبیوس کو خشتکی وی
 و گویند که بر سر و جالبیوس کو خشتکی وی بر سر و گویند که بر سر و جالبیوس کو خشتکی وی
 معدن از سیمه از ویست و گویند که بر سر و جالبیوس کو خشتکی وی
 دیگر و بر حرا به آب که از زرد و طما کنند و تخمین سود کنند و در صحت
 کرد بدان و منی خشتنها بود فی الحاح خاص وی است که منی مادی کنند
 و اگر جمع شده است بخت که از آن و منی جمع شده و دماغ بود و از دماغ یاد
 کنند و منی صفا بود و در طوبیت لغم است و مفصل خبر کند و سده مکر
 بخت بر ما و جود که منی بود و بخت که در لیس خشم و حرا آن و در دوسوین
 آن زایل کند و در طوبیت خشت که گرداند و سواد منی بود و حبت اندا
 زول است و سر و معدن و جمیع در زرد و فصولی که بخت است به بخت
 بال گرداند و عروق و اعصاب را از او سنج ما که گرداند و منی را
 صافی گرداند و منی بن الحسن کو بر سر و جالبیوس کو خشتکی وی
 بود و معدن و بخت که اسهال و موی از او بر آنکه مری عروق بر این مقعد
 بود پس او را ان کشتاد و خون روا کرد و در عرق و مغض او و دوقه وی
 از طقات معدن که در زبانی ماند و سقوطه بی صد آن بود و چون بیاسامند
 بخاری لطف از وی مناصحت شود پس قوه باصره مدید بر آن که بخت که عرق
 شود پس از وی خردی لطیف لعصب اجوف شد و از فصول بال گرداند و در
 حتم او آمد و در بخت است که در امارت و معاصر می کنند و بر حرا
 ناسته باشند زبانه استمال کنند و چون مغضول است قوه دوا بی سار
 نقصان کند و از طبعیت دوا بی سار آمد و نصف شستن وی صاحب جامع
 گوید که مکر در سقوطه بی مکت رطل و سخی کنند و منی صفتی نر زرد از آن
 استین رطل و ازاد و بها آبار به مصطلک و حب لیان و در اجنبی است و بخت

جمع

بود و منفعت بود و دفعی که در معده بود و لطیف کرد و اندک و کم از اند و در قوه که گوشت است
 بود و مؤلف که در جهت در و زمان استعمال کردن مقدار نیم در فایده بود اگر سب
 آن از دفع بود و جهت است که گرم است در سبب و خشک است و در ورم و باد است کند
 و در جمیع صلب که از اند و در شش هم رافع بود و چون بر آن افتد و جاذبه که
 در طبع و سبب فعل بود که از اند و در شش هم رافع بود و چون مقدار و باکی سقوط
 کنند و بدل آن در ورم آن صلب است و در شش هم رافع بود و در ورم و خشکی سبب که در
 و شکم است و نافع بود و جهت هم صفراوی و صفراوی که در است و که در
 صفراوی است و که در الف صفراوی است که در است و که در صف
 است و نافع است و جهت هم که در شش هم رافع بود و در ورم و جهت
 که در شش هم رافع است و در ورم و جهت هم رافع است و در ورم و جهت
 منفعلی است و در ورم و جهت هم رافع است و در ورم و جهت هم رافع است
 ملک است سبب است و جهت هم رافع است و در ورم و جهت هم رافع است
 محمل و مطلق بود و در خواص نزدیک مخصوص بود و جهت هم رافع است
 مانند صمغ سداب و صمغ صنوبر بود و چون در ششها افتد و با کله از آن کند مجموع
 در ششها و اعضا سبب است و جهت هم رافع است و جهت هم رافع است
 که در ورم و جهت هم رافع است و جهت هم رافع است و جهت هم رافع است
 منفعلی است و جهت هم رافع است و جهت هم رافع است و جهت هم رافع است
 که در ورم و جهت هم رافع است و جهت هم رافع است و جهت هم رافع است
 در ورم و جهت هم رافع است و جهت هم رافع است و جهت هم رافع است
 مثبت است و که در ورم و جهت هم رافع است و جهت هم رافع است
 که در ورم و جهت هم رافع است و جهت هم رافع است و جهت هم رافع است
 میازند و صاحب منافع بود و در ورم و جهت هم رافع است و جهت هم رافع است

صندگو مند صغ علی صغ عینی نه برین صغها بود و نگو تران بود که صافی بود و وحشی اندک
دشته باشد و سفید و شفاف بود و چون در آب میسند زود کمر از او طبعه ان
مغند بود و گویند گرم بود و گویند که سرد و خشک بود و در وی فضا بود و حفاظ
بر اعدال نرفه گرم را نافع بود و او از صافی کند و قوه معدده در او بسیار است و طبع او
نافع بود و مغذی را بخور از وی ذوق مغال بود و حشو نه نه و فضا به شش را نافع بود
و صده اذله است کند و استی گو در مغز است تسهل و مصلح وی که از او و حمل ان صغ
بادام و حب کش و گویند که مصلح است بر آب مغند و کباب است صغ الکوز
نه برین صغ بادام ان بود که سفید است و از درخت جوان که زود طبعیت وی قابل
سردی بود و گویند گرم و سرد و صغ بادام سترین در دملق و سرد و مت ربع را نافع
بود و فنی اورد و صغ بادام تلخ فائض بود و منجی و چون بیاضا متدلفت دم با
نافع بود و اگر کسی که این سرد و فروزا ظاهر بود بر پوست مالند زایل گرداند و چون
بشراب محروق کنند و بیاضا متدرفه که بر خشک کرده بر زان و گویند صغ
بادام مغز بود و سرد و مصلح ان فند و حشی است و دملق ان صغ عینی و کز از او صغ الاصح
نه برین صغ الوان بود که از درخت که بر که زود و در وی گرمی و خشکی بود و گویند گرم و
زود و رستل و سینه را نافع بود و چون به شراب بیاضا متد خشک کرده و نمنا نه
بر زان و چون به سر که این سرد و فروزا که در کان مالند زایل کند و چون در سر که
مل کنند و بر با مالند حرا و سردی و خصف طلاء کنند سود و در وی استی گو در مغز بود و
در مصلح وی فند بود و صغ الساق چون در دندان که زود در داسا که گرداند و حرا اختیار نافع
بود و اگر در شفاف کند بر ششهای نیم زاده کند صغ الحوشت طبعیت است
و گویند صغ الکوز نیکوترین ان صافی بود و سردی قابل بود و در غایه خنده و خراشه بود
و تلخی نام داشته باشد و مولف گویند بر آبی او دوک خراشند و از حد و دست نکاه
خبر و سبج جایی دیگر نبود و ملطف بود و جهت بادای غلط که در معدده و امعاء بود

سند رخصتی زاده کند
و در اخلاص اصلاح امور و دین کوشش

کرد و در شیار نافع بود و گوشت زباده که در ریشها بود و خور و پوسته که در کمر
 بود و چون بستر که و زیت ز کتله با آب غنای کنند و در جگر اخفای حرکت در دست از
 آن موافق بود و در مایه که ضرری زده نباشد با سنجاق که بود و نمک و بار که در
 رد عن کل کرده و ترهف که بود که خرفه صوف بر کردن رو و زکات سنجاق که کار کند
 و سبج ز جنت زبده و چون ششم زده با کنند میان انگشتان دست و پای که
 شش خورده است و شقاق آن زایل گردد و با که سبب از روز با کنند پس بر و ن آوردند
 و دیگر که که کشتند از و در ابل که در و رازی که بود و چون بگویند صدق که گوشت آن
 که کت خورده است و در بدن آنس میماند و در مفرط که در سببانی است
 کردن کا و میزند زبون که در و جفت صفوطه نفع از سلق است زرد رنگ و
 صفت که گفت در سبب الباسن الخمس عشر فی الفاد خصال
 ثم البدر خراشید با کسی کنار گویند و در سلق که است و صفوان صبیح غدا حوت
 مانند کرم و چون راه رود و لنگ نماید و از هر این صفت عرمانام وی کرده اند سبب
 گفت که گویند گوشت وی کرم و خشک است در دوم مانند گوشت یک و
 آدمی در دست وی خطی بود که گفت از وی که زرد و چون باب دندان وی بخورد
 سگانه دارند و لک که اندک و سگ بابت زرد و چون موشان خون وی بخورند
 سودمند بود و چون زهره وی که از این با هم چندان روغن افشان و در طبع
 میگویند و زهره زرد را کنند بعد از آن طلا کنند و چینی که دانه و گشته است در
 بر ماسی و و مار سفید زایل کند و دانه زرد و مر جند که این روغن کرد و شکو زرد و چون
 زهره وی با هم شتر زوی طلا کنند کلف بر و لون را صاف گرداند و چون زهره زرد
 نهاده و چینی که زهره زباده کند و اگر طبع وی به سبب و سنجاق که
 باشد سودمند بود و جنت در و مفصل در آن کشتن زرد و زرد و نفعس زایل کند
 و نادره ای غلبه بر و در جنت مفصل را نفع و نفعس زایل کند و مفرط و وی چون

نارینه

از دست اتفاق کند از اند و بر نور ط لا کنند نافع بود و مفید بود و پوست
 وی خون بر شکم زن طالع میزند و بکند نگاه دارد و میزند و اگر از ضرر وی کلسا زرد
 و بدان کلسا که جنت زرع کردن بر میماند زرع از مفرط است با همین است و اگر
 دست در فدی که زرد و در آن است که سبب و نمک که سبب دانه از زرد و با
 و سبب مانند سبج ز جنت بر وی زرد و صاحب جامع که صاحب مفرد است
 که در که پوست بر امون حاصره وی چون سوزانند و با زیت سخی کتند و جنت در
 بر خرد و با لک سبب از وی زایل شود و صاحب جامع الذات که در که اگر موسی که بر
 در وی بود و خضر آنچه زرد و درین نوع که گفتند که سبب حال کنند این عمل کند و اگر
 صبیغه ماده بود که زرد و نمک و سخی کنند زیت و طلا کنند بر و در فر وی که آن
 نیست با سبب از اند و وی غالب شود و این از خواص است و گویند که سبب نافع
 نیمه حیوانات بود از هر که میگویند که حیوان که سبب وی که بر وی کتند و دانه که
 رشت وی رود و در خواص حیوانات آورده است که وی سالی زرد و سالی
 ماده می باشد و سبب الت که در سبب دست وی خطی است که بر اندام
 و ماده بر سبب است و لشت لکنته که در و وی موافق حرکتش بود
 و مخالف نیمه حیوانات و از عجایب خواص وی الت که سبب بر مالا می
 استاده باشد و تا هفتاد و سبب سبب بر زمین افتاده است که گفت از سبب
 سبب سبب رود و خنجر سبب در سبب سبب سبب خود را از سبب
 اندازد و گفت از و بر آن خورده و اگر زهره وی از سبب سبب زباده و گشته است
 و قنی که رکنده است کلسا که در و زرد و کتند در سبب حیوان با آن
 نماید صفت عصاره است و عصاره گویند و آن زرد یک بوزل با سبب سبب
 گویند و در کتین وی بر کلف و غش طلا کنند زایل گرداند و سفیدی که در سبب بود و
 صبیح که بر ضا و سبب صفت در صفت مانند زیت باز و نبات و می که زرد

ضرب صاحب منہاج کہ مد عمل است و صاحب جامع از قول شریف اورود
کہ اگر حیوانت بلغہ ہمدان و ترا نہنیم خوانند و بلعقی و دکر و لدلی و آن نوعی از قنفذ
بزرگ است و خار دراز دارد و مانند ترا مذکر و چون خواهد کہ خند از دکر و دکر و دوج
راست شود تر خند از دکر و کما و بیشد کہ سر چار اندازد و اگر راعضای آدم ادر محروم
مجموع شود گوشت وی گرم و خشک بود و وی مقدارش کی کو عجب بود و
گوشت وی چون خورند نفوس را نافع بود و مخمض کو گوشت بر فید میں ضہا کنند
نفوس را زایل کنند و چون خون در اندام مالکند حرکت را بیل کنند و کلفت را اطلاد و مرض
بہترین آن لبنانی بود کہ از حیوان کہ نہ گوشت و نہ شکر بود و در وی شکر بسیار بود
طبعش وی سرد و خشک بود و اولی آن بود کہ باقادر خورند از و در آمدہ
گذرد و شریف کہ مد زک سر داز کہ سر وی اندک بود و چون بخورد سر وی نازہ دارد
ضرب اسطوخودوس است و کفشد ضریح نباتت در باہی کہ در ساحل دارد
بند و طبعش وی گرم و خشک بود و چون بر آب نہد و در آن نشیند در زمان
عظم شود و بہر و چون خشک بود و بدان خور کنند زکام را زایل کنند و مخمض چون
بود و بدان خور کنند زکام را زایل کنند و مخمض چون خشک بود و در خام بریزا
بوی شستہ دکلہ و حرب نہر را سودمند بود و صریح الکلیہ اسمی بمنی علی است
در حنی را کہ در کوستان مکہ بود و آن زقوم است و درخت آن لیکل درخت صبر
بود اما وی مجموع سفید بود و ضرب العجز خشک بود و در کفشد ضعیف
فناز الضفا را است و کفشد نو و نباتی و گوشت کہ سابق وی مانند یلمون بود و از انر
ضعیف خوانند ضعیفوس حقیق است و کفشد ضعیف را کہ کوئند کہ بر سیا و نبات
و کفشد ضعیف بارسی غوک خوانند و زرع خوانند نہر از یلم کہ کوئند و میوانے
لطو خوانند و گوشت آن خہ نہری بود و چون بار است و نمک نہر نافع بود و جهت کہ یکی
جانوران و با و زرم نہام و مجموع کہ نہگان بود و مرق وی چون بدان نوع نہر نہام و مرق

[illegible]

افج

مرد

و آن باد روج است و گفته اند ضوم ان صاحب جامع سهو کرده است که آن
ضمیر آن است و قول صاحب منهاج مغیر است که آن مد منک است و از این
گویند و گفته اند ضیمه ان ضمیر آن نیز گویند است مغیر نیز می خوانند و آن
بوده بحر کرمانی و صاحب جامع گوید فردنج خوبی است که سهو کرده است و
طغف وی خشک بود در دوم و گویند سر بود و مجرب در فراج رانافع بود ماهر
جول طاب روی زنند و رعایتی که حشمت باشد جدا کنند نافع بود و طایع زلف
نود البت با انبار رس غشیر الطایط لیدق
منزانی دارد که خوانند و مافر نیز گویند صاحب منهاج گوید ورق زنبور سندی بود
و آن فتوری سندی بود و خلعت افوال پیدا آورده است اول گفته که کسب
و دیگر قول این طحل آورده است که تان العاصراست و دیگر گفته که عرق درخت
ستندت و دیگر گفته که عرق درخت طوط که گرم است هر یک دی مجوزند و آن
فولها خلعت است و قول مجوسی آورده است که ورق زنبور است
و این موافق قول صاحب منهاج است و صاحب جامع کفخی کرده اند که صبت
موزلف گوید دوست هیچ زنبور است باقی همه فولها طایف و خطا از آن
دوست ستر از دار صنی است و طلب نزد و مناسبتی زنند و طعم آن بگذاشت
بود و فاضل و اندک عطری داشته باشد و مالکوس گوید که در وی سبج کوی بود
نمود و گویند که خشک بود در دوم و مجوسی گوید مصل بود در گرمی و سردی و جند
بود در دوم و در آب رانافع بود و فایز و گفته اند و مفید را بخور از وی کمطال بود
و خون بس که زنند و در آن صفت کنند در در آنرا نافع بود و فایز گفته اند که
و خون لب وی در دمان نگاه دارند و گویند که مغر و کیش و مصلح وی عسل بود و در
نظر ترس که در بل طالع چهار داکت وزن آن کون بود و نیم وزن آن اهل و راری سحی
نیم سمران تم خض گویند و گویند که بدل آن بوزن آن سبیل بود و نیم وزن آن ساج

سازد موافق جهت مرصه‌های فرم من که از اثر ریشه‌ها عارض شده باشد و در نهایت
بدان گذشته باشد و چون نسوزاند و خاک‌تری مرصه‌ی که خون روانه‌ی او را عارض
آن افتاد خون به بند و خون بازفت نیز ظاهر می‌شود و در اثر التعلیل التبعی که از او می‌آید
که خون بک نیز خون مرصه‌ی موئی زاده که در چشم خود حکاکی کند از او که موسمی برکت
باشد و دیگر نیز مرصه‌ی آب و سرکه که مرصه‌ی دندان مضطرب کند و در دندان مایع بود
و چون و بر امر موصوف کنند و در نزدیکی عقریب و مار بهینند مایع بود و چون بر دندان
بهینند رافند روی نیز انجمن غل کند و بر کشتی شده بود و چون چهار مایه در میان
و بر آخر نیز در آنها مایه‌ی وی مضطرب و کوشش وی که نزدیکی با نور از مایع بود و در خواص او ده
که زبان وی که در ناف حشفه می‌نهد که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که
باغی نور و قدری نوشت در چون مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که
برگشته باشد نیز بود و استی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که
در از و علاج بسیار کرده بود و مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که
و بر سر اجزای و بر امون وی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که
و دخی در فو جاد بود از بهر آنست که قطع دندان می‌کند و خوردن وی بدن نورم کند و لون
نیز کرده و در فو منهن اعداد کند و در منهن مضطربها در آنکه مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که
نورم که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که
و نمک که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که
و در عینی و تراب با منسلک و مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که
امید دانه‌های وی نیمه مضطرب و اگر مضطرب رز در خورده باشد قطع سه‌نوع طعام
کند و لون و بر امانه کند و عیان و فی و در دول و در رخت کم و ساقش می‌داند
می‌کند و علاج و فی نزدیک بود و علاج آنکه منهن از اس که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که
چون با و نیز مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که مرصه‌ی که

و گویند بر دل ان مقل و اهل بود مساوی طایف خنجره از او درخت است و گویند
 طایفه خنجره مفضل مغرور و مستور زلف گویند که بعد از سال برادر آورده باشد
 و بهر سال یکبار بخنجره او و گوشت و بهر نیمی بخت از باسفند باج ترند و بخنجره
 و مرق آن با شامند دات الحجت را نافع بود و چون کرم وی بکشد از او آب
 و سداب و عسل با هم در و معده و قوی کیم را نافع بود و گوشت وی و بهر نیمی
 مجامعت را فواید دهد و زهره وی که در کرم که امیر کرمی جالور آن سود دهد و جالبش
 گویند گوشت وی صلب را از سفین بود و در شان و لط و علقه زود و در زخم
 شود و این ماسور گویند گوشت بود و در فاج را و صاحب خامع که در از قول جهت منافع
 آورده است که گوشت آن حوان بود و طبع آن گرم بود و مصلحه معده
 گرم بود که با صند وی لقوت بود و او ای آن بود که بعد از کشتن در و با نر و کیم
 و کیم در بای وی بیستند و با و نر و بعد از آن کیم که در نر و آن نر و کیم
 اطباء مقدمه که گوشت آن را صلب است که با صحت کیم است که اند و نیم حان
 بار او خنجره اند و این از هر آن کرده اند که در و مقصود شود که چون زانی و رنگ
 کشتند مانند خنجره در او در و مقصود نان کیم بود و این کیم خان است و از وی
 که طعامی که سبی در وی بود و چون طایفه کیم که در و مقصود نان کیم بود و این کیم خان است و از وی
 که سم در وی بود و کیم و این کیم که در و مقصود نان کیم بود و این کیم خان است و از وی
 با شامند شتابان و اگر خون وی با نر و کیم و کیم با نر و کیم و کیم با نر و کیم
 که اگر که در و چون آن طایفه که کیم شفا مبد و اگر بر ص و اندون آن که در اند طایفه
 تا سوید است و کیم و طایفه و نر است و کیم و طایفه و نر است و کیم و طایفه و نر است
 طایفه خنجره خاسی بود که در کیم کا و خنجره با نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است
 و دیگر کیم که آن نوع نوعی از کیم است و در و کیم و نر است که در و کیم و نر است
 و در و کیم از آن کیم که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است

و نر

و کیم که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است
 گویند که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است
 موی زیاد که در کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است
 باشد و در خان باز یک روز و قطعا روستی در وی شود کیم از وی در بر او
 دارد و بدان ادمان کیم که کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است
 کرد و در آب فرو برد و کیم که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است
 او نر و کیم بود که کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است
 بود و نر و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است
 بول کا و خنجره و موف که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است
 کیم و نر و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است
 بود و خنجره بود که کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است
 و خنجره کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است
 معده مبد و قلاع که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است
 کل کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است
 و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است
 بود ساکن کرد و نر و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است
 صغری که کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است
 کیم از معده کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است
 فراج را از عفران معطل کند و نر و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است
 مضر بود و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است
 و بدل آن سر و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است
 آن کافور است و گویند که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است که در و کیم و نر است

نر و کیم

گفتند

گفتند طبع جو ناس شعر الحن است و گفته شد طبع استوج بر سنج نر کند و آن
مایی در بای بود و میونانی طبعاً گویند و اهل ادریس مل خوانند و دلسفور در کس گویند
مان خرد زن و نمی شکوری و نازکی جسم آورد و حون لکند و در گردن می
سجی و غروب و عسکیت هندی شفا با در حراثت طوالت نر گویند و نزاری تل نر
خوانند سنج بود و تسفد بود و طبع و نمی کرد و حنک بود و در سنج قطع
خون و سنج کند از تنی و متعده و مجموع اعضا و جسم و سنج بر بند و وقت مقاصل
ست بر هر دو متعده را فوده و هر دو حکم و حون با دوع کا و بیشتر نزاره نر
و مات مند استر فار معده را مقصد بود و مقدار نا خود از وی کمثال بود و اسحاق
مفر بود و فصل و مصلح وی کنار بود و میل و نمی حفت بلوط بوزن آن گویند نیم وزن
و طبعش یک آن عصب و ده یک آن صمغ عربی و حون نزاری ز خن گویند
و سگون آن میانی ناز بود و طبعش آن گرم و خشک بود در زوم و در وی
قوتی مجذبه بود و این بسود که در گرم و خشک بود و در وسط در گرم و گویند
بر است محقق رطوبات بود و وقف رطوبات کنند و فلاح را نافع بود و حون
خامند و در زنی یک در دبان بکاه دارند و حون نخاندیش از خرد زن در وی شهل
طریطم اجاس طبع آن کند یلب خند و معده را فوده دزد و در طبی آورد و در سنج
سود و قطع سنج را گویند و شنگی آورد و مصلح وی کر فس بود از هر الکیم معطر آن
وزو و کداز و منجم کند و منجمی که در آب و می باب از ناز نر در تر استندی کنند که
که آن شرب کاوی خوانند و کدرا خوانند مع الک و خضه کند و نفس نرین شرب هندی
ملوک بود و خراسان و فاصه آب نر خون آن فعل میکند و منع حد و سبب ملل و نازک
طایفی معنی آن ذو ناز و اوراق بود و این سنج نر که بر ضد فونی و آن گفته شد
و ربات حسی الغلب و آن نر گفته شد و در کبر و دای که مخصوص است به این
و آن خرمه است و میونانی نام شمار دارد و بعضی و بر اسوس خوانند و بعضی

7

[illegible]

[illegible]

عقب مقرر است که با هر کشته باشند طلف کوب الارض خوانند و عرق الارض
و مبنای اسطر ای کوب و نفیر آن کوب الارض بود و رازی که در نوع است
کوبی و مبنای و علی بن محمد و کوب در نوع است کوبی و مبنای و مبنای و
اندلس مانی که در مکتوب بود و تباک و راق و در سندی استکل مانی بود و لامل وی کند
و امس صحفه و می شنود و در غافقی که در آن نوعی از حس است و آن معروف بود
بر عرق العروس و اسطر طالعش که در غافقه طلق است که آهمن با ما با و ن و مطرفه
و مخری که در آن زمان کوفت کوفت که کوفه است و الاسحر الماس نکند و قطعاً بود
سخن نموان که در الاسکر سبکی چند کوب است و بی اضافه کنند و در حرف حق و نموی سبک
و در آب میخانه چشم وی خورده شود و کند از و علی بن محمد که در حل وی
حت آن کنند که در حرف سبک سبکی است که در حرف و در آب هم نرم انداز
و در سبکی می خنایند نامل است و در حرف نرم و نامل اند تعداد آن است از وی
صافی کنند و در آفتاب بکشند که در وی در طریقی باشد و باید
خورد و سبک الرمس که در حرف و وی خطر بود و طعنه و می روانست و حکمت است
در دوم و فالص بود و حرف را در ممتد و در آب لسان الحمل و در ممل من بود و کرب و خلف
از من و مجموع کوبی که است بود در آنند از نافع بود و حرف که در آنست باید از لسان
الحمل بربند و حرف رحم و مقعد بربند و حرف معقول کنند و در آب لسان الحمل سنان
و طلا کردن و در سطر از نافع بود و عافقی که در مکتوب بود و در سبک که اعتنای محمد و یان
سید که در دناک بود و در آل است و صاحب منهاج که در مزار فوکل است که در نیم متقال از وی
شک کرده و ممتد از ترانده و کوب در مقرر بود و در مصلح وی که بود و وی سبک است
لا حکمت طلع از حسنه که در اول تم شغل طلع خوانند و در وی کفری خوانند و خمری
و آنچه در اندرون است بود و طلع خوانند سبکی مباد خرا خوانند و طلع یک است
در اول و حکمت در دوم و کوب کنند که نفس در وی حکمت است و می تر بود و با فونی که در فونی

مغفل

مواجهه علاحد

طبیعی سارسی بهو کوند و زمان اندلی در پس و نگویند آن فرزند و در زمان
خلف که نه طبیعت وی معتدل بود در کرمی است از سبزه و فاقه نارافع و دونا
که اضحی ادمان اهل آن گشتند خصوصاً حاجات را بهشت و اونی آن بود که مانند بهشت
نزد از بهر آنکه غذای وی طعم بود و حبیب بود از خاست و گشت در حیثان کرات ری
و گشتند و طینت حیوانت مانند در راز سبزه اما کوکب نرود و در تر و سبزه خان ری
بود و فقط سبزه بران و همان مفضل در راز سبزه و موف که در تر از وی و سبزه و سبزه
و بدل آن در راز سبزه است و گویند که کرمی سبزه است در درخت صنوبر و آن لقوه در راز
بود طینت نوسا در است و گشتند طینت مجموع کل های مردود و محقق بود
طینت الحکمه سارسی کل حکمت خوانند و منقعه ال سبزه است موف که در سبزه آن
نوع است که در کل زمان چهارمین و گویند و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود
گشتند و در سبزه مانند که عمل شود بعد از آن کل بر سر آن گشتند و چهارمین موی
مغراض حبه و چهارمین سر کهن است کرمی سبزه بر سر آن گشتند و نرود
حتی که مانند نرود و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود
کوفت و در آب ضای خمر کرده و سبزه نرود و نرود و نرود و نرود و نرود
و نوعی دیگر صاف منباج آورده است که یک جزو کل و یک جزو کل و یک جزو کل
یک و یک جزو کل و موی حبه که سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
کل سبزه رنگ لغت است و از آن سبزه ارند و گویند و در آن سبزه قطع سبزه است
و سبزه است سبزه رنگ در آن سبزه سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
خوانند و طینت الکاسی گویند از بهر آنکه در آن سبزه است و سبزه است و سبزه است
نرود و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
که سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
که سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه

و چون

۱۷۰

و چون در دهان که نرود از سبزه و موف که در امتحان وی اولاً گشتند و سبزه
سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
آن سبزه که کل محموم آورده از سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
ال سبزه که طبیعت وی نرود از سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
خاصیت سبزه بود و در لقوه و در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
گشتند و موف که نرود از سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
فانه بود و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
گشتند و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
فی کرد و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
چون بران سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
مقدار ما خود وی نرود و در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
دوازده سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
زرا سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
دفع سبزه آن گشتند و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
مانند و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
وی کلاب بود و بدل آن در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
کرمی سبزه است و گویند بدل آن معره است اما در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
طینت ارمنی کلیمت سبزه رنگ که نرود و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
کاسی سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
رعی سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
در دهم و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه

من انبىء لسان العجوة فمضى
على العبد اذ ان عجزه

[illegible]

و گفته شود سارسی پنجره زخاوند غسل بزم معونه است و گفته شود غسل النخل
بهترین دوی آن بود که صادق الحلاوه بود و خوشبوی و سفید بود و گویند که فاضلین
غسل آن بود که مرغی مال بود و رسمی بود و تعداد آن صفی انجمنهای بود و بدست
و نوعی خلی بود که خون توتیغ عطش آورد و آن سار که حورند و بوند و نهند آن
غنی آورد و عرق سرد و غفلت را مل کند و چون بخورند از انجمن غفلت را مل کند و عرق سرد
آورد و مرد را واقعی کند بعد از آنکه مانی نماند شود و خورده باشند و خند نیست سار
نامعد و مال کند بعد از آن تفاح مر و کمر نخورد و حکم دیگر نوع غل بود که حکم و حی سار
بود و میان علامتها حادث شود و معالجه آن حرن معالجه سحر کران بود و آب غسل سار
طبیعت آن گرم و خشک بود و در دوق و در سفور و در سوس کو مدقوة جالبه رطوبت
از قعر بدن بخشد و منع عقوبت کند و چون بهشت زرد و فرو با مال کند زایل کند
و اگر با فطر کلف با مال کند زایل کند و چون با مال شستن نکند و دفع کند و اگر با مال
اندرانی شود بسیار نرسیم گرم و در کوشن حکا کند و در دوی آن زایل کند
و چون در آن خشک کنند اغرغره و رم حلق و در رم عضله که در میان زمان و حکم
و نوزین که بر ساری از آن کونک کونند و خاق بلغمی نافع بود و ولول برانند و چون
گرم را دروغ کل بیابانند سرفه را نافع بود و اگر نذکی فالور آن مدا و کسی که آفتون خورده
بهشت و خطر که چون لغی کنند بیابان متذافع و اگر نذکی سار و دواء سرد و اگر با
نک بر ساری که از سرفه را اعضا سار شود و با مال کند زایل کند و مصوری که مرگز زرد
منجیل شود بصفا و بلغم را دفع کند و آن سار در فابا را نافع بود و در انسان ماحیا
گرم را دود و رازی که در جهت لشفه دندان و در سفته و علا و در کوشن روائین
له از وی سرفه و جسم مرده را نگاه دارد و اگر که کشتن خون کینند دما را
سفید کرد و وضعت آن نگاه دارد و سرفه که در حرن بار و عن کل بر رتبه ای
سوزنی و مجموع رتبه های بلغمی سوز با مال کند زایل کند و محرر است و چون با دود غلط
کند

کند که در وطلایی بود چشم را در و شب که در اندوخته امصره مرید و حرن با در حواله
کشد و در نزد درهما که شسته و دهنده است و در حرن ان تخت و حرن با در وند
طین با که شسته است بر حراحتی همش رو ماند و اگر حرن محلب و با دافع منج و
ارد جو با کن اضافی کند و حرن بر بدن مطا لا کند عرف بر اند و حرن بر آب ساینه
سینه از فضل که بود با که در اند و شسته و حمامه بر اند و غنایت فطلو خان را
نافع بود و حرن کف کف شسته با آب ساینه است که بر اند و حرن با در و بر بر روض و
روی کشد طار ان زاده کند و حرن بر آب ساینه است که در اند و با که در اند و
منطوح و می نسوم را نافع بود و حرن سبک از روی منولت و دعامه در بر سبک
و حرا از امصر بود و کسی که روی مراه غله که زده است و شکی و حرن سبک از حرن منی آورد
و منصلح وی زمان فرود و حاض از رخ و رو ب نو که و بدل آن منج نرین بود و
عسل بطر و دالفص کرم و زو در راول و عسل فصب سبک بر اند و عسل طر و سبک
ز اند و عسل طر و دما رسی شسته نبات خوانند و از ان فصب استخوان اول از بی شک
که بر عسل ابلا در منصف ان در ملا در گفته و وصف کنوج گفته و دافان گفته
شود و ان غران نوع خوانند مانند روغن کدوم و خود که در و اگر غران نوع خوانند مانند
روغن کدوم و خود که در و دکنه کند و در کل حکمت که در و ملا در و ان اندازند بعد از
که روی بر دکنه باشد آتش بر زنت شسته است بر افرو زو بعد از ان سبک کون نهاده
بستد و فذری موی اسب بالی حرن را بر شسته نهاده و اعل از وی مروان طله و در و
و وقت سبک اعل کند و مولف کو بد اختری آتش که در نه بود که در ملا در و سبک فذری و
دست که در کان فاسد بالند و ان ملا در را در دست بالند و سبک فذری از دست و در
حاصل میکنند و ان مقدار که خواهد و ان نوع نهرین انواع است و مولف چند نوع
خود امتحان کرده است و صبح مضرة کشد عسل او دافالی است و گفته شد
عشوق بر زالم است و گفته شد عشر صاحب منهاج او در دست

که درخت بانی اعرالی بود و آن کمنوع از منوعات بود و تهر و مراح و جراح خوانند و فحاشی
 مانند فحاش دغلی بود و گویند که نوعی از وی است که اگر در زیر دغلی کشیده
 بود و طبیعت وی گرم بود و خشک بود در چهارم و در وی فحش بر اعتدال بود و
 لبن وی سرد بود و اسهال را در وی نافع بود و در عمل جبهه فحاش که در دکان بود کان نافع
 شود و مفید بود و دست کم بر اند و ضعف اخلاط و دغلی و نوعی گرم کشیده بود و در
 دغلی کفشد و علقه نوعی از لبلالت و کفشد و عصفه
 زبان نفع دای مومصل خری زرد است و کفشد انواع ان عصفه سبستی
 حق خوانند و در اصفا بانی کل کالوس و رنگ زعفران نر گویند و آن نوعی است
 بری و سبانی گرم است و طبیعت سبانی گرم بود در اول و خشک بود در سبوم
 و وی معتدل بود و انصاف کفشد و زرد کفشد که مالدان مگو بود و در مالدان
 گرم با عمل جبهه فحاش که در دکان بود و زرد کفشد و جبهه فحاش که مالدان مگو بود
 بری وی بالیسوس گویند و وی زرد و الملع است عصبه صاحب مندرج
 جبهه گرم است و کفشد صاحب جامع گویند و لبلالت که نوبانی و برافوس گویند
 و کفشد صفت آن و صاحب جامع گویند که لبلالت که نوبانی و برافوس گویند و کفشد
 عصبی را عصبی بطباط خوانند و بر همان دارد و در دغلی خوانند و بر همان دارد و در دغلی
 دگر نرغ موزن که کاسی نام بود و طبیعت آن سرد است در دوم و گویند
 که خشک است در سبوم و گویند که زرد است و طبیعت وی قاض بود و نفع خزان کفشد
 کفشد و طبیعت بر بند در اورام دموی و حمزه و کفشد و در نافع بود و در جراحها و اصلاح
 آورد و عصاره وی که در گوشت خشک است که گرم گوشت کفشد و در نافع بود و در جراحها و اصلاح
 کند و اگر زن فرجه از وی بخورد کفشد و قطع سنان خرفه از رخم کند و چون آب وی میسازند
 جبهه نفع دم که کفشد و نافع بود و لفظ البول بر سوس و میند و از هر که در اول کفشد
 کند و فو کفشد و بر مفید است و لفظ البول بر سوس و میند و از هر که در اول کفشد

نوعی از لبلالت و کفشد و عصفه

کرندی

کرندی که با نوزان زهر دار نافع بود و در جوش از آمدن یک ساعت میسازند
 سودمند بود و جبهه تن و در دغلی کفشد و در دغلی کفشد و در دغلی کفشد
 بود و در وی غلبه القلب بود و عصبه بنوایی نوازش گویند و کفشد
 عصفه و سبستی که خشک خوانند مگویند آن فرزند بود و آن در فحاش کفشد
 و اولی ان بود که از وی اصناف کشند که خرفی نوازش گویند و کفشد و طبیعت
 گرم و خشک بود در سبوم گوشت وی صلب نوازش گوشت در اج بود و ماده را ماده
 کند فاحه و داغ وی و الواعلی بن زرد که در جبهه سبستی فاحه و لفظه و انواع انصاف
 و مجامع را زباده کند لکن مجبیه در فحاش را نوافی نمود و اگر سحر دما که کفشد
 بر ان خورد در اج فحاش را نوافی نمود و وی مضر بود بر طوبه اصلی و مطلق صفاوی از
 وی متولد شود و اولی ان بود که بر دغلی مادم نوازش گویند و چون نرغی کفشد
 گویند که زرد کفشد که بر همان کرده مادم که قطع استخوان وی بخورد که سبج از
 در دغلی و امعانند که عصاره کفشد و شفاف مانتا خوانند و بهر نرغی ان بود که در دغلی
 و سبب و عمل نرغی ان که در نواحی مومصل سازند طبیعت آن سرد و خشک
 بود و در مهای گرم را کفشد و در حراره او نوازند و در جبهه کفشد و نافع بود و
 دغلی خانت که آب وی کفشد و سبب است که مطلق شود و کفشد و نافع بود و
 و میل آن حصص است با کفشد در نغلی عصاره حلی سبب افنون است
 و کفشد عصاره لعل عصاره السوس است و بر السوس نرغی گویند و طبیعت
 معتدل بود در حراره و بر طوبیت و در وی فحش اندک بود و نافع بود و نافع
 نافع بود و در نرغی متنازه نرغی کفشد و نافع بود و نافع بود و نافع بود و نافع بود
 و نرغی ان اصل السوس بود عصاره لعل عصاره السوس است و کفشد عصاره لعل
 که نرغی نرغی نرغی نرغی ان کفشد و در افقا کفشد که نرغی نرغی نرغی نرغی
 و نرغی کفشد و در نرغی نرغی نرغی نرغی نرغی نرغی نرغی نرغی نرغی نرغی نرغی

عصب است عصاره شجر الجوز مد آن فرزند گوشت عصاره الطرا بخت مردود
حک بود و فاضل بود و مد و می عصاره فوط است که آن آقا بود و عصفور الزک
و عصفور السباح نیز خوانند و آن طبع و علو قطن است و گفته اند بعض
خطمی بری بود و گفته اند عظمیه و غطاطه گویند و آن صفت است و گفته
عصاره در لغت اسمیت که گفته اند در مرد زخمی از درختی فانی که میزند
عصب و قنار و فوط بود و امثال عصف فاضلین گویند موشی و مکر
زین عطفه است و تیرازی متکک خوانند و زود در بعضی نمود و گویند
اعتدال رطوبه که عصب او می میخاست عطفه مندر آن است و گفته
عصب فطن است و گفته اند عطار د سنبل و من و گفته اند عطن
نامی که می توانی و دنا فوس گویند عظام نسوخته و می محلل و محض بود
و گویند که اسخون آدمی صرع رخسار و در و جالینوس که در جلیان اسخون
آن صرع و در در مفاصل استقامت اند اسخون که سوزانند شود و مندر و جنت
حک های که در اعضای که مزاج وی خشک بود مانند گرد و اشین و امثال آن
و نرغ که در خون نرند اسخون بوسیده سوخته ریزد که در دوار را
بود و در کلاب کشند و در رت ها صند کشند نافع بود و خون کشند و در
العم کشند و طلا کشند را زائله و غیر آن زایل کند و عینس خون کسور کشند
و خاک آن با کجابه بنامند و زرم و سوز را بیدار اند و خون با عمل می کشند
و اگر از آن خون اسخون را ن کا و سوزانند و خاکستر آن با عصاره عصبی دیگر
بنامند قطع طرف بخند و بکمر رفتن را سودد و اگر اسخون میده سخن
کشند و بخورد صا حنیف کشند کجابه مانند نافع بود و مجرب و نافع بود
فاکر آن سوخته اگر با سرکه در سوخته کی انس صند و کشند سودمند بود و در خواص
آورده اند که آب این عرس خون زنده بود و در دل آورند و در ترن آورند و در سوز

و مطلق و مقطع حرب و مله بود و حر و شامرج و کنگر با نامند و دمنده بود
به تنهای کهن و در دگر او مفید را بخور از وی یک مثقال بود و گوشتش مفید بود به امتهن
و مصلح آن مصلح بود و میل آن کم وزن و ورق ساق و گوشتش کم وزن آن
خاف بود عصا به نهر آن بازه بود صفت آن مانند صفت خاف است که گفته شد و طبعه
آن گرم و خشک بود و در کشت و لغزش دم و سبج را نافع بود و مفید را
از وی کچمقال بود و اگر صندلستند و الرضا کنند بر اعتسای منزجی فوه آن در
و سحاق گوید منقر بود و کرده و مصلح وی مار العسل بود و بدل آن افافا عصاره کرم الخار
کرم بود در سبوم معنی بود و عینانی غنیم مدالند تا سحی که خاق کند و حر
آور و افادان و مد او ای دمی نفی کند و آختم گرد او ای کسی که کندش خرد و دانه
و صفت آن در باب خاف در صفت قای الهمار گفته شد و بدل آن عصاره هیچ سو
فاوس است عصاره لنتی صفت آن مانند صفت فاقه است که گفته شد و طبعه
آن گرم و خشک و منجنق و مقصود تنهای کهن را نافع بود و دوسه طرکش بر مقدار
ماخوذ از وی با یک گرم است و در فیه صفر از معده پاک کند و مصلح وی زونند بود و
لوسند بدل آن سه وزن آن ورق لنت عصاره اهرابین سرد و قایل بود
حراره مکر و مفیده و در مههای از نافع بود و قوه سرد و برده صفت آن سرد و
از شکسته نازد خوب رسیده و آن آب کزد و صافی کند و بکوتانها غلط شود و
روی کاغذ کند تا رطوبتی که تود نشف کند و در اقباب هذاتام شود و اگر برین
ترتیب و خشک و برادر آن بکوتانند و میالانند با صافی کنند و اقباب کنند که نام
با خیال کنند که گفته شود و بدل آن زرشک سبزه بود و عصاره لکرم کرم بود
در درم دوم عصاره الزمان اسحاق گوید که کرم بود در درم دوم عصاره اذل الفار
کرم بود در درم دوم عصاره بجز کرم کرم بود در درم دوم عصاره سلقانی النعوت
کرم بود در سبوم بدل آن عصاره بجز کرم کرم بود عصاره البهمن بدل آن عصاره

طَبَقَةُ الْبَنِي

عصارۃ ورق الغروب

۱۲۱

عوسج

نمود و در خواص این زهر آورد است که دندان گو دکان بخت اول نقدش از اکثر زمین
 رسد در صحنه نم و گشتند و در زن او ز منفع البقی کند و اگر سخن آدم مده که
 او ز دردی که پیش از وی زایل کرد و اگر صاحب ربع مندی باغ بود و اگر
 حنجره ناخن و دهانه سوزانند و خاک کمر خور و گاهی حنجره و الفتنه شود
 دل انگیز و اگر از دانه ها که از غایت راست بر سنگ بود که در و بازوی رست
 به مندی ز فو و حجامت می کشند اگر دندان کش رود و بر موضع او ز موضع از و بر
 زایل شود و اگر دهن گشت که بر آدمی مده که گشت زنده و ز نوج که نوزاده کرد
 و گشت شود و اگر سخن اولی کفایت را صاحب شقیقه شاد و ز نافع ازان
 راست تر است و ازان حب تر است و سخن حق باب زبان و ضربت بر سرش
 و گویند که در طبع ف بال خروس و سخن آن که سوراخ دارد و اگر ازان در حجاب
 من بیع دایم او ز نشتا با مردم و سخن آن حون بر آدمی با بهام او ز منفع نقد
 و گشت که کند و در سفوز مرخص گوید آب کلب یعنی یک که تر ز نوزاده گو
 به مندی و در مار و نوزاده امن به دست از سنگ روانه و در خواص این زهر آورد است
 که آب سنگ حون رنگینی برسد که در خواب سخن گوید و گویند و اگر گویند او ز نوزاده
 دندان تر حمت تر آید و اگر صاحب بر فاق مندی باغ بود و فی الحاق حون با خود
 دارد و سنگ را آن نانک تر غطیه در حنجره سنگ است و نسل غصه
 و لبت که سوزانند و گفته شود که نوزاده بعضی بستی باز و گویند و نوزاده
 قیقش و منبرین وی آن بود که نوزاد و سوزان مندی به دست و از انفا فالس خوانند و آن
 عوز د بود و آنچ رسیده بود و سرتخ رنگ بستی و رزک بود و آن نوع صغف
 اگر نوزاد و سوزان وی با بستی بود و نوزاد مندی با دست که دارد و بستی
 سوزنی حنجره شکو بود و طبع و مندی نوزاد و در دوزم و گویند و اول و حنجره
 و بسوم و گویند و دوزم و نعلیت قابض بود و حون نهان ز مندی گشت و مندی نهان

و کسبوم

در

بر مردم در می در بر آمدن مفید نافع بود و حون سوزانند قطع خون فتنه کنند و او
 آن بود که بر روی آنش بسوزانند و در تراب اندازند و اگر از آب است
 و حون بهمن که بر فو مطلقا نوزاد کند و آب وی حنجره بود و سوزان و حون فتنه
 و بر گوشت زاده افتانند و سوزد و مع رطوبت که نوزاده نوزاده و لاله کند
 و فلاح را نافع بود و خاصه که گوشت را از حون سخی کنند در خدا با بستی
 که نوزاد دارد و فو و فو و معصفت بهر و اگر در اندرون باز و بود در سر
 در آن گشت در در ساکن کرد اند و بستی دی در آن شستن حنجره مفید
 آمدن و در حون سلطان رطوبات که از رخم روانه بود و گویند و بستی عظم
 و حون غایت سخی گشت و در نخی و مندی خون فتنه باز دارد و حون بهمن که سخن
 کند و ط لا کند بر لاق که در دهنان میدا مندی و زایل کند و اگر بستی که نوزاده و حون
 طلا کند و مندی بود و وضع ط لا کند دندان واجب آن بود که حون بهمن با بستی
 حنجره امسال سلطان بعضی نوزاد بستی بال صبح غنی در آب حل کرده که مضره کلنی
 و بدل وی نوزاده الطرافا و دوزان آن و گویند بعضی نوزاد و حنجره و فو و حون
 و فو و رمان و طبع نوزاده الطرافا و دوزان همه مانند نوزاده طبعه عفار آدم
 گویند مغفات است و گفته شد عقیق ارسطاطاليس که در حنجره وی سستی
 و معدن وی بسیار در ملا دمن و ساحل حر و دم و نوزاده آن بود که نوزاده و حون
 شفاف و آنچ سستی کند و حنجره و حنجره بود و فو و حنجره و در دهنان منجر را
 محکم کرد و اگر اکثرین عقیق در دست کنند و در بر آن حنجره و در حنجره وی فرو
 و قطع حون فتنه گشت که نوزاده حنجره که باشد نوزاده که دامن حون ازان را
 و اگر خلط کرد و سوزان سوزان حون فتنه حنجره دهنان باز دارد و رنگ سرد و در دهنان
 سفید کرد و نوزاد حنجره و در قاصه بام دارد و نوزاد حنجره است اسفوف قدر بون
 و گفته شد عقوب سستی کرد و نوزاده و نوزاده سستی حنجره حنجره سستی

بود که یکس کل از از بهر خورش خود و چکان آورد و مجموع کلها و آن الوان بهشت در دو سفید
 و سرخ و قفس و نبات نخل بود و اگر در میان محل بود مثل راسه کند و صدف و بیخ اللور
 کفشد و عکس از تبت سیاهی در پی زیت کوبند و منبرین آن کهن بود و طبیع آن گرم و
 خشک بود در دو وقت نافع بود و جهت مادی سیر که نزد یک سیر زود و در ختم شد محل
 آب نزول بود و مجموع جراحها و رتبهها و تصور که در بدن میگذشت و نافع بود و اگر تصور کرد
 کند که در ظرف مس قرسی نهد و معلق شود مثل عمل بود و در زمان خورشید میگذشت
 اگر با حاملان و سایر منبر با طبیع و در مویستی لطوح کنند خرب انسان را میگذشت و اما آنکه
 نازده بود و چون گرم کنند و در لفظش و در مفاصل میگذشت نافع بود عکس دهنده اوسن
 ردوی روغن سیوس که در ختم شد محل نزول آب بود عقیق سیاهی در کوبند
 و مینوایی بطلس و نر از می نوت سه کل خوانند و نوعی از آن خلق الکتاب خوانند و گفته
 و عو سحیم نوعی از خلق بود و شکو زین معصراه وی آن بود که اقباب خشک کرده با
 و طبیع آن سرد و خشک بود و ورق آن و اطراف آن خون نرید خضایی شکو بود
 مورد و چون نبات میگذشت که در دو قطع مسلمان رطوبه کهن کند از رم و موافق بود
 جهت گرمی حیوان که در افسطس خوانند و آن مار است که استخ دارد و ورق در
 چون تر بود و خاند طلاع و رتبهها که در دهان بود و زایل کند و چون خشک کرد و ختمی
 وی زیاد شود و کل وی همان قوه که در دست چرمی موجود است در کل موجود است
 لعنه و بیخ وی سنگ کرده بریزند و چون ورق وی ضا د کنند و در رتبههای نر که در
 بود زایل کند و ناحیه که در ختم بود بریزند و نو که در در مقعد بود و کوبند که خون از
 وی روانه شود نافع بود و چون ورق وی سنگ کوبند در مقعد طبع کنند که تضعیف
 شد و ماده از وی روانه بود و موافق بود و غصاه و تمردی که به حالت سست بود
 در دهن را مقعد بود و چون تمردی بخورد تا ختم شد که در مقعد و طرف که در خون کوبند
 و ورق وی و اطراف وی نازده ضا د کنند سحیم را نر از نر شود و ده و خست نبات

[illegible]

الغار

الفاد لقمه غلظت روت از دوت است و گفته اند عنده عظم الزنب و گفته شد
عنكبوت منفعت نسج وی در باب الف در ارکان گفته شد عصبه گویند
علما راست و گفته اند عود الصیبا قوا انسانست و گفته شد غوسج نوعی از طبع است
و نوعی از غوسج امتیالان خراسند و در میانها بود و سگوزن ان بیانی سبزه و رطوبت
و در طبعیت وی برود در اول و گویند در دوم و خشک بود در سوم و در
وی سر حمره و نمکها و گردن نافع بود و در نفق کوه عصاره وی حن بیانس میزد
صفراوی و الهام صفرا نافع بود و حن گویند و آب ان مکرم و خندان کر
و در جام بخور مالند و در طب و طعم نافع بود و در ورق وی حن سخامت فلاح
زایل کند و حن با عصاره وی دو و گفته شد که در کان کمر نزد و حن گویند و آب
وی مکرم و منعت بیانی در چشم حکایت سفیدی چشم را زایل کند خواه که خواه
نود و غوسج حن گویند و آب ان کمر نزد و با گفته شد که در دعد از
ان مقدار دانی با سفید پنجم مرغ یا تر تازه حل کند و در گوش حکایت لغای نافع
بود و در دوی چشم خاصه سفیدی ان و صاحب مناج بود و حن رتائے
طلای کت نافع بود و فضیلات ان که در چشم اند و اسطه مضی که در وی است
و مقدار است عمل از وی یک مقال بود و گویند که مضر بود نیز و مصلح وی
کثیر بود و گویند میل ان در ورمها و وزن ان شش بود و وزن ان فلفل بود
عود البوج است و گفته شود عود بدیان نکوترین عود الی وی
امس است و در و خشک سوی و طبعه ان گرم و خشک بود و در سبزه سده
و عرف السنا و صرع را و دوار را نافع بود و بار فر رهم با بود و که زندی افقی و سرد وی
و طعم اسودمند بود و در طب و آب از دماغ پاک کنند و نمقدار ماخوذ وی پنجم
بود و مضر بود و مصلح وی که بود و بدل وی حسب وی بود و عود الفالونج
شجار است و گفته شد عود الفالونج است و گفته شود عود انجوج

[illegible]

[illegible]

فانقص ابراهيمون

فاطر

فاطمه صاحب میناج که بدو صاحب جامع که بدو که آن دو ای ترکیب کرد دفع مجموع زهر کند
و که نه که با خون را آب سرد بیا تا منهد و در دهان سخت ساکن کرد و اندو مولف کو بدو که آن
سین است که خدا و اراست که از طرف خطا او نرفته فادج مولف کو بدو که سنگت نزد
که بسفندی نزد و ستری و هم ترکی دیگر که بدو ای ظاهر بود و این سنگت از او منهد وستان
از نه و دفع حشمتی نزد از نه و نیکو نرسن آن جنبی بود و ستری از وی کسی را که زهر داده باشد
دو از دو حشمت که به آب سرد بیا تا منهد و این سنگت در الت سوزد و در حون بارو
جود بر سنگت مانند لب نه مایه و از نه ستر زهر بود و فاصه در طلا کردن و بعضی کو سوز فاطمه است
و گفته شد فاد و انیا فاد و نیا کو نند و که تا او ان عود الصلب بود و زهر و ماده و آن نزد
ورن وی مانند حرز بود و پنج وی ستر بود و سفندی و مانند انجستی و در طعم وی قضی بود
و انچه ماده بود که آن سفید بود و پنج وی مانند نلو بود و سفید است به حد بود و در سوزن
آن ستر بود و زهر و وی فاضله از سفندی بود و طبع آن گرم و خشک بود
در دوم فاد و نیا معتدل بود در حرارت و در وی خفیف و قضی با تخمیل بود و مویح
لطیف بود و وی انار سببی از نه زهر و در حون بر طحالان او نرفته فادام که آب آن
در صرع و حشمت نه به و سفا مایه از صرع و حون به آب سبب تا منهد که منهد
و انچه ماده بود در ساق و وی غلافی پیدا شود مانند غلاف فادام و حون سنگت نه
سوزد و سببهای سرج بسیار بود مانند حون و به سبک دارد و در میان آن حشمت
رنگت بود و حون از این حشمت نه زهر فاد و نیا فاضل تا منهد
قطع زهر و دم از حشمت کند و حون بخورند نگو بود و حشمت در مده و ولد که عارض
در آن و حون کو دکان بخورند و بیا تا منهد در امتداد سنگت نه فاد و نیا فاد و نیا حشمت
ساده بود و حون از وی بازده حشمت مایه از حشمت نه فاد و نیا فاضل تا منهد
در درخ و کالوس او تها را نافع بود فاصه ماده و نیمی و بعضی کو سوز حون به این کند
این فاضل از وی بر طرف شود و تفرس را نافع بود و فاضل از وی سقوط است کو بود

تاخته شود بعد از آن سه روز آورد و اندکی سرده کند و بخورد سه روز سالی کند
 برزاند و لغایت محب بود و خرم وی معنی بود و قردوی و ورق وی بکنیز و غل و آب
 او زد و سون افرومون و فرمون نر خوانند و انکوب خوانند و باید که خون فرمون ارد و جث
 کبرند و دانه بریند که بخار آن نرود که جمله دانه ها نرزد و خون نرزد که نرزد که ماکلا
 مقطر در میان وی نرزد افوقه وی گناه دارد مدتی در ظرف کنند و افوقه نرزد
 نود و نود و نیت گذارد و اگر کهن بود خلاف دلون ادرخی مال بود و گوشت که افوقه
 بعد از سه سال یا چهار سال منقر کرد و آتفت سال و ده سال باطل شود و بکون
 آن ضایع بود و اگر کهن وی در غامده و حرافه بود و طبعیت آن گرم و خشک
 بود در جارف بود و گوشت کهنی وی در سوم بود و در افوقه ملطف و محرف بود لغایت
 عرف النصارا مع بود و لغوه و فو لیج و سر دی کرده را باقی بود و فصلهای لغز از مفصل و افوقه
 مال کرد و اند و مهمل آن نرزد بود و لغز آنج کرد و کهن و گوشت بود و گرم قیاح را بود و
 کهنی که خون برونی علی کرده باشد و نرزد که ستهای است و در افوقه و در افوقه
 حر کنند و وی شکند که در و مقبل و رب البوس و کثر وضع افوقه و وی شکند
 اگر خوانند که استعمال کنند و ستری از وی فرط نرزد و اندکی و وی افوقه رحم را بود و اولضام
 بعد از آنکه می که منع ادویه سقط کند است فاطمین و چون باعلی نامرند و در جسم
 چشم را باطلاد و لیکن سوزش آن و در و زبانی بود و قطع نرزد آب کنند و سر درم از و
 کشنده بود و در سر روز رشت در معده و اما بعد کنند و از خردن وی کرنی سخت
 و لغز غظم می شود و ولنج و فواق در شکم بعد از آنکه است که اطلاق با فراط او رود
 مدا و اما بعد فواق کی بود که فزوک تسل جزیره باشد مثل و نوع و آب انار را بود
 و کا فور و آنجه مدان ماند و گوشت مدان آن نوزن آن ناز نوزن بود و گوشت که ناز نوزن آن
 و گوشت مدان آن نوزن آن ناز نوزن بود و اما آن حد شد و نوزن آن ناز
 فاسیون فرستین گوشت و شسته الکلی خوانند و کباب خوانند و صوف الارض نرزد

مان

[illegible]

سازمان

مانند مرد روزجماد بود و گویند که مضر بود و مصلح آن اسهول بود و در مغز کوبید
برگ وی در چشمه جگر و بر زوایا حل و لول نوزن آن سبب بود و در دانه زدن
آن خون رسا بود و گویند که بدل دهنی در ریش و نهی سبب خفت فلک و شش سببی
ملکوت خزانده آن لوف است و در لام گفته شود و پنج سدان و گفته شد
نیز هیچ درخت حصص است و نموی مانند طفل بود و حصص عصاره و لب و مغز
و در حراره و روده و رموی طاکردن فوفان مبر و چون میانست در در کسر
و پافازانافع و طبع طبع فروع حصص را نه و مل آن حصص فم و زنج نوع از اجاز است
از قوت کوزن آن بنا کوری بود که طبع آن سرد و خشک بود و چون سخن گفتند
و بیست مانند که نیکو غریب را نافع بود و گویند که چون روغن بوی سدر خزانست و
و عرق صحت و لون آن کله باده کرد و در خشک صحت نیاید و باطل شود و لون آن روشن
آن و اسطوطا لیس که در مخرج می آید از اجاز که از لون خود کرد و گویند آن مد و فیصل
میعانی معرفت و در زمان و بر عاج گویند و بسفور بر بوس که مراده علاج فالفه
بود و چون بر جنس نهادند زایل کند و مرف که در حوش راه عاج مرز و در دم
مار العسل با شامد حفظ را نکود و اگر زنی غافره بود و مفت روز بانی مرز و در
درم تاره وی مار العسل با شامد بعد از آن جماع دهان تن کرد و در فغان اللطاف
و مرف که در استخوان بومی دیگر که در دم مرتب مرتب کمثال نه حاج بکمال
نات مفری ساندن زن صفوف ساخت و شب بسویم و چهارم و بوی جامع
استن که در فرمان اللطاف اما لظرا که بعد از ظهر بود و اگر تاره وی خروئی نام
وزن آن را زده این سامنرند و لغات سخن گفتند و در لوسه مقعد باشند لغات
نافع بود و طبعی که در خون و منافس خری در که در طفل او زنده و باز
اطفال این سن شود و در کبیر فیصل با عسل و زهره سازد و زن خود که در این سن شود و خود
صاحب کهن رسو دمنده بود و چون تسو را اند و بر بچه طاکند زایل کند و خون

فیچر

و چون بر موضع کت کشد بخور کند که زنده و هر که را بخورند و از این هجس در خواص آورده اند
اگر درخت انجور و زرنج و درخت خنثی و دیگر باستانهای فصل بخور کنند قطع کرم گردان
نمود و اگر باره از دندان وی در خرقه شش ماه رسد و بر کاوشند و از دمان است آن اثر
بمستند و اگر تازه وی مفید آمده درم مائت بود و گاهی چند روز مدتی میماند
مخدوم را نافع بود و در باکت که رحمت زبانه شود و اگر باره از جاج بر عضو ته شد که در
وی استخوان شکسته باشد مذکوب کند و با سانی سر و ن آب فیضیل ابل اندر طفل
خراند و آن کون بر می بود و سفید و لعل کونند و در صنعت کون گرفته خود فینک
فنج کونند و آن قشور است و گفته شود بآب الحادی و العشرین فی الفاف فافله
و نوع است بزرگ و کوچک از آن بزرگ از خود بویاز کر بود و حب آن مانند نمه دانه
بزرگی و پوست آن صلب بود و در بخت وی سرخ بود که سببی زنده فافله کوچک
شمر خوانند و خر بویا و مال بویا و میل بویا کونند و آن نوعت کمنوع مفید استخوان
بلبل و کمنوع مفید از خود بویا که مثل سنگ بود و از آن آن نزد یک سکه بود و طنوع
دیگر بیل است و گوشت که وقتی لطیف از بزرگ بود و بزرگ را نخواستند و کوچک را ماده و
و طنوع آن کرم و حنک است در آخر در حیدوم و اول کسوم گوشت را بعد از
زرد مای بود و در وی قضی و تحلیل و لغو می بود و فی و عنقا را نافع بود و آب انار نیز
را بار می دهد و معده و امعاء را پاک گرداند و معده استعمل از وی بماند و نم بود و در دگر
سر در نافع بود و چون هر روز از وی دو درم باستان صرع را نافع بود و چون هر روز
از وی دو درم باستان می کشد کرده بر راند و کوچک وی سق مطبوخ است
و ملق بود و معده و مضغ را قوده و بزرگ از نوع بزرگ و لطیف از وی بود و مضغ
وی که بود و حرا و نیزه کونند فافله مضغ و دشش و مضغ وی قد بود و مل فافله
کبار یک وزن و نیم صغار بود و کونند که نیم صغار بود و کونند که نیم وزن آن صغار و
کونند نیم وزن آن کبار و نیم وزن آن فرقل و بیل فافله صغار بوزن آن فرقل قافله

نمائند

ثابت که به مانند شنان و در طعم وی سوری بود باقص و سختی که به مانند کشش بود
 در فعل و طبع وی کرم و خشک بود و در اول مهل نو ذاب و زرد و مخته می وی آب
 و می غر بود و تل و منی و مهل صغ او و صغ حکر که شود در هر و کمپس وی می شود
 و در معده نفی می کند سلب اندک از وقتی که در وی است و زهر نف ارب و
 در اکب رطل نامی رطل بود با ده درم سکر سنج با قاقلی و سانهج و لبلاب می شود
 و نوی است که صفیه قاتل النمر خاقی النمر است و گفته شد قاتل النخل بطور است
 و گفته شد قاتل اسب بر سکان و بر کتان گویند و گفته شد قاتل نفسه نوعی است
 و گفته شد قاتل الکلب و زانی گویند و آن خاقی الکلب است و گفته شد قاره
 میونانی سطاخس گویند و گفته شد قاتل العلی نوعی از آن قاطس است ای که زهر وی ازین
 بود و او اذان الفار است و گفته شد قاطون اربنا است و گفته شد قاذبه
 قیونز خوانند سیاهی به فاد می خوانند و در میان سیاه از و بر اسر می خوانند
 و آن از سب و شنان او ز به مانند بیه بود و طلیقه وی کرم بود در دهان او
 سردی بود و المدی بود و در سرفه کمین و سردی او در دهان او و در دهان او بود
 خون که درم از وی که در جگر بود و میانه می نافع بود و محبوب و المدی نبود
 دهن و صاحب جامع گویند و در آن زهر که مذ که مانند صدف بود و به سیاه خورده
 و روغن وی که مذ و در بالکند که میخورد و قاتیبا افافنا است و گفته شد سنج
 اجیه حضی العلب است و گفته شد و از سهران سردی نهاده اند که این بود
 مانند و در مینون که در سالی کمی فریه بود و یکی لاغر و در سالی دیگر آنکه فریه بود لاغر
 و آنکه لاغر بود فریه کرد و قاضیه سیاه است که آن گویند و صفیه آن در فوا
 بعد از این گفته شود قارسیا فواحی سیاه است و گفته شود قیچ میجیل خوانند و
 به باریکی که گویند صاحب منهای گویند که نزدیک لطیف کوچ بود و چشم وی المظ
 بود لجهها و کرم و تر بود و حرن بر این که سیاه کم به مذ و مسمن بود و به راز ناده

و ما حب مناج کو بر باد الغر و حسرت الحسن
کو بر سر خارخ ع

قائل الذیہ خانق الدنوب
دکفہ

حج

[illegible]

و دل را روشن گرداند و غذا را سار و دراز سازد و در مضمت شود و در ظرف گوشت که گویست
وی معتدل بود و غذا را سار و دراز سازد و در مضمت شود و در ظرف گوشت که گویست
صاحب را فرار آسودمند بود و گوشتی که حرن کرم بود مقدار انتقال فرور نیز صرع برسد
و در وقت کرمی که حرن کرم بود مقدار انتقال فرور نیز صرع برسد و در وقت کرمی که حرن کرم
و نازکی چشم را نافع بود و کحل کردن و حرن نیز مرم و نمی سقوط کنند در مرم ماه زمین را زاده
کنند و نباتان کم کنند و فوّه با صره در و اگر از زهره مرم و در مسموم و مثل آن شک و احراق
مسای سخت کنند و کحل کنند سفید چمن زایل کند و غدا و حب رسو دهند
بود و مضمت وی بمر که و عمل نرند و بخورد در وقت و مضمت رسو دهند
و وقت طبع حکمت است و آن مضمت است و گفته شود قشاد
خاربت که صرع وی گراست و شیرازی و رام خوانند و غدا وی سوزند و حب
وی شیر دهند و کا و و غذا ای شکو و دانس را و طبعه آن کرم و ترود و سوز
سودمند بود و فرجه شش و مسقه کرد و کافت گفته شود قشاد قشاد
و کوحک آن شفا عر و شفا س کوند سراسی خارزه کوند و سبکبار و حار
در از سیم کوند سبکوزن آن شاتوری حشمت بود و طبعه آن سوزد و در وقت سوز
شکس حرازه دزد و قصف و لول بر اند و شکلی نماید و مانند را موافق بود و دوس
سار قند خود می که از حرازه بود و انفا حشمت و ورق وی با عمل رتری بلغم طلال
نافع بود و خوردن وی که زدن شک دوانه را نافع بود و کبوس وی بود و سوز
بود و نه های صعب آورد و در و در و دفع ضروری بغل و موزن کنند با بخوان
رازی گوشت سبک نرا خار بود و در و در و در و خار و خارزه و کید و محب و رماج را
نافع بود و محتاج اصلاح بود لکن اگر سار خورند دفع دشت و فعل میداند و مصالح
آن جوارش مکنونی و سقوط علی بود اما نر و مزاج را مضر بود و اولی آن لود که سار خور و
تراب بقوه صرف از فی ان نبات مد و حار است کرم قشاد نرند حار ضربت

[illegible]

وصف فرد

وصفاوی فراج را نافع بود و حراره فانه و تشنگی باز دارد و خوشنود و سرفه را کمی مکرر کرد
و در وقت گرم را نافع بود و حرن با جواب و بکس مقصر و روغن بادام شیرین در نزد
خوردن در فراج و باغیر فراج و آب حنظل و داران که خوردند که قولنج خلط او را زد و پاک
خواهند که خوردند از آب مطحین کنند و مطیب طفل و خردل بکشد آب و کوفتن
و نفع کند و شراب صوف بر سر آن خوردند و حرارت است و خردل و می ترش و نفع و بر
و در حرن سلق کند و بعد از آن آب خورد و آب انار و سرکه و روغن بادام
و زیت و انفاق بخورد و حنظل سلم از وی حاصل شود و سونق و می سر و در کشته
که از حراره و نافع بود و از می گوشت روغن و می مانند روغن بنفش و نخل و در هر حراره
سود و در آب و می صیداع را زایل کند و حرن بپاشند یا در سر توئند و اگر بار و روغن
قل در گوش چکانند در دانه زایل کند کندی و درم دماغ را نافع بود و حرن در حنظل
و در میان آتش بپاشند تا آب شود و درون او زو آب آن گرفته اند و نفع بسیار
پنهانی سوزان که زایل کند و تشنگی بنام و خدای بیلود و در حرن بپاشند نفع از آن
آب فلوکس خوار و صند و در حنظل و حنظل حل کنند صفا و حنظل بر اند و در حنظل
کوچک که اول سوزان آید حرن در حنظل که زو در میان کنند زو حنظل که از زبان
و در زایل کند و حرن آب کل وی کل کنند در حنظل که می زایل کند و شفا دهد و پوست
که حنظل سوزانند و در موضع حرن که زو در دانه زایل کند و در دانه زو سوزانند و بکشد
که کشند و در حنظل که نافع بود و در دانه زو که مقصر کنند و روغن از وی که زو در
کوشن ساکن گرداند و در دانه زو که می شود و در دانه زو که می شود و در دانه زو که می شود
و سوراچی شده در میان آن کنند و حنظل که می کنند تا حاصل شود و بعد از آن کشند
و آنچه از وی بود درون او زو و تشنگی زایل کند و از وی سر و در
نخست که کشند که زو در دانه زو که می کنند و حرن که کشند که کشند که کشند
و در موی حنظل که می کشند که کشند که کشند که کشند که کشند که کشند که کشند

[illegible]

وہندوؤں کو ہندو

و درختی را در آنرا فروخته اند و فوفه وی نزدیک فوفصل بود و آن پوست سینه
بود چون فوفه و طعم فوفصل دهشتنه باشد غیر ملاوة و آجستی و اگر ترش تر بود از فوفصل
ضعیف تر بود از فوفصل نعل و طبعیت آن خشک بود در دوزم و گوشت در سوم و گوشت
مغذول بود و گرمی و سردی و بدل وی فوفصل بود و در دمانا گرمی و باری سردی بود و اگر فوفصل
نرم گوشت موافق گوشت سبزی است تخم زهر خوراند و تخم در آن نرم گوشت و در طعم وی تلخی بود و
نملو تر از آن ناره زرد بود و فوفه و طبعیت آن گرم بود در دوزم و خشک سینه را
بکشد و چون به آب بیات مانند مرغ را نافع بود و گوشت که از سردی بود و عرق النساء
و فالج و کشته غار معض را نافع بود و اگر جاکند و حب الفخ سرد آن آورد و هر که با
بیات مانند در کرده و عمر السول و قلع را نافع و موافق کردنی غوب و مجموع کریمها
جانوران زهر دار نافع بود و چون بیات مانند از وی مقدار یک درم یا پوست ج
غایت یک بر زنند و چون سخی کنند و با بر که بر جرب و سفعه ملا کنند زایل کند و فوفصل
بجای کند و دستکم و مقدار ناخوار وی یکمقال بود و گوشت که مضر بود به سینه و مصلح آن
انبون بود و بدل آن از خر و حمل بود و گوشت که بدل آن منکط را میخ بود از خر و حمل
سعد است و گفته اند از صیبا جرب با بر گوشت و موافق گوشت سبزی اگر او با
خوراند و اگر نوع است ترش و غرض و غرض و کت ترش بود گرم و تر
بود و در دوزم زرد از موده کدر و دوزخی وی بود و مصلح شود و هر طبعی که غالب
بود دستکم بر آن طبع نرم دارد و مع ذلک فوفصل زاده کند اما مصلح بود و
مولد سودا و آنچه ترش بود شکلی میانه و شکم سبز و مفعده و طعم که در طول مفعول
بود سود دهر از صیبه که تخفیف از وی تر بود که در غرض و کت غرض ترش
بود و در سفسود و کس که در جرب تر بود شکم سبز از جرب شکم بود شکم ترش
وضع وی که به آب و آب انفر تر سرفه زایل کند و لو ترانکو که دانه و حشم را در آن
گرداند و مهنض شهوة بود و چون با تراب بیات مانند شکم بر زنند فوفه

الوالد

است که حالت که از اضطرار خوانند و از این نمره عصاره گویند و از اقا فاکویند و گفته اند و آن
 نمره مایه سی که خوانند و لیکن خنوب نامی بود و اسفند بود و متعفن تر از وی بود و از این
 اوج است و گویند انجوان و صفت مرد و گفته اند قرن البحر که با است و گفته اند
 قدر دل و قولی که گویند و آن لید است و گفته اند و از این میونانی حرف است
 و گفته اند و زیاده که با است و گفته اند و زلفان هم که با است و گفته اند و دایمی
 میونانی فرد ما با است و گفته اند و طعم حب العصفور است سبسی خشک دانه
 گویند و میونانی نفیس و طبع آن گرم بود و در دوزخ گرم دارد و اگر بخورد گرم از در گویند
 در شربت و نبات مانند مهمل غلطهای خوشه بود و از این حرف را نافع بود و مایه جوی
 گویند که دفع زجاج کند و منی افراد و سیج الریس گویند که زجاج را پاک کرد و از این صافی است
 و قولنج را نافع بود و منی سهل لغم خوشه بود و آن مایه گویند که خاصیت فوطه و منور
 است که مهمل لغم بود و در نیمی از وی ده درم بود و بعد از آن که نفع بود و در نیم رطل است
 سم است و در دست با گویند و صافی است و در نیم رطل است که مایه جوی غلط گویند و مایه
 و انو صلیت که در محسن سودمند و در جهت استقار از فی و لجر و آن هر اسون گویند که بر
 از مفر و مرغ مقال بود و مایه اندک که استندی میانه من جهت که مهمل لغم و مایه جوی که نفع
 سینه با است و در آن مایه است و از این مایه جوی و مایه جوی و مایه جوی و مایه جوی و مایه جوی
 در آن مایه است و نفع را نافع بود و مایه که سر و در رطل و خشک است که نفع است در درم و در
 وی مایه بعد از آن تر است و مایه که در دوات آن مکرر است و مایه که نفع است و گویند که در دل
 آن حشر الحضر است و در طعم مایه جوی است و گفته اند و در طعم ری میونانی
 از طرف طعم است گویند و بعضی مفعول اغزلون گویند و آن حالت مانند مایه جوی است
 و موی که گویند از این از آن تر خوانند و وکل وی زرد بود و مایه جوی که مایه جوی بود
 به اعتدال و محقق و لیکن مایه جوی که مایه جوی است که نفع است و مایه جوی که مایه جوی است
 و نر آب میانه که نفع است و نر آب نافع بود و بعضی گویند که مایه جوی است و نر آب نافع است

در در ابل کند و چون کز دیره به سید و سمنال میان وجع سید کند که از کز نیک
 و موی که گویند که نفع است و آن گویند و گفته اند و طمانا و زونا است و گفته اند
 و جات نوع از کاه است سفید و کاه طمانا و طمانا است و گفته اند
 و طمانا سبسی کاه که مایه جوی است و گفته اند و مایه جوی که مایه جوی است
 سفید از هر آنکه از وی ساخته اند و وی مضر بود و گفته اند و مایه جوی که مایه جوی است
 نیکو بود و نفع است و در مایه جوی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است
 از وی نبات مانند و مایه جوی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است
 مجموع بود و در نیمی سبسی شاخ گویند و مایه جوی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است
 بود که از ابل بر که نفع است و مایه جوی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است
 و مایه جوی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است
 ابل گفته اند و مایه جوی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است
 از وی مایه جوی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است
 شاخ کاه و چون آب با نبات مانند و مایه جوی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است
 نفت درم را به بند و در نیمی سبسی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است
 کشیده بود و در مایه جوی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است
 که بد و این است و مایه جوی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است
 سبب که در دوزخین مختلف کرد و مایه جوی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است
 کافور به کلاب و آب و اندک حشر حشر که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است
 کاه و با قرض کافور به مایه جوی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است
 آب روف و کلاب خمار که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است
 نصافان سرد مانند و مایه جوی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است
 بود که در مایه جوی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است و مایه جوی که مایه جوی است

که چهارون آورد
میج کو بد کرد و در دوم و خشک و مله و حریم
نافع نزد و چون بسوزانند سخی کرده کحل سازند سفید که در چشم بود زایل کند و فوقه بر
چشم را و لطف است کند و منع مالدان کند و فرجه و فتره که در چشم بود زایل کند
و چون با چشم حریر در کف طلا کند قطع کند و میخاس چون با آب شیر حل کند و در
نبی حکایت قطع کف قشر الارز پوست برنج از جمله سموات و دود و خون بمانند
در زبان و زبان و درم زبان و باشد که درم درمی و معده و امعاء و الهات مجتمع
بید کند و مداوی وی مانند مداوی کی بود که در اینج خورده است قشر القصب
پوستنی فارسی کرم و خشک بود و است در سوم و دار الغلب که سودمند بود
و سفیدی چشم را زایل کند قشر قهای الحار است لفظ اهل یمن گفته است و قصب که
تنگر از طلع است مانند شکری و در وی در لپن زباده بود و نیکوترین سیرن ادا بود
و طلع آن کرم و زرد در اول و گوشت معتدل بود در حراره و گوشت که در وی فسی بود
و مانند ضعی از کرم که سفیدی که در چشم بود زایل کند و تنگ فر آورد و بسته و سرفرا
نافع بود و مشابه زبال که در اند خون که معده از وی حاصل شود و در اند و رطوبت سینه
نزداید و موله نفع و راج بود و اولی آن بود که راک کرم بسوزند و از آن معتبر کنند
که نفع از وی زایل شود و قشر فی باب رکت مانند فی و باز که تر بود و آن دود و
کمیج خوب کنی حیات مانند و آن نوع گوناگون بود و به مقدار یک و جنب از یک
زباده تر و قشر و گوناگون بود و به مقدار یک که در از زرد طبع و تر بود و در بانه
بود و چون بکشد مانند عسل که خری در اندرون وی بود و آن نوع کولکوت
و آن طبع او ریزد و از آن که سینه خراشد و نیکوترین و خیر تر بود و آن نوع که گمان
سمم مانند رتاخامی و چشم بود مانند خودی که در خلاف بود و آن نوع که سینه
خرد اما بد بود و قصب از زباده کرم و خشک بود با سوم لطیف بود با اندک فطر
محلل او را بود و کوفتی غصه را نافع بود و درم و خبک و معده با عسل نافع بود

سورہ

40

فایده چون زن در پنج آن نشیند و بیاسند در درج رافع بود و در دل میفشد
و مفید از او میگذرد و در دل آن اطفاط الطیب است و در دل
عسل و دو گویند و در آن عسل است فضا بی مزه و محکم بود و فایده کرم
و حیات بود در آخر درجه اول ناول دوم و در اصل وی جلالت بود و فایده و مضمهر
در پی وی و اصل وی بیاثر خند سیلی کند و وی بود و حضرت بر آن و گردن کی بود
رافع بود و کل وی که در گوش افتد کرمی آورد و درون متوان آورد و در آن تصفیه
و در پی است و گفته اند قصب بوا قصب الزرعه است و گفته اند قصب
فطن علق است و گفته اند قصب فصفه است و گفته اند قصب قش
و نم قش نیز گویند و آن چشم سحره است که از افرونی گویند و آن موت است
و گفته اند و حرکت نیز گویند و گفته اند و صاحب جامع گویند و در صورت صفا است
و کبار گفته اند قضا هم از اسم تو عزرا عی الی است که از آن ذکر گویند و گفته اند
قطره اند و معنی است که از درخت عرعر گرفته و بدترین آن بود که از آن آب
و طبع آن گرم و خشک بود در چهارم گویند که در بنوم شش فرسنگ کند
نهمی که از آن مواسی و مفوی گویند و شش بود و در رافع بود و در حیات
و ذات الاربع مانند سگ و شیر و دراز گوش و قرآن و دار الفیل و در بنوم شش
مفید بود و مانند رطلان و طرا که در صداع سرد میفشد بود و در زمان منجر را
محکم گرداند و شش را بر بنش که در اند و از آن است مایه شش و مرده سرد و که مانند
بر قصب مانند شش از حجامت منع است و شش میزند و در گردن مایه شش از رافع
کردن بماند سوزد و در حیات بماند دفع نیز از این مایه شش میزند
و چون در آب بماند از او در اعضا شش میزند و در گردن میزند و در گردن
از رافع شش مرده مانند کلاه دارد از عفته و اگر خود در گردن میزند و در گردن
برون آورد و فوّه دغان وی مانند دغان زیت بود و در حیات و در علق

قصہ عرب بہ ہند

قصہ

و نالست و بخود نرسیدن و توب کبر و زنده کردن آن

و بسفور بر دوس که بر رفته مانند لصل الفار بود و چون آب دی که بر زده اند در آن
 بریزند و قوض سازند و مطلق و محمول چون با مار الفل می کشند نافع بود و صاحب
 منهای که بر طبع وی کرم و تر بود در دوزخ و آن نوع از کاه بود و مولف که در میان
 دی که در کان شیر از آنرا کنند و گویند قفسر نبات التوت است و کشتند و زار
 آنرا حلقه گویند و بر غار زعفران می کشند و قفسر الهمود انواع است که عرق الحمال
 گویند و زار تر مو میانی یا کوده گویند و کثیف از آب حاصل شود و از امور میانی این
 گویند و آن نوع که کومی بود عرق کومست که می جویند و می مالانند و بر طبع زرق
 بود و قوی می کشند و بگویند آن قوی می کشد ازین بود که ماه حرکت می رود و عرق
 بر رقت کنند و طبع وی کرم و خشک بود که سوم و گویند که کرم و زرق دوم
 بود و مقوی اعضا بود و در خنک کننده کداز در شکم و سفید راح بر دوزخ و کماله و ج
 حازر بود و منی که گویند که آن خنک فالحص بود و سفید و منی فرمان خدا بر تعالی بود و جهت
 کوفتگی گوشت و سستگی اعضا و چون ضا د کنند از تریون و نایت سحر می کشند
 و بیایند محراب بود و مولف که در در شکلی اعضا و کوفتگی عمل می کشند و کد
 امتحان کرده است و از امور میانی که گویند و سونانی اسقلطیس و الوطامون گویند و
 کفر الهود نیز خوانند و بر قو الطوخ که در شکم بود و بر کف و عرق التاجه در
 نافع بود و چون بخورد در کد با دغان وی نافع بود جهت اصفاف رحم و اخراج آن
 و چون با خنک می کشند و تراب می کشند و حوض را اند و منی که منی و عرق الفرس را
 و کزندی که جمیع جانور از آن نافع بود و چون اثر آب و شستی بیایند و منی که در شکم
 را اند و کرمها و حب الفرج را کشند و قوه ستهه بریزد و در شکم تراب نافع بود و حور
 و در آب طنجی که شش عرق النسا و در دوزخ بود و سوزد و در دوزخ کداز اند و باجو

اب

آب خفیه که در معار نافع بود و در شکم بود و دوی نر از اسودد و دوزخ و چون بر
 بزند و در ساکن کشند و چون نر از دوزخ و لطن و نر ضا د کنند بر کف و زرق
 نافع بود و چون در شکم کشند سفید می کشند و زایل کند و محض رطوبات بود و در شکم
 نر از کرم که کشند و گوشت بر داند و دوی با دای قلیط که در معده بود کشند و چون
 در جاک کاهی بود و کشند مار و عقرب و جمیع کرمها که در شکم بود و ضا د که در شکم
 خوانند و سنج الرمس که در مقوی اعصاب بود و قوه بر شکم را نافع بود و لطف مغده
 این شیرین آورد و در منهای خنق و دوزخ و صلاست رحم را نافع بود و بدل آن گویند
 زرق است و دوی صداع آورد و مصلح قوی کافور و کلاب بود و نرخی از دوی مقدار
 دو درم بود و شفا را نایت که قطا بر آن حشر کنند این تا سوز که در شکم وی کرم و
 خشک بود و در شکم محض رطوباتی که در شکم است و محل آن است و قفل و قفل
 نوع از کرات شامیت و کفیه بود در کاف قفل و قفل و قفل و قفل و قفل و قفل و قفل
 حب قفل است و کفیه شد در مالتقاس نبات که در آب روید و ورق وی بوق
 که دماند و ساق و ثمر نهشته است و اصل وی مانند از جود و بر وی سیر می کشند
 بود و اندر شکم سفید و در شکم وی قوض ماحرا فیه داشته بود و چون نایت نر از حرافه
 از وی زایل شود و طبع وی کرم و تر بود و در اول و گویند که معتدل بود و در کرم و تر بود
 در دوزخ و گویند که خشک بود در دوزخ و ماه راده کشند و امان اکل وی کردن مکرر
 سودا بود و قذیب سنج افراغیه خوانند و مقوی آن کالبر حیر بود و بیونانی پیش
 فرس خوانند و مقوی آن ریحی بود و سلیمان حیران که در ازهران این اسم
 بوی که نهشته اند و این سمنیت این سمنهای قوض که کثیف صلت سفید می کشند
 نفوذ و در سفیدی و صلاست و نبات وی در اندر شکم را نافع بود و مقدار از کد
 بود که حاک و در موصعه می کشند و بر دوزخ و قوه این سمن که حیران با نر آب
 سفید می کشند و شک بریزند و بول و حبس را اند و زرق و فواف زایل کند و شکم

مل کنند و در کوشش حکایت کردنی کوشش را مل کنند و درمی که عصب سحر را لود کنند
و مجموع رستها که در مین احدات کیند نافع بود و عاف را مل کنند و چون کس را مل
کنند و قدری زاج سوزده بر وی اصابه کنند و در مین حکایت اند الیه عاف را مل کنند و در
که در دمان لود و درم از آن روز و لود و لوی دمان که کینده شده است در مین لود
قانع مل کنند و در مین کیند و زمانی در دمان نگاه دارند تا نفع نافع بود
و کسی را که لوی دمان کینده شده است کسبی تکلاب مل کنند و زمان کینده
کنند و زمانی در دمان نگاه دارند و شفا آمد و خست و درم طاره و درم لود و درم
لها و خاف و در مین منحل مجموع و چون نیت را کسب نیت مل کنند و در مین
که نیکو زینور و منحل مل کنند و در مین و عرف النسا و در مین و در مین و در مین و در مین
بود و چون کیند از وی نیت در مین که با او در جنگ در وی حواسه است
مل کنند و نیت مل کنند و صاحب مناجا که با او در جنگ در وی حواسه است
و مهمل وی صبح عربی و کز او و نیت مل کنند و در مین و در مین و در مین و در مین
بر ادوی لوزن وی و زرق حاد و دمان آن نیت مل کنند و در مین و در مین و در مین
که نیت مل کنند و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین
که نیت مل کنند و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین
ان سر و لود و اعتدال و کیند کرم لود در اول و خست لود در دوم و کیند
و خوار را نافع بود و در مین نیت مل کنند و در مین و در مین و در مین و در مین
سو و منند و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین
لود که نیت مل کنند و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین
فتنه بار ز و است نیت مل کنند و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین
در سوم و خست است در دوم و کیند کرم لود در اول و خست لود در دوم و کیند
و صدای و کز او و صبح رسو و منند و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین

نافع

نافع بود و کلف را زایل کند و اگر مردمان کرم حوزده گذارند و خاف و در مین و در مین
ما سنا منافع بود و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین
و اگر کز نیت و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین
و از خواص وی الیه کیند کرم لود و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین
و صاحب نفوس که در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین
بود و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین
یل وی در صغف معده و کرم و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین
باب الکیند قنیل صاحب مناجا که در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین
از قولی نیت که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است
که در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین
ز و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین
خست در اول و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین
و نیت مل کنند و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین
و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین
اطفال لود کرم دمان از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است
کنند و قبل از نیت مل کنند و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین
نیت مل کنند و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین
ان را ز نیت است و کیند کرم لود در اول و خست لود در دوم و کیند
که نیت مل کنند و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین
نیت مل کنند و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین
و از ادل لود و نیت مل کنند و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین
کوست وی نیت مل کنند و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین و در مین

روز زاده مسنود و چون نیم روز که گذشت از آن روز سالکی کرد و چون
 رسیدم قطع ننداشتند و سبب وی آن بود که سار در اقیاناب در زمان
 کرم رکت کرده است و چون بهوای سار در سده باشد سر را برشته کرده
 باشد و تمام وی بسته شده است و چون بار و غن فل و سر که سار نزد و از سر طلا
 کند صداع کرم را نافع بود و لغفل وی متبک عجم کند و مفوی و مفتح
 بود و کبر با متارک وی بود و در این معنی لکن در کافوز افوی بود در خاصه و بدل
 وی دوزن وی طبا سار بود و کوزن آن طبا سار و دوزن صندل سفید
 کا و زبان کما صبت که عجمی لسان الثور خوانند نافع بود و مهبت و لغفل
 کند و مفرح بود و عجم سار و با و مفتح وی در لام که سفود کاسه
 نزل القلب و کفیه شد در فاف کا و ل کرات الکرم است و کفیه شد
 کاسه اسم آخندان رومی بود و سونانی لیسفطیفون کوزن سالون است و کوزن
 آن زرد و در زرد و ورق نو و مانند ورق خندان در فوفه مانند مکرول بود و کوزن
 وی آن مسود گوید کرم و خشک بود در کرم صاحب منج کرم بود و در
 در کسبوم باد با شکند و مفتح و منضج بود و طعام مرضیم کند و مفوی معده
 بود و کوزن از وی با شکست اب و در آن کوزن الفرج و لول بر اند و حوض و
 کرمی جا تو را نافع بود و سده کز کنا در زبطه معده کند و فوافه ازل کند
 و در کرم از وی با شکست سبب بود و کوزن که مفر و دمناء و مصلح و حرم را
 بود و کوزن کس که در مل آن در از در حرم آن کوزن که کوزن و فوافه کوزن در
 حرم آن کوزن که کاشم سببانی کوزن آن در و کوزن آن در کوزن بود و کاشم
 عجم آن کوزن که در آن کوزن آن کوزن که کاشم کاشم کاشم کاشم کاشم
 یک نوع کاشم کاشم کاشم کاشم کاشم کاشم کاشم کاشم کاشم کاشم
 وی و کوزن کاشم کاشم کاشم کاشم کاشم کاشم کاشم کاشم کاشم کاشم

بود

در دند اسب کیند و چون بویست پنج وی لغامت خرد گویند و بر خنار و در
صلب کیند کیند که از اند و چون کیند و قنی که تر نو دو آب آن کیند و در کون
که کرم نو و حکاست که کرم کشد و لقمی که در فزق وی و غروی و زرقه های بخت
لکن غرقوی نو و از ورق و پنج وی اقوی نو و از م و دو سوسه در اصل وی تر نو که حراره
و طبعیت وی کرم و خشک است در سبوم معده زامد و در و چون کیند که بر نو
دفع ضروری کیند و مفرقه معده رساند و فارسی که در ترقی است نو بی دبان خوش
کیند و ماد کیند و ماه را زامد کیند و خوری که در کما صوری که در افاق نو و شفا دهد
و پنج وی ریشها تر خون روی بخت از نو و چون رز نو و آب آن بر بر
که ریش سده به تر نو و سر زامد آن است و تر نو را کیند و خون با فلفل و سداب
خوردن نافع بود که در خرد کرم و از سردی و کیند حاق که در جف وی خدای بود و
منقبض شود و نم کیند و اسجیل که در دوزخه وی کیند که نو و از روی و این ریحون
که در فجاج و فضلمان وی کیند که در سبوم و اولی آن بود که خند و در زمک کیند
خود سانه و لغت از آن کیند که در اند و حمل رز نو و سر زامد که از اما کیند
شسته بدان رز نو و خورند و کیند که مفر نو و شامه و مصلح آن اسطوخودوس نو
و کیند که مفر نو و کیند و مصلح آن خولجان بود و غسل و شامه و کیند که مفر نو و کیند
وی و ورق نو و کیند که کیند و مصلح آن کیند و مصلح آن کیند و مصلح آن کیند
نوع از کیند بر وی نو و بعضی کیند که کیند و مصلح آن کیند و مصلح آن کیند
نوع اول و ورق آن مانند ورق کیند که نو و اما از وی بهر نو و و لون و نم سفید
زرد و در وی رطوبتی که کیند و کیند و کیند و کیند و کیند و کیند و کیند
نوع دوم و در از نو و کیند وی کیند که کیند و کیند و کیند و کیند و کیند
کونک و کیند و کیند که کیند و کیند و کیند و کیند و کیند و کیند
موشک و نوع چهارم هم به پنج سبوم کیند که کیند و کیند و کیند و کیند

نوع

نوع کرم و حیات نو در چهارم و کیند که کیند و کیند و کیند و کیند و کیند
برون هر خصوی که سهند ریش کیند و کیند که کیند و کیند و کیند و کیند
که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند
ماجر و حیات و در البعلب و حیات و کیند که کیند که کیند که کیند که کیند
سختی که در نو و در اند و کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند
احتیاد و اصلاح آن کیند و کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند
خوردن به شد مانند مد او ای کسی که ملا در خورده به شد کیند که کیند
حب العروس خورند و در فوه مانند نو و کیند که کیند که کیند که کیند که کیند
آن خورشیدی بود که زامد که کیند و طبعیت وی کیند که کیند که کیند که کیند
که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند
از حراره و در روده و حراره بروی غالب نو و کیند که کیند که کیند که کیند
طنی ریش کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند
که در اند از ریش و طنی را کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند
دسم نو و کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند
شود و کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند
دارند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند
و کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند
و در آنک از وی به کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند
مکیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند
آن کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند
آن معدنی نو و کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند
ورزد و از قول اسحاق بن عمار کیند که کیند که کیند که کیند که کیند که کیند

وسماه و این سخن که در کتب حشر است روانه که چون میگردد کبریت کز
 ورز و سفید و نوره بود و کبریت احراز خواهد بود و معدن وی در آن وادان بود
 که مورانه و سلیمان برایشان گذشت و آن موران مانند حمار با آن اندر نریزی
 و اسطوطالبی گوید که گوگرد سرخ در معدن خود بشت آفرینسته گردانند
 آتش خاکه رختنی آن چند فوسک بر بر و بر امون و چون از معدن بیرون
 آورند این خاصیت و در آن مسکه می کنند و اندر آن سرخ که در آن صغیر میگویند
 و طبعش کبریت و مشقی گوید که گرم و خشک بود با چهارم و صفتش گویند که سوز
 و ملطف بود و عادی بر من زازایل کند و چون سخی کنند بر موضع کزنی
 مانور آن زهر دار باشد و آب دهان برشند و بر آن نهند با بنجر کشند
 با بر کین کین یا بعل از عکال الطم نغانه شکو بود و با بر که بر بنق یالیدن نافع بود دفع
 مضره سینه چندی و کزنی عودت کند خون بنجر که بر آن مالند و بر سر
 شده و فو با اصبع البطمه نافع بود و خوردن نیز عمل کند و با نظر دل بر نقش
 ضا در آن سودمند بود و آب و منی حصص بر اند و خوردن در آن نافع بود و در آن
 نافع بود و چون سخی کرده بر بدن بپاشند قطع عرق بکند و چون دود کنند
 در شیب زن استن سحر میبازد و دود وی موی را سفید گرداند و اسطوط
 طالبی گوید که گوگرد سرخ در آن صغیر و مسکه و سفید نافع بود و چون
 کنند و در ریت حل کنند که در آن ریت سفل جوشانیده بپاشند و قدر
 موم اضافت کنند و موم روغن سبزه از درج بر روختن فاش بران بعا
 نافع بود و چون بر جازر بپاشند و روغن بپاشند نافع بود و کبریت مضر بود و در آن
 و مصلح وی نیست و شکو بود و صاحب تقویم گوید که بر تر از وی دود درم و جالبیوس گوید
 بیل وی در آتش آفرینند از آن گوگرد در دوزخ و در آن گوگرد و سفید و سرخ
 بود که طبعش جگر گرم و نریز و بیلوزن آن بود که از بر سر بر کبریت و چون سخی شود

بادام کشته صاحب مامع کو بدرجہ حر است و کھتد کیتہ الارجل سفاح است
 و کھتد کیتہ الاضلاع لان الحمل است و کھتد بود کیتہ الراس فی صغیر است و کھتد
 و بود فتمتن ز بدن اسم خوانند کیتہ الورق مر باطلن است و کھتد کجور
 رز تاد است و کھتد کیتہ لان النور است و کھتد کیتہ الان
 منکر بود در جن خبر اول میان الشور دوم ز نیابی دگر که از الما خوانند و سوم ز
 ستجار و چهارم ز نیابی که از اغنیون خوانند کیتہ تباریسم که کوند و لعل
 مردان کیتہ صغیری بود که از انما خوانند و کھتد و لعل سلیمان و لعل خدا خوانند
 کل فارس از و است و کھتد کل السود التبرج است و شہر خوانند
 کل خوانن حصص بانی بود و صفه حصص کھتد کدر کاوست و کھتد کدرانی
 ستانی بود و اجامی و خلی و حصری و بری و قوسی و مرقی و نوغزان در باب
 روم و از اکفلس الما و حر الما کوبند و قرة العین و سر ز کوند و کھتد و کفر
 حلی را فطر السلیون خوانند و سمه کفر حلی الما صحرای را فطر اسلیون کوند و کھتد
 و بر بر اسمر سمور مان کوند و طبعه کفر کرم بود در اول و خشک بود در دوم
 این سمه کوبد کرم بود در اول در دوم و خشک بود و کوند کرم و خشک بود
 در سوم و فالتوس کوند کفر ستانی خمه معده سودمند بود انواع کفر سیل از کفر
 لذت زیاست و منفعت وی الت کر بول را اند و جض و محل راج بود فاصم
 وی و منقح سد مکر بود و سر ز و معده و حکم در اافع بود و وی دبان حش کند
 و عرف الناصب النفس کسودمند بود و حران مان باسوق نهاد کوند و درم کند
 که از حراره بود و باور حش کرم سودمند بود و خمه او کشد و محرق بود و کشت کوند
 و در حش وی ادر ابول را دہ بود کرم ک جانور از ان کوند و فطر در کما فلک
 کوبد سمه مردان و زمان را کمر دار اکسب بود کزان کیتہ و منقح التان
 از کفر حش کوند از ہر کتا بہ را کفر دست باز کک کند و این سمین کوبد از قول

[illegible]

عالم بنوس کر زن عالمه کر نفس مار کوز دکه خون زامد رانهای غصن و پیرامند بر اعضا
دانه باشد و نشاند که زن خون شتر در کوفش سحر زد که نج و نجی صغیب العقل بود و فعل
و ورق وی افوی بود از خشم وی و جان بنوس کو در نظر اطلاق کند که ورق وی افوی بود از
ورق وی خشم و نشاند که زن از طعام سحر زد و که بعد از طعام سحر زد موافق بود اندکی و عصبی بود
که کمر کرده و ممتان ز با لکند و سنده ان کشاد و محمل راج و قطع بود و مصروع
فحاشیت بود و من بود و ترلف کو در فحاشیت از روی است خون کوبید و در
عل نشاند و سحر زد و رکش و عطیم بود و در خشم وی با سجد ان نبات کونند و از
کا و حر کنند و سه روز میانست و تخم مغه را فوده در لعانه اما باید که غندای وی کونست
خونش فحشه ان بود و از عصر کل و سر که در خام را اعضا مالند مفت روز مایه ملک و حرب را
نافع بود و اگر با کاهو سحر زد نقد بل سید الکید و معدنری کاهو بود و روشن کو بد که خوردن
کوفش زخم را از رطوبت خرفت پاک کرد و در طری کو بد و ورق وی خون ز سحر زد معوه
و طبر در اسودد هر شک بر رانند عامه حبلی و شمشیر و ان اور و دواب و ورق وی
خون نبات است و نهام اب و ورق را از ان ترش بلغم را نافع بود و کو کند که خشم وی افوی
بود از ورق وی و از انی کو بد اولی ان بود که کسی که از کز می کوفش ترش دانه که کوفش
سحر زد از حصه الکفصیح مجازی بود و زوزنم بدل شد و کوفش ترشی دانه العلب را
نافع بود و سنفوق اطفا و سنفاق که از سر تا بود و کوفش مصروع ماحون اهل وی از گردن افزید
اعین باشد از مصفرة وی و زان است و زان بود و صداع آورد و مصلح وی کاهو بود
و بدل و ای را زان و کونند مصلح وی معون کل و مصطلی بود را ش بابی کند با کونند
و انشامی و ترشی و بیضی بود و حلی و حبلی را و سمن کونند و لهش و سوری را ش
الکلام خوانند و وی نقود و متوسط بود و میان نوم و کراش و طنبه وی گرم و خشک
بود از انواع کوفش گرم بود در چهارم و خشک بود در سیم و کراش منظر که از کراش
الماده خوانند حراقه در وی شتر بود که درستی و در وی اندکی قیصر بود و کراش نامی را

وروز

فعلوط

فقط کونند و گرمی خشکی وی کمتر از بنطی بود و تشنگی کمتر آورد و از ساز و کوبی وی کمتر آزار
بود و جسم وی غلیظ تر بود و در برضه منتهی شود و کمترین بنطی بود و فطنت این گرم بود
و در برضه منتهی شود و کمترین بنطی بود و فطنت این گرم بود و در برضه منتهی شود و کمترین بنطی بود
صل وی خورند و دفع وی و طبعیت گرم و خشک بود و در دوزوم و حرن بسیار
تأثیر ضار دارند نافع بود و حرن با نیکو جسم را بسیار در خواسته اصلی وی است
فولج را نیکو بود و ولول تر اند و مفتوح بود و کمیوش در بدنش کوبی آورد و جنس را بد
و مضروب و منتهی از پس شده و کرده و در بقی وی سودمند بود و در طوره رحم و حرن
بر نذر آب در باک که گزین در آن استند انضمام جسم و ضلایه از آن حالت
سودد و در حرن را آب حور تر از فصول استند و تشنگی پاک گرداند و کرات مطی که حرن
آب وی که در دفاق کند و بیامیند و قطع دم کند خاصه رعا ف وی مجرب
ستوده بود و جماع و حرن با غسل یا منزه و تلقین کنند نیکو بود و دمت م در وی که با حرن
سودد و در تشنگی و قرح تشنگی و حرن بخورند و فضا به تشنگی پاک گرداند و اگر امان حور
وی کنند از تشنگی جسم آورد و معده را بد بود و مضع بود و مومله بخاری بود و مصلح
وی ان بود که بخورند از آب و بعد از آن در آب سرد بنمایند بعد از آن بنمایند
در وعین و در نذر و بخورند و کوبند و عظم سودد و در طبعیت وی اگر بخورند
سپیل و حرن کونند و ضار کنند و کز تشنگی افغی و کز تشنگی باور ان نیکو بود و حرن آب نذر
بر کنند و تشنگی در وعین کل امر نذر و در کوشش حکما نذر در کوشش و دوی را نیکو و اگر
بر کوبند که سبب ان از طوره بود و ضار کنند و نافع بود و وسده با کربش که از انجم
بود و تشنگی طعام آورد و باه را قوه در هر گرم فراج را موافق بنمود و نیکو در جسم آورد
و امثال در سرد کنند و مفیدند و سبب ان بود و اگر اصل وی بار و عن جسد که در ولج
بر نذر فولج معنی را نیکو بود و در آب ان حقه که در بدن نیکو بود و مسخر اگر به عصاره کرات
حلت مصلح بود و اگر آب بر بنی مفتح بدن بود و ادرار و ولول نذر کند و معده را بد بود

[illegible][illegible]

مذ

مستعمل بود که سینه میوفانی از او پس گویند و بشه از کی سبک گویند و ان سبب
 که طعم وی میان پیش و مدین بود و رنگ وی زردی زرد و چون شکر کنند زمان
 عدس معرود و تنج خرگاه را مانند نو می کشند و در ولایت راجه و کامفر و
 و مصالح سازند و شکوفه آن گویند که لون آن سفیدی زرد و شش نامری بود و
 طبع آن گرم است و از اول و نادم گویند که در سیم و خشک است و دوم سینه
 و شش را از طبیعت پاک گردانند و برهن و کلفت و از باطل کردن نافع بود و از آن
 گردانند و چون است آب بر کرمی افی و آنان صام و سبک و دوازده نافع گویند
 و چون است که و افش بر کرمی افی و عقیق ضا و کشت نافع بود و وی گویند که
 و در جراحتها معطر بعمل و زرد افش در جرح کشند و استمال کنند گوشت بن دندان
 خورده بود و رواند و مولف گویند که اگر از ساوز را و زرد جرح و کند و دم الاخرین
 با وی اضاف کنند و سبک عقیق کشند و بر گوشت بن دندان که خورده باشد
 مگر سینه که گوشت زرد و مانند تنج کشند که رستاق که از سبک بود و مگر درین
 حادث شود خون بران زرد و تنج گویند و چون بران کشند و شکوفه و سبک
 امر ز مقدار چهار درم از وی تناول کنند و اگر از موافق بود و چون سینه استمال
 کنند با روغن کنجد جرب کرده و عسل و الی و نافع بود در جرح و معض زانگی گردانند و در حق
 وی طبع او را صفت بود که در زانسان و اعضا فارض شود و در سینه و از فاسد
 نافع بود و اطلاق طبع است که در در او و بول و صفت طبع که در وی خجالت که بود
 که سینه و سینه و آب بر بران کشند و زمانی نمک سبک آن مکتب ناب خورد
 بعد از آن از آب سرد و زرد و بران کشند و امفست و سبک سینه خور و کشند
 و مصلحت است که زرد و مقدار ماخوذ از وی دو درم نادر درم و غلطی ماز وی حاصل شود
 و خدای جنت بود و سبک خوردن بعضی بول خون را از نفوذ از در که در و در
 و مصلحت آن بود و بعضی گویند که مصلح وی طاب و جو بود و گویند که مصلح وی طاب و مصلح

و کالنج بود که شفا فضل است و که کشند که و یا که او با نر گویند و فرماید
 فرغار و میوفانی افار و او بقطر دیگر نفوذ و آن بریزد و روی بود شش از کی گویند
 و در نفوذ تر و یک را انون بود و معده سبک و از زیره بود و طبعیت آن گرم بود
 بود و دوم و گویند که سوم و جالینوس گویند که گرم و خشک بود و گویند که سبک بود
 و سبک زین الی سبانی تازه بود و باد با سبک و معض طعام کند و بول بران و در
 بخت و خب الفج و رول او ز نفوذ معده بر سبک کشند و حفظان که از اطلاق
 لرح بود و سود و بر و معض را نافع و مقدار ماخوذ از وی دو درم بود و اگر روز
 نبات نادر درم در دهن که زرد و کشند که زرد شود و جابند و فرزند سبک و
 نافع مکتوب بود و نفع معده و کرد و و ممتان و معار سبک بود و در معده زان کشند
 و چون بدان ایمان کشند بغم که در معده بود و کشند از اند و جالینوس گویند که سبک
 امعار نافع بود و چون با نفع استمال کنند سمن بود و مقوی آن و گویند که مضر بود
 شش و مصلح آن که غری بود و مل آن نیم وزن آن کون نظر و نیم وزن انون
 که و یا فاسد و سبک و زرد و سبک و کرد و جالبه و دانا است و که کشند
 که کان خند و وقت و کشند که در طری گویند و آن نوع از سبک
 و کشند که زرد و ممتان و کشند که بون و مقوی آن و کشند که
 که کشند که زرد و ممتان و کشند که بون و مقوی آن و کشند که
 گویند و کشند که زرد و ممتان و کشند که بون و مقوی آن و کشند که
 جامع گویند که بول حن و آورده است که بون و مقوی آن و کشند که
 و گویند که بول حن و آورده است که بون و مقوی آن و کشند که
 که زرد و ممتان است و در ممتان کشند و در ممتان کشند و در ممتان کشند
 و مصلح گویند که بول حن و آورده است که بون و مقوی آن و کشند که
 بود و سبک قبل بود و بانه و مصلح صفا بود و دو درم از وی کشند و بول حن و در

و نوعی دیگر کشنج و سیم گفته در باب باد و صفت فطر انواع آن گفته و صفت
 ماس حر که گشت و صفت مانند باد و شر و گشت و وی طلبت و گشت و صفت صبح کیش
 گوشت که اسالیب و گشت و وی در سیمه فوال بود از ماه و شر و گرم و گشت
 بود در دوم و گوشت گرمی وی در چهارم بود و در اول بر اند و حوض فرو و در دو و گشت
 محکم لغوی نوی و صفت بود در سیمه آب و در دو و نوی محکم بود و گشت
 گوشت و آن انواع است و فاضلین انواع آن نوعی است در خراسان که از سیمه
 امر و گوشت و آن مانند آب است گشت و در خوشبوی و خوش رنگ و سیمه
 رزک و بعد از وی سخانی بود و سیمه و آن معتدل بود و گوشت که سرد و در دو و یک
 نوع که از صفتی خواسته بود و در اول حاک بود و در سیمه و گشت که در گشت
 بود در اول و آن نوع که شاه امر و در دو و یک بر اند و گشت و گشتی نیز از نو که در
 خدا و در خاصه آخر بزرگ ترین بود و گشت نیز بود و گشت و گشت که در دو و یک
 فقه معده و در گشت که در گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 فاضل بود و علاج کبی بود و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 و خوردن وی بعد از غذا منع صحت و کار است که گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 آورد و در اثر امض و در مصلح وی مارا العسل بود و در او و بهار گرم و گشت و گشت و گشت
 گرم که گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 رسیده بود و گرم و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 که در مضمونی دل بود و در گشت که در گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 منولد شود و دستخوار منعم بود و در گشت که در گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 طعامی غلیظ و خورند و اگر گشت که در گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت

کشی

کهن صرف باشد مانند مقطع سیمه بود و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 و معنی آن سیمه را از صفت و صاحب مناج که در گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 کامل گوشت و در گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 و سیمه خلافت و مولف که در گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 و در سیمه از گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 نیکوترین است و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 آن در سیمه بود و مفع و طلا و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 بود و در حرن و سیمه و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 بود و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 بابت امتد فاضله و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 گوشت که مفع و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 و دایک و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 سیمه و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 چون سیمه و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 از وی گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 باب آنچه گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 سیمه و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 زره که فانی بود و گوشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 گوشت و معنی آن بلوط الارض بود و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 است و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 و در قی و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 از آن و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت

در این کتاب که در سیمه و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت

13

[illegible]

کوکنہ

که گویند و کسب نوزادان جعد است و گفته شد کسب نوزاد و سبب کفیه
سند کجایش با ورس است و گفته شد کیمیا کسب نوزاد از کرب است
و گفته شد باب اثنی عشر فی العلم نادان بگویند آن جناب
نود که لون آن برزدی زرد و سبب رطل در وی نمود و در روعین کل شود و سبب
نقل داشته باشد طبعه آن کرم بود در آخر در خانه اول و گویند که در آخر در دوم
و وی زرد و گویند که آن سبب و فاضل بود و این قولی دوبر است و گویند که
حکایت بود و حوضی لغایه لطف بود و در وی قضی آنکه بود منصف طوطی
طیلس بود و طبعی معتدل بود و قوه بین نموی بد بود و مانند بار و روعین مورد مور را نگاه
دارد و اما در از القبل و در از الخلف حکم نیست که زرد باشد که معالجه داروهای دیگر
بود و بار و روعین مورد نور اسکاخ و در از اما در از القبل اما معالجه آن داروهای دیگر بود
که خلیل سار در انسان بود و در حد آن نادان و اگر نادان در سبب عام بخورد کنند
سبحه و ده و ششم نوزاد آورده و چون به سبب سحر زرد نگردد و قبول براند
و طبع پاک گرداند و مفید از او و بی نامتعال بود و طبع صلیانست مفید بود و حکم
و قوت انسان در هر دو صغیر و سردی در آن بود و اگر در روعین کل حکامند بود
طالع کنند و در کوشش حکامند و در کوشش را می کنند و اگر در روعین با نوزاد سبب است
کل کنند و در هر دو صغیر که بود تا کند نافع بود و اگر در روعین کل کل کنند و طالع کنند و نافع
کو در کان یعنی متباین است که از نوزادی خانه دانه گویند زرد و سرفه را نافع بود و چون سبب
خوک کل کنند و زرد در رم معتقدند در دساکین گرداند و چون بار و روعین کل کل کرده
رو در رم معتقدند در دساکین گرداند و چون بار و روعین کل کل کرده و حقه کنند سبب
نافع بود و گویند که مفید شده بود و گویند که مفید بود و سبب و مصلح است سبب الطبع
بود و زرد سبب لا حور و گویند و بگویند آن جناب بود و موهف که بر خاست
نفس و قوه در وی زاده بود که در نفع دیگر و وی سبب سبب لعل و نفع در بار

برود و سبب مسکنی ارب و طیفه آن گرم بود در دوم و خشک بود در سوم و کوبید
 سرد و خشک بود در دوم و قوه ذمی مانند حبه ارضی بود لکن لا حور و ضعف خرا
 بود در سبب سودا و کوبید که قوه مانند لثاق اندک بود و اندکی ضعیف لا حور و سبب
 سودا بود و در غلطی غلیظ که با خون آمیخته بود و با خرملا از نافع بود و چون رنگ خرم
 از وی در فوج کند با کرم روم و روغن بخت کوبیده دارد و در حرم انبوت است
 و از افیادین امن بود و منبذاز و در تری زیاد و نامکرم بود و در درده و متنازع بود
 و بالیل قطع کند و چون بخت که سخی کنند و در رطوبت که کنند و ابل کنند و می فرود ماند
 و چون زن بخورد و در کمر خض براند و لا حور و منبذاز و در سبب معد و مصلح وی مصطلک با
 حما بود و در مل آن لثاق الذین کافی بود لا غیبه و نوز از متوعات است و کل
 زرد دارد مانند کل شست و در رقی وی زردی زرد و ورق اندک کشته و در دامت
 کوههای سبب بود و چون کوبید و سبب کشته باشد و زردی و کل و حی که کند و
 بعضی کوبید و نبات سبب است و بی که طبع است آن گرم و خشک بود و در سوم
 کوبید و در چهارم و از خواص وی است که اگر در مقامی که ماسی بود در آن آب اندازد
 ماسان در روی آن نشاند و لیس و می سبب آب زرد بود و سبب نافع بود و
 و رقی وی خون به زرد و حور زرد سبب عمل کند و اگر ورق قوی کوبید و عصاره ماسان
 سبب قوی بود و فعل قوی اقوی بود و در لیس و لکن لیس وی معر بود و در مل آن فراسبون بود
 لا لکما است که از طرف قوی او زرد و حمت که سبب خور کردن نافع بود
 خاصه نم آن و در دفعه سالن کرد اند و چون نبات مانند حور است و در طیفه وی سخن
 و در وی فضا بود و سبب از وی مضر بود و نبات از مصلح وی خب کس بود و سبب
 فرود خواست و آن نوعی از سبب است و معروف بود و عشقه و غلبه سبب بود
 و تر آبی مگر خواست و نبات وی بر نبات که زرد و کوبید و بی سبب خور
 و از اجیل الک کین کوبید و طیفه وی معتدل بود و در حراره و بخت و کوبید گرم و

حد

و خشک در اول و کوبید و در دوم و لیس و محمل بود و اگر عصر وی بار و غن کل است
 باره در کوشش چکانند که در دند سود و حمت بود و در دند کس که رافع بود و
 و شش را پاک کرد و از دند و طر و ورق آن پاک که سبب را سود و در دات وی سبب
 سبب بود و صاحب میناج کوبید که تری از وی سی درم بود و نبات فی الک حور
 و خاف کوبید که تری از وی نیم رطل کتاب بود و خا که جل و بیج متعال و نیم سبب
 درم نبات و اگر کوبید و قوه وی ضعیف شود و ختم سبب که اصل طیفه بود و فو لچ
 سبب آن غلط بود که در محمل و در می بود که در مفصل واحد است و چون ماکر
 حنار ضعیف عمل کنند و در و امعار نافع بود و چون بار و غن با دام نرزد و کوبید و منبذاز
 و در سبب و مصلح وی نبات بود و لیس لثاق رزک موی سبب و کوشش کوبید و
 موی سبب خون بود و در مل لثاق و رقی حظه بود و حنار لثاق القم
 لثاق حفظ است و آن لثاق است و کوبید و لیسان خردل رقت خور است و
 آن در ضعیف مانند خردل است و لطیف و آن حراره که خردل کشته باشد و در
 و در طیفه احید خواست و مودلف کوبید که تری از قوی خواست و آن زرد بود و از حاض غذا
 فرود و سبب که تری از وی بود و معده و خون به زرد و حور زرد و نرلف کوبید و چون بر زرد
 طیفه وی طفلی که از ضعف اعصاب فروده بر آید و نبات از زردت که در آن
 لثاق نافع بود و در حتم وی که حور سخی و با نرلف کوبید و سبب بر و در ماکر
 بر و در حتم زباده و کوبید که تری از وی که در آن ادغال کوبید و کلف و سبب و سبب
 زایل کند و اگر از حتم وی که حور سبب که زرد و به نبات لثاق کوبید و سبب که زرد بود
 و خون با نرلف صرف کوبید و با نرلف سبب که زرد و لیس سبب که سبب
 خواست و از نرلف بود این ماسه کوبید که در کرم و در کرم وی که کوبید و در لثاق حور
 و می حلا و لثاق و سبب کوبید که حور وی در حراره در وسط درجه اول بود و در طیفه
 در اول درجه دوم و رازی کوبید و قول جالبیوس که حراره وی زیاد نبود و در خرا

22

و در خلط و لطافت و عینه در وی نیز مایه بود و در زمستان شاید خوردن و نایب که
بعد از چهل روز که زاسد و نبسته شود وی خوردن سبب آنکه لبا که نیز از وی نایب
فرماند و نیز که چون بانیات سرخوزند که زاسب که در آن خاصه زمان و موی آورد تا
حدی که صاحب مزاج گرم و خشک در آب بنشیند و فرسود و حرب و عله را
بناغ بود و ماه را اگر در کسبک بایش یافته با این داغ کرده باشند که میند و
و نیز که زافع بود و یکی که آرد و کشند و خورده باشد خاصه و داغ و از آب بخور
و غلبه اندک و پنج شوکر از او وی زبانی زمر با بود و خرافعی و وی در عینه
صفراوی مستحل الصفرا شود و متع بود و بده در کتید کند و مضر بود در اصحاب
سلمان دم و متع خمر مضر ز بدن انسان شود و استری که فاسد شده باشد و
سرخ مضر بود در ارام باطن و اصحاب و از ارام تلغم و چون سار خردن در ص اورد
و تنبش در بدن سار کند الا شتر که وی در ص کمر اورد و نیز علاج بخیان و غم و وسوسا
بود و مضر بود نه و دندان و از خنجر شمشیر اورد و در شکم کوری و حقیق که از رطوبه زد
که سبب آن از خون با لغم بود و مضر بود و سبب کرده بده مکررات کند
و اولی آن بود که بعد از وی که مضر نیست و بعد از آنکه خورده باشند نیز برف
و چون جو شانه بده یا نماند و بعد از آن شمشیر خورند و قلع وی زایل کند و اگر در شکم
نماند شود و البته نیز مایه از آن صدف سرد اورد و عشی و حشی و اقص و کسب
باین مایه نشود و در و حشاق کند و مایه که از مملو مات اصناف کند که کسب زیاد
کرد و مایه که مایه مرقح کرده بر مایه فوینج جدم که در سببیت تحلیل کند و مایه
مایه که حشاق یا نماند که رقیق کرد و از مرقح و سبب سبال سرون اورد و این خاصه
ننگوزن آن بود که مایه که وی سار بود و چون که از وی کمر نه ترش شود از آن
خامنه مایه سی دوغ گویند و چون که از وی کمر نه ترش شود از آن مایه سی
گویند و طبع آن سرد و خشک بود و گویند گرم و تر بود و گرم مزاج را موافق بود و پنج

ما سمانند همان زمان که از استان برون آمد بکنند از استان اردن صبح البدن
الفرج بود و درم کوشش گرم و فزونی و امعارافع لب نیز از بی رنگ کوشش
آنکه و فزونی و مصلح فراج طکر گرم بود و دراز کند و وی نظر الهضم بود و ملاحظه
از وی نو کند و دراز معده کند و از انحاء و نفخ در معده و در معده اندک ساید
دغانی بود و مصلح فزونی و حصی بود و حرن باصل بود و خدالید و در مصلح وی بود
لبن السنو و صفحت که از طب مغرب آورند و طبقة آن لغایت گرم بود و
مقد بران باشد و نوسدن آن عطش و رفاف آورد و سیم بلان بود و حرن برود
صلب مالکند و دمنند و لبن اللامیه صفحت آن در لغایت گفته شد و آن از آنکه
و غلبه کوشش که در قوه مانند و نوسدن بود و در وی بود لبان کند و سیم و
گفته شد لبن البیتون غیر متواتر مانند و روف و طمیت و آخر گرم و در طمیت و
انواع عار حرق بود و در دفعه خون بود و اگر رخصا حله نوزاند و در او ای آن در آب
سرد که در آن نشاند نواز بود و سیم با سیم و نوسدن بود و در شرف متواتر و در لغایت حرن
در قوه مالکند و از لب البیتون غلبه که گرم و خشک بود و در سیم و نوسدن بود و
قویج کش آمد و در استقار زنی و لجر رافع بود و در سیم از وی سیم متعال بود و با صغر لبنی
مبعور است آنکه سیم بود و در وی طلاوت نوزادان ضعیف درخت رومی است و سیم
نرسن آن بود که سیم بود و در نفس خود و خوشبوی بود و در رنگ و سیم بود و در طمیت
آن گرم است در اول و خشک در دوم و کوشش در است و در وی مصلح و طمیت بود
حب تر و خشک رافع بود و در سیم و نوسدن لب رافع بود و در سیم و نوسدن لب رافع بود
دارد و حرن زن خود کرد و سیم و نوسدن لب رافع بود و در سیم و نوسدن لب رافع بود
کشمال از وی سیم و نوسدن لب رافع بود و در سیم و نوسدن لب رافع بود و در سیم و نوسدن لب رافع بود
ما دام بود که اضاف و کوشش در وی چند نوسدن بود و در سیم و نوسدن لب رافع بود
ما در سیم بود و در سیم و نوسدن لب رافع بود و در سیم و نوسدن لب رافع بود

فاضلہ

فاصله بود و سنگ کوزن آن بود که متوسط بود و در هر سه و الاغری و وسط مفید
نمود و خضر کرده فاضل بود از خضی تا کرده و فوی غذای مغوی مران بود و زود که تحمل
نخون شود و صفت مجموع گفته شود و علم الحلات فاضل ترین گوشتها گوشت تیره بود
و سنگ کوزن آن بود که گوشت حلی بود و طبع آن گرم بود و در اول و سنگ
بود جنت تر نهایی معقل و معدنه معتدل و متولد خدا را بر سر گرم و زود و در حال
و بر نهی و درص و فو تا طلا کرد و پس سود و در و خاکسار سفیدی گوشت سفیدی چشم را نافع بود
و گوشت سنجسته که رنگی مار و عقرب و عقوب حراره را سودمند بود و بکشد
که رنگی سبک دوازده راناف بود و در دندان فوی مولد بغم بود و مصلح وی فسلط باطلوا
سنگ بود و مضر بود که گوشت مان کشته باشد و مصلح وی آن بود که بر شهاب
فاضل بر بزم الغیا گوشت حس حراره آن کمتر از گوشت تیره بود و در خونی و در زوی فاضل
ستود و علم الحلات بر سر مان گوشت خوک را بهترین گوشتها بود و گوشت زری در
بهترین گوشت بود و خشک بود و آنچه صبح است بهترین گوشت و حش گوشت
آهوست و گوشت خربری و ذلی زود هضم شود و گوشت زود و غذای اندک و در امان
بود و حال نسوس که در موافق انسان معقل فراج بود و گوشت کفوی که گوشت از
خورد اگر گوشت خوک بجز در فرق نتوان کرد و لون و قطع و بوی و این دلیل دارد
و مشابهت است و وی غلط و لرج بود و قطع از و حه آن را با باطلوای فاضل
کنند و علم الحلی گوشت مین فاضل آن کمتر از گوشت تیره بود و در خاکسار خواره
که زرد رنگ و زده باشد سنگ کوزن آن سبک باه رنگ بود و این سبک زرد تر بود و گوشت
گوشت آنچه سرخ بود و از رزق تو در حراره آن کمتر از گوشت مین بود و معقل بود
در رطوبه و سنجسته و زود هضم شود و نافع بود کسی که دمل و دانه را بر اعضای وی
آید و در خونی معقل است که میان لطافت و غلظه از او منولد شود و چون بر مان
کرده بود مضر بود و بقلنج و مصلح وی ملوای قند و عمل بود که معر الاناث گوشت

برآمده و در کمر و دشت خا بر خضم بود و غذای مرد و در موله خونی بود که مصلح
دشته باشد تا بهر گوشت که در بهترین آن که خجاسن بود و نیکوترین آن
اوقات خردن وی بهر بود و وی خشک تر از گوشت بز بود و در راز به
کمر از وی و گوشت کرم و خشک بود و ز چهارم و وی گوشت غذا بود و خنک کساج
بر نریز منع است بدان کند و در از معده و وی از اعذار اصحاب کبر بود و در
و نسخا بر خضم بود و غذای خلیط اخضر سیاه بود و در منهای شود و وی تولد کند و
بهی سیه او حرب و سرطان و قوما و صدام و در از الفضل و دوالی و کوسن و اس
و نیت ربع و نریز غذا کند و اخضر مرزان کم کند و مصلح آن بود در جیستی و فضل
و در خنک است و در سخن اگر گوشت حرره در یک انداز نریز و گوشت
سخت و مهر کند کم العجن گوشت کوب از نیکوزار گوشت کا و گوشت بود و نیکوز
آن بود که نزدیک را نیده باشد و طعمه آن گرم و نریز و در غذای معتدل بود و
خونی صالح از وی منولد شود و مصلح از باب راست بود و مطول بر مهر
بود و مصلح راست گوشت کوسن جام بود کم الجا توش گوشت کا و موش خلیط
زین گوشتها بود و کوسن مرد و در خضم شود و در معده فصل بود و طعمه
سرد و خشک بود و در خنک گوشتها گرم و وی در طبع مانده گوشت و
گوشت سوز و کم الخضر گوشت خضر کرده نه از خضی ناکرده بود و در حنک
فرج وی خنک مایل بود و نیکوزین آن حلی ضال مغر بود و فاضلترین گوشتها
بود و گرمی وی از عاده دار بود و نریز و در خضم شود و خنک معتدل از وی منولد شود
و قهر آن مرطبت بدن بود و طبع طبع و لاغزان لاغری آورد و محقق
طبع بود و وی در نیت بود و معتدل و مصلح آن آب بود که فاضل بود کم الخضر صالح ترین
گوشتها صید گوشت آب بود و با وجود که مجموع گوشتها صید بود و در خنک
سوداوی از وی منولد شود و از نریز نریز گوشتها باشد و نیکوترین آن خنک

..

و در طبع آن کرم و خشک و قویج رسود هر دو فالج و مصلح زنبی بود که فصول
سار داشته باشد و وی محفف بود و مسخن و مصلح وی او بان و جومات بود
طعم الارزب گوشت خرگوش بعد از گوشت نه برن گوشت مصلح و دواست
آن بود که صد کرده باشند و طبع آن کرم و خشک بود و در مفرق گوشت صفت
نفس و مفایض نشستن نزدیک منفق مرق مصلح بود و گوشت زان کرده وی
قرح و امعا را نافع بود و شکم را نازد و زنی را نافع بود و مصلح وی ابار
ملطف بود و طعم الایلی گوشت کاه و کوبی در اصل بر بود و زود کند و دواست بر این و در
ملط بود و تنب ریح آورد و طعم الکباش گوشت کوسفند که هر دو خرگوش طعم آن کرم و
خشک بود در سوم غذای مرد و در عواضه بود و طعم کباش سودمند بود که در
خرد و پخته طعم القاذور فاف گفته در صقه فلفل کچیل گوشت است مصلح
اصحاب که تعسخت و راضیت فوی بود و منام متخلل بود و وی مانند گوشت
سیر بود و در غلط و ردا و قویج رسود و طعم الارزب گوشت حسن ریح و مخاط و در
الضم بود و غذای لغایت مذموم بود و طعم البیاض گوشت دودام که بر این قسم
سود و در قوف آن مذموم کار الایلی گوشت خرفران که در اصحاب سخت و امدان
متخلل و وی در زان گوشت بود و غلط و قویج رسود و در روی شروبی در زان گوشتها
بود و این حسن در الف در صفت این حسن گوشت کرم این گوشت کرم بود
و گوشت که بر بود و در دواست رافع بود و مسخن کرده بود و در دشت رافع بود
طعم القیقوز در باب حسن گوشت در ضیق آن کرم اجز در گوشت سیر که سخت
کرم بود و مصلح اصحاب که سخت و راضیت بود و گوشت مصلح عرق النسا بود و در
تب ریح نکو بود و وی غذای غلط و در غلط زان مجموع گوشتها و حسن گوشت
نوک رسود و مصلح آن ریح زنی بود و طعم البیاض نیامت که بر وی هم و طعم
خراست ماری استلج گوشت و در عرق اذاب الخمل و در اصفهانی سنگ فلفل و بیل

الحمد لله
قفذ
خارجت

در معاون قریب و لون نقره بود و طبعه المکس بر دخت بود و گویند که گرم و خشک بود لغوه و گویند چون در دهان کردند فزاید کند و بر فایده حق و معضن بود و وی سیم قابل بود و بداند ای کسی که آن حوزده است زنی را که گرم و روغن کرد کان بعد از آن شیرازه انامیدن و المکس نارس باشد نوان سخت و چون و تر است کند تر سبب و اثبات نوی کار کنند ماتیپان گویند که نوعی از عروق الصفر است و از وی گرم تر بود و آن جنسی بود و جزای بود و صفتی زرد بود و چون اسانی تره رنگ بود که بر شتری زرد و آن ورق بود و در کوفه داشته باشد و طبعه آن گرم و خشک بود و در شتر دوم و گویند در چهارم و گویند که گرم است در ناول و خشک در سوم سفیدی و ناخن و سفیدی شتر زایل گرداند و رویش ناسی افزاید و اصل وی بر فایده ارفع بود و معض و در وی ادرار بود و مقدار ماخورد از وی نیم درم بود و چون بهر که سختی کند و در کلف طبعه نکند و گویند مضر بود و کوفه و مصلح وی بصل بود و بدل وی بوزن عصاره و فی الصفر بود و نیم وزن وی موم و مارون صفت گویند ماخورد است و گفته شود مامون عاقل و گفته شد ماء تنکو زین آن جنسه آن بود که از طرف حرق بود و تنکو زین آن بود که کشته در آمد و در مغالو شمال خشک روان بود و راق و صافی بود و سبک وزن و راحه و طبعه آن جنسه باشد و چون فایده بر وی ناید و ذکر گرم بود و چون از وی را بکشد و در دوسو و زرد از معده کبد زرد و لعل طعم آن جنس از آن و طبعه آن سرد و تر بود و در آن در چهارم بود و مقدار از معقل از وی بود که عصاره اباری و در دوه اعصار سازد و رطوبات آن کجا هاراد و بدن کفایت و لغوه از او کند و وی را نهار را برود و سار خردن وی کار و خوش است و نمان آورد و نماند که یک سبکی برنگر که متوجه از کوفه را نقصان دارد و محض حبس و بصیر بود و بغراط گوید که سبکترین این میان آن بود و قاصه که از زمین کوبید

ونقطه

و قطره وی اندک اندک کمر بند در ماه کانون و دوسمین تر و سبک وزن بود و در
وی کمر از اجنبه بود و وی سر زرافه را نفع بود فاضله حمله است نه جهت سر زرافه
وی نزد آب رقیق سرد بود و لطیف و کب اگر به اعتدال بنامند مزه مغده و
مگر بود و برضه فوقه و در مضر بود بدندان و حنجره و کینه و بقرص و امراض
اختیار باز و عصب و مصلح را بخت و استحم بود و نماید که کشت ناب خوردند
که اگر از او زد و ناقص مغده ضعف و بدن ضعیف که گوشت اندک و کینه بند
و نافهان و صاحب کسر و زرافه است سفار او کوسه و نماید که اگر در
خوردند و بعد از جماعت و حرکات محکم تا بد که آب خوردند که مقصود خرازه غریزی بود
و نماید که در شب بیشکی سخت که عادت شود آب خوردند که حراره غریزی بنامند
و استفا آورد و الا اگر سبب آن خری کرم و خشک با سوز خورده به شدت اگر
باز خوردند تا بر آب کرم تنگوزین بنم کرم بود که حراره وی لید بود و وی کرم بود
بعض طبعه بر اند و چون با نبات و غل بود و چون آب کسر دفعه کبک مصر و
مضر بود و بیشکی بر طرف گرداند و اگر سبب خوردند مقصد فراج بود و مضر می خورد
و دماغ را از سبب کبک و مضم را فاسد گرداند و سبب است و مضم نوزاد گرداند
و سبب ز و مگر نوزم کبک و مبیح رعا ف بود و باید که کلاب سیاه نوزم تا مضر می خورد
بنود ما را لیم نماید که از کوشی محمود بود و نامند زرد و حلی و صفت و سوزمند بن
خبر با لود حمت ضعیف دل و ضعیف آن و استسفی که بد و آن مانند عرق بود در خانه فوه
ما را الشیم عین بی حباب گویند و فعل وی مانند کبک الشیر بود که اگر شتر خور
گویند و در کاف گفته اند و وی مرد و مصلح بود و فوده اخلاط کبک و لول را بند
و تنهای ماده را نافع بود و غری معتدل صالح از وی منولد شود و بیشکی نماید و
زود از معده گذرد و از معده و معالکد رد و بر دل آید و اخلاط سحر است و وی مضر
سود و مضر بود بر اخبار سرد و مفتوح بود و معده سرد را بد بود و دفعه سرد وی خلطد

کند ما باین ساری آب نمز کوشند کلف و حرب را نافع بود و خوردن و طلا کردن
 و مصلحت میفرمود و در فانی اسود و در و با این نمون مصلحت سودا و حشمت بود و حرا
 کوشند و فانیترین خوردن آن نهاده بود و مقدار سبزی از وی در هر روز سه سوخت
 کف رطل بعد از بعضی مروتی و وساعت بود با دانی یک سبزی و سکنجبین
 بود که از سر سبزی خوان که در از قحش که کلف جز در کینه و اگر احتیاج بود به کلف
 از قحش و کاشتی و خوار و نوازانه مصلحت آن است تا در نوازانه و در رطل و در یک
 کنند و در کاشتی در شب آن کنند و در کاشتی در شب آن کنند و در کاشتی در شب آن کنند
 و کدر مکرر که بر آن روز و در هر روز سه سوخت و در هر روز سه سوخت و در هر روز سه سوخت
 از آن کبر کبکس و در کاشتی در شب آن کنند و در کاشتی در شب آن کنند و در کاشتی در شب آن کنند
 ساری کلاب کوشند و سبزی آن تری و در طبع و تلخ بود و طبع آن سرد بود و در اول و کوشند
 کرم بود و آن سرد و در اول و کوشند و در اول و کوشند و در اول و کوشند و در اول و کوشند
 و سبزی نایل بر طبع است و در مفعول و مانع و مصلحت کرم بود و در اول و کوشند
 و قوه دل و مفعول نیز به قوسیدن و خوردن و طلا کردن و کوشند و در اول و کوشند
 حشمت را زایل کرد و در حرا آن نشان و چون با سبزی و کاشتی و کاشتی و کاشتی و کاشتی
 و خفایا کرم و مفعول حشمت و عطشی و مفعول که در وی است و چون بر سر زنجار را
 کاشتی کند و صداع ناکن کرد و در کاشتی و کاشتی و کاشتی و کاشتی و کاشتی و کاشتی
 معده و حشمت سبزی بود و مصلحت وی کلاب نوازانه بود و کلاب نوازانه بود و کلاب نوازانه بود
 و در غش بیان بود و طبع است آن کرم و خشک بود و در سبزی و مفعول و مفعول و مفعول
 که در فرود آن بود و مفعول وی است که در حشمت و در حشمت و در حشمت و در حشمت و در حشمت
 وی و در غش کاشتی که مایه حلقه کنند و در حشمت و در حشمت و در حشمت و در حشمت و در حشمت
 سرد و سبزی موافق بود و با هر حشمت و با هر حشمت و با هر حشمت و با هر حشمت و با هر حشمت

آب

آب از وی روان بود و کوشند که کافور بود که با سبزی درخت تخلصند و کوشند
 به نژاد و مایه کاشتی و آن آب ذمی رنگ از وی که در مایه بنون آب مایه
 سود را مالون حشمت و آن مایه نموی بود و در کاشتی و کاشتی و کاشتی و کاشتی و کاشتی
 کمر از نموی سبزی بود و چون در آن حشمت کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی
 امضا نافع بود و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی
 مایه حشمت و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی
 در باور و مفعول مایه حشمت کرم بود و قوه معده کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی
 و بول بر اند و مفعول مایه حشمت کرم بود و قوه معده کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی
 بود و کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی
 زرد کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی
 مصلح آن ربوب فوا که در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی
 و کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی
 کرد و مصلحی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی
 مایه حشمت و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی
 مصلح کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی
 مایه حشمت و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی
 آن است کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی
 که از کاشتی مایه که در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی
 جلاله و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی
 و خالص وی است که مفعول کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی
 بر ندان کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی
 بهشت و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی و در کاشتی

ما العمل است و گفته شد ما العمل
 به سبزی که کوشند و کاشتی
 کوشند

که چون خورد و در ساعت آن شخص که استخوان شکسته است دانه که آب سرد و صند
 شکسته و این محلول را با آب می خورد و گفته شد که سوسن با زرد زهر است
 و گفته شد که سوسن را با آب می خورد و از آن مار با هر کس که سوسن درخت است
 و صند شکسته در قاف مشک است و گفته شد که سوسن شکسته است
 و گفته شد که سوسن درخت است و آن نوع از زرد زهر است و گفته شد که سوسن
 وی بود و گفته شد که سوسن آب المود که سوسن است و گفته شد که سوسن درخت است
 سوسن است و دانه که سوسن است و گفته شد که سوسن درخت است و گفته شد که سوسن
 به منافع خرم بود و خونی صالح منولد است و در وقتش و صند شکسته و چون باب با هر
 محو و بر اسلک بود و صند شکسته بود و سوسن شکسته بود و گفته شد که سوسن
 و شک بود و در دوم و گوشت در صند شکسته و گوشتی فایده بود و صند شکسته
 و طبعه سوسن در خواص از اصلاح آورد و در وقتش از شکسته کرد و دانه و چون سوسن
 وی در گوشت شکسته کرد و گوشت شکسته و در وقتش از شکسته کرد و دانه و در وقتش
 ماسن است و گفته شد که سوسن شکسته است و الاصل الاخذان است و وی گفته شد
 طبعه بود و بهرین است و طبعه ان که در وقتش بود و در وقتش
 باری می دهد و معده را پاک کرد و دانه و معده و محلول را با آب می خورد و گفته شد که سوسن
 هم درم بود و سوسن که در وقتش بود و معده و محلول را با آب می خورد و گفته شد که سوسن
 مانند درخت است و وی سوسن بود و در وقتش از شکسته کرد و دانه و گفته شد که سوسن
 در حاکم بود و سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن
 فخر صند شکسته و سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن
 کار ز سوسن که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن
 و هر نوع سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن
 اندک تعاف می باشد در جای شکسته است و ثابت کار سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن

بود

۲۳۸

بود و در خشم وی تعاف می بود و کل وی از زرد زهر که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن
 و دانه شکسته است و سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن
 و در وقتش از شکسته کرد و دانه و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن
 کل روید و سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن
 و سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است
 آورد و خواص وی است که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن
 و خوب و افغانی و مجموع که در کان است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن
 به شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن
 از شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن
 و خوب بود و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن
 روز به روز شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن
 داد و در وی کار کرد و شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است
 افغان شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن
 حوزده بود و از شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن
 ملاص و هر وقت شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن
 شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است
 حوب شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است
 ابام شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است
 مت شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است
 گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن
 از شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است
 مسخن و طبعه بود و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است و گفته شد که سوسن شکسته است

ساز

و طبع بود و صلابت و چون زن خود بر کرد و فرزند از مغزهای صلابت جسم را نافع
 بود و بعضی صلابت را نرم کرد و اندک خود و ستفافت و دو دوست و با هم است و
 و مصلح معده بود و دست نه و معنی خون بسیار خورند و مصلح وی را در کرم بود
 و صغر و بکافت و انجیلان مخصوص یکسی روغ گویند و شکویند زن آن بود که از بزرگ
 جوان بود و صفه آن لبین ماضی در لایم که است و مدد شکویند زن آن بود که یک
 و زن و شبایی معاذ بود و طبعه بر انواع آن کرم بود و محقق الایندی که کوش
 و بر از مرد است و است و چون بر و کرم طبع کند نافع بود و در جوان
 در باب بارد و صفه است که در انواع آن که بزرگ کوش مد و توشش گویند سارسی فرزند
 خوانند و بعضی اذان الفار و گفته است در الف صفه و طبع است مقدار نافع بود
 و بچندرم از وی نری بلغمی رسد و در و عر السول و بعضی رسد و در و کس جان
 کرم متفرع بود و مصلح وی چشم خرف بود و در و مل نسین روم بود و گویند در
 م مافوز و در آن ورق بسمین بود و گویند در آن شایان است و گویند
 که تم در آن قفل بود و موانع مانا خوانند و آن در وقت بار یک و در از و
 از خرب وی نه سازند و در ملک نام رسد و در و ورق وی زرد بود و در و
 فنی بود و بخیع غضاره و ورق وی جوان مانا مند با ورق آن است و با نماند
 که در می اغفر نام است و گویند و دو دوست در خرب وی الزور اند و باب بر جرب
 مانند طبع کند و قناره خرب وی شند و بود و چون بماند صفت
 که بیونانی نمر خوانند وی خاله بود و معشوس بود و معش از بیونانی کند
 که از بار بشتی خوانند و فار قلیس خوانند و آن نوع کشنده بود و شکویند زن آن
 بود که بزرگی مایل بود و خوشبوی و زین و صاف بود و نفاست تلح بود و طبع آن کرم
 در بوم و خشک در و دم و مفتح و محلل راج بود و بفر و الزان بود و در و بار

بر رنگ

5

که به انواع مردار که حکام حبسند ز لایق و تلخ که خود حبس و وسفید
 و این نوع مستور و سفید پس برین تفرقه و سفید غریبان نور باشد و نوع
 دیگر نیست که از امتیاز فراتر و آن کاوش است و گفته شد مرثیه
 زینب و قضی و نحاسی و بعد بری و شمی بود و در حبس بنام بود و سجده می که بوی طوب
 بود در لون و از آن حبس النور و حواله کشای فرامند از مهر و زینب نامی جسم
 و طبع آن که در و شک بود در جسم مفوی جسم بود و دستور بود
 که به قوه وی سوخته به بنوخته منجن و محفل بود و جسم زاحلاد و مفضح از ام
 مایه بود و چون با اینج خلط کند و گوشت را زوده بخور در درکها و از هر
 جان جان اگر دین که در آن او نه در شرب و اگر سخن کند نکر که در رقص طبل کند
 شود و نه و گوشت که محفل داده بود که در شک جسم است و قوه وی نه و در شک
 با هر که طبل کردن شود و هر دور در مایه محفل بود و قاطع دم بود و میل معنی بود
 و در این مایه که گوشت ساری می در شک گوشت و میوانی کند و در شک
 فراتر و بنوخته این انضغاث بود و در این که سرخی زرد و طبع آن سردی
 مایل بود و مغسول و وی بی محمل بود و قاض و محض و از خاص و یالت
 که خون در شک که اندازد سر که نهین شود و اگر در زوره بود در شک باه کند و در
 ماده مایه بود و بوی برین خوش کرد و از طعم شب بعل و کلفت را زایل کند و از سبب
 و خون موده و از این زایل کند و منع عرق کند و گوشت در شکها و مایه
 و مغول و حی جسم زاحلاد و هر خوردن و میشت مایه از هر که کشنده بود و قول بود
 و فح و شک و طعم مایه و فیض زبان کند و بهشت که قولنج آورد و از این
 و ماست که اطلاق قول و طاعن کند و خاق او زود و او الفی است بعد از آن را
 زنجیل مرئی و سفید باج و چون طبل کند در شک بعل و فلهاسوای دل کند
 پس آن بود که بار و عن کل انزله و از می که بر که آن خورده است و معالجه بقدر

نماز کرد در سب و آخرت باشند و بعد از آن مقدار سردی در مری و کرم کرم باشد
 و نیم الحرقان و کرم که در خیمه است از عقیق میسند مری سارنگی که بخار
 خوانند و اسکاره رفتن خوانند که از اسکاره کرم و خشک بود در کرم و کرم
 کرم است در اول و خشک است در دوم اعلاط غلط را از او و لیسق لغو کند و با آن
 که در اند و لوی و با آن خوش کند و در کرم های عقیق را نافع بود و در دورک و
 عرق النساء و رطوبه معده را عظم سوزد و در رطوبه های قویج عمل کند و با
 بود و کرم سگ و لوانه نافع بود و در کرم عمل کند از او و لطف و کرم
 بود و کرم را از قطع از وجابت کند و مطلق اعده غلط بود و معطر و سحر
 معده و کرم بود و تحقیق آن بود و چون نمک شامو زرد که نمک است و اگر
 حشم کرمی باشد که در او است سارنگی زده باشد و کرم و کرم و کرم و کرم
 و اگر برآمده باشد که در او و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 و چون منقرض شده باشد هر از نو از سنگا حاشیت گو با او زرد و در فعل وی
 نزدیک است به آن که در طبع سگ است که در وی حشو به صغری بود و لولون
 لاجوردی بود و چون سخی کند و کرمی که در او کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 در دل را نافع بود و در قویش در کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 و آن حدیث بود و طبع آن کرم و خشک است در کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 که در کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 بود و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 و سده بلع میخامد و چون سر بخار آن دارنده صداع سرد را نافع بود و وی مسکین طوبه
 بود معده را و مقوی آن و مقدار است عمل از وی کرم بود و منع فرزند و خوری بود چون
 در تراب خوب است و با سارنگی سخت کند و لوبیدن وی فصدع بود و مصلح
 آن

آن را جگر سرد بود و در آن کرم کرم است بود و ماموز و جفسوم و در کرم و با در نوب
 سده فام که کرم از اندل مری جامه مری کرم و در نوب در حراره از صوف کرم بود
 و در نوب که کرم از نوبی سارنگی است و منجن کرده و مقوی است بود
 مری نوعی از خامت سفید و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 و میوهانی اسطرطیس و خمت و فوطیس که در اسطرطیس که چون سوزانند و با
 اندرانی سخی کنند و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 سود و در کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 که در کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 کند در معده را سکن کرد و در کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 که کرم بود و با طرازه جارج عیانه قوه لذاع بود و خاصه گیاهان آن و اجنه باران بود
 که کرم آن بزرگی طبع بود و اگر زنگاری و لاجوردی بود و کرم و کرم و کرم
 کرم و خشک بود در چهار و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 سود و در کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 و ایند از نوب است و معده بود و مجموع مراده طبع را از او و کرم و کرم و کرم
 ترین زهرهای چهار بان بود و زهر کرم بود و بعد از آن که از کرم و کرم و کرم
 خرس پس زهری است و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 چهره چشم زهره است و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 المند و اثر و در ماطال کردن مراده الوب زهره و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 بود و المند و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 بود و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 بود و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 که کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 نزدیک بر زهره و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم

و کرم
 و کرم

اول

[illegible]

روان بود مسرور و منی خوراند آن جهت شدت که از کندی و جو و کاورس و غیره
 سازد و زکات او را نوزده واکسم و خورشید و نور گویند و مرتکب شده و مزاج اراغی
 ز مارة الداعی گویند و گویند که عصبی الداعی بود و کفایت درخت با دامن خنجر
 بود و در سفت نور کفایت متفقه ان شکر بیکسی متک خوراند تگوزن
 آن بود و گویند صفتی و این واقع نقل از مسعودی کند که در کتاب مروج الذهب
 و معادن الحیة از زده اند که فصلت بیک سنی بر دو و چار است یکی آنکه امور نیست
 بر شل جاز کند و بنظر و اموی جنین خشت البس دگر خرا کند دوم آنکه امانت مطلقا از او در
 بنا و زود و متجان را بکند و اهل صحن از او در او در و غش کجای وی کند مثل خون و غیر
 آن از او در غش کجای او که در مثل خون و غران و غیره و در راه دور است و در راه کبر
 و بسبب نم و اخلاص هوا بوی آن و قوه آن ضعیف کرد و نگویند تگوزن آن بود که لون و در
 زرد بود و راحه و بی تفاجی بود و از اموی که در کجران بود و قوه از غایه بقیع حوال از وی کرد
 و فوق میان آن اموی که مافه دازد و امویان ذکر در لون و شکل بود و در کجای و در صورت و مج
 نسبت لاف از یک خمر که این اموی را در و در آن شش بود شکل و در آن کسل و خوک و مانند
 یک که در وقت زاده که بود و گویند که قوم آنجا بیکجا از و در و اگر در زنده بود و سر سبز
 و خمر که در زاده بود و دام بود و بخت و در زنده ناست و نومی وی سهو که داشته است
 پس چند زمان را بکند که بوی سهو که در ظرف شود و از زاده سهو که در شش
 شود و این دلیل است که موده بر درخت نرسیده باشد نموان خردن و خمر از جهت
 فرو کردن و حنجره و در را بکند که رسیده کرد و توان خردن و با الحماست که در شش
 بود که در غای خود بقیع افسته باشد و در سره خود بیکجا نرسیده باشد و از جوانی بود که بیکجا
 و تمام المولد بوده باشد و طبعه منک کرم و حکمت است در دهم و گویند که در شش
 و قلبان که بر منک کرم است در دهم و حکمت در سوم این که گویند که در عرف و کسور
 کند و قوه دل بر و در شش است زاده که در دهم که در زاده کند و خمر با او بود

tarikhema.ir

که مصلح وی بود و در آن درجه مسخ اعضا و مقوی آن بود اعضا قاری بود و حوال بر وی شد
 و اعضای باطنی است مانند و جاعه از اطباق فارس و امویان ذکر کرده اند که در وی رطوبت
 است و در شش است که ماه را باری و در و اگر در وی بار و غش خری که از زود بر
 بر قنصل بالند و سوراخ باری و در بر حیا صفت کسد کردن و در خدائال و رازر که بر
 که حوال در طبخ حل کند و بیانا مندر دهن را کند و کند و سودمند بود و خنده علمانی بود
 که در شش و غش و سکوت را بیکو بود و طری که در که لطف و مقوی اعضا بود و سکوت
 خمر و حوال در آن سقوط کند مقدار نیم قدس از وی با میخند آن زعفران صباغ
 که از سر وی بود و زایل کند و قوه دماغ بر و در آن شش که بر در او بهار است که قوه
 حنجره بر و در سفتی که در شش بود و زایل کند و در شش رطوبت کند و اسحاق بن
 گویند که در طریقی فراج و در از امویان بود و عافیه در زمان کرم و در دهر با و مصلح خرا
 محوری فراج بود و حاضر در زمان کرم و کرم سر با و با الحماست و مقدار بود و مجموع علتها
 بر که در کرم بود و در سده کما در و فایع بود و در حیا که عارض شود در جسم و در حیا
 و شش که در زردی و زردی و در شش که در عمل سموم باطل کند و حفا از آنکو بود
 و شش که در کرم بود و در شش که در شش اهل از او و در شش که در شش و مفرح بود و در شش
 سودمند بود و در شش که در شش که در شش که در شش که در شش که در شش که در شش که در شش
 و گویند که حوال در آن سقوط کند مفلوج و اصحاب که در در افع بود و دماغ بال که در دماغ
 با او بود که در آن سقوط کند و حوال در در و حنجره که در شش که در شش که در شش که در شش
 فایع خردن و قالیج رسودد بر و اگر در آن مداومت کند افلاج زایل کند و این رضوان
 که در که بر لو اسیر طاهر که طلا کند نگویند و این است که در راج طلقه که متولد شود
 در اعضا فایع بود و حوال بیانا مندر و صاحب منتهای که در مقدار ما خود از وی قریط
 بود و در شش که در شش که در شش که در شش که در شش که در شش که در شش که در شش
 بود و در در و اعضا و در شش که در شش که در شش که در شش که در شش که در شش که در شش

4

مع الدواعين شوبج است
و گفته شد
۴۵

حل و

موقوفه لارواح خوانند و آن اسطوخودوس بود که به دست میخ نچ است
 ماری منک خوانند و در باب ماکهت من مطلق که در خشتی افند بهر
 انرا من گویند مانند زنجین و در خشت و سدا کنن و امتثال ان و طبع
 ان مایه حرمه که در کرم بود در ابل و معتدل بود در دست و در طه سده است و در دست
 و در طه ان نزد اند و حوت ان که در اند و سر که از طه بود زایل کند و من الحس
 که در کرم بود در خشت در جبه اول دوم و حسی وی نزدیک کرم بود و بنکوزین
 بود که لیل وی صافی بود و سبج خوب در خشت با میخ نچ بود و در خشت
 معده را سلک بود و طبع محکم دارد و مار اصغر که سود و در و حرمه سانا مانند و
 کند برست و سقوط کند مقدار دانی دماغ پاک کند و از باز علقه از سر و
 آمد و مقوی آورد و در و حرمه با و در علقه کند و اوها در تریست و سقوط استار
 منفعه ان در بدن منم در باب ماکهت منک که در خشت در دست
 منج نرو کافور است و در کلمات که شود و نچ شست و بنیل و منک که
 منم و بر و ج است و که شود و بر و می منم و اعر و س خوانند منم
 خرمین سسم خوانند که در و نرو خشت حاسن است که منم که منم مندل
 عود است و که است منج فرج است و که است منج از او خرم خربت و که است
 موز در خربت مانند خجل و نچ در اموذ که منم و در طه و در بسیار
 با منم و طبع منم بود و مانند خشت اوس است و در طه وی این اسود و
 کرم بود و در و در ج اول زو و در خشت ان غذا انک و در و در خشت
 و سینه و ستن را و منم و نرو خشت را مایه بود و باه و سربک و در و که را
 نگو

این کتاب از
 دکتر کارو اومن
 میناسیان
 در شهر
 تهران
 چاپ شده است

نکو بود و بول را از دست کم و بسیار خوردن وی مولد شده بود و صفرا و بلغم را
 زاده کند خب مزاج وی بر معده نقبل بود نفاذ و مصلح وی نبات بود که با او خورد
 با علل و سبب از طعام مایه خوردن و بعد از وی سکسین بر و زوی بود و غذا نماند
 که حوز نماند زمان که غذا که در دست است کلا است موزد اسفر موزد است
 و بنکوزین ان بود و طبع ان کرم و خشکیت در دوم صرع است که بود و موز
 معده و طه بود و صدای و رطوبات دماغ را نافع بود و حرمه خود که در کرم زایل
 موز میوانی میون گویند و بعضی اسامی خوانند و ساق نبات و در
 و ورق وی مانند شست بود لیکن ساق وی علقه بود و در از سر و در کرم
 و سبج و را مو خوانند و وزن و لون خاد نقول بود لیکن بر و زوی مایل بود و در
 تنی داشته باشد و خشتی بود و این میخ است و طبع ان خب
 منج کرم و حاک بر و در سبج نگو بود و بنکوزین ان بود که سفید در و
 پاک بود و بول و حرمه را نرو و مطلق بود و کرم که شستل بود و قاضی نرو و در و
 را مایه بود و طه نرو است و در و خوردن و طه کردن و عرق الی را نافع بود و حرمه
 جو نماند و حرمه نماند و اگر گویند و با علل که شست و لعلی که شست و
 که در معده بود و معص بود در خرم و در و معاصی که شست و اسود و منم و حرمه
 وزن در آب ان شست و حرمه نماند و حرمه نماند و نماند و در کان لول را نرو و
 زاده شست و عمل کند صدای او در و ساق که بود و مصلح وی خب
 کرفس بود و بول ان نموز ان حرمه بود و نیم در ان شستل و گویند که نیم وزن
 ان فلفل ساه بود و گویند که نیم وزن حرمه بود و نیم در ان شستل و گویند که نیم وزن
 که از و لایست دار و حرمه بود و سیقور بر و س که بود که مویابی نقوت است

اور

آورند و معروف است کجا خانه بود این منفعها دارد و غیر فنی که معمول از آدمی بود
 و غیر انواع دیگر که آنکوها با از آب خرد و آن فخر الهود و منافع آن نزدیک بود
 و گفته است صفت آن مولود را بگویند زن آن بود که چون مرد کسک بود و جالبوس بود
 که بر فقه مرد کسک بود و هم بها گوشت زباده رو ماند و مولف بود که بهر بار
 از آنکه از احرامند و چون بر آب است و در شب نالد کند آن برود و موم
 منع است و گفته است موش از بند بوس در بند است و گفته است موشی حمل است
 و گفته است موشی که ز راه است و گفته است موشی که ز راه است و گفته است موشی که ز راه است
 بر موش و مداوی کسی که آن خرد و به شد مانند مداوی است که کند صاحب
 مناج که کند کسک کسک موش و کو کند که موش است و صاحب جامع که بدو بخ
 از آنکه نه بود که در معدن با احتیاطا جمع موش و موشی که کرد و موش که حاضر باشد و
 صفت موش و آن کسک کسک موش و موش که کرد و موش که حاضر باشد و
 که موش است و صفت موش که کند موش که کند موش که کند موش که کند موش که کند
 گفته است موش است تحقیق و الوطاب است سلمان که بدو موش خاصیت موش را
 در زمان زمانه از خود ما و نزد زاهدان انسان کرد و موش که کرد و موش که کرد و موش که کرد
 که سخن بیا که بدو موش کسک کسک موش و موش که کرد و موش که کرد و موش که کرد
 کند و زمانه از آن کسک کسک موش و موش که کرد و موش که کرد و موش که کرد
 که بدو موش و موش که کرد و موش که کرد و موش که کرد و موش که کرد و موش که کرد
 زمانه از آن کسک کسک موش و موش که کرد و موش که کرد و موش که کرد و موش که کرد
 سخن کند موش که کند موش که کند موش که کند موش که کند موش که کند
 راحت الابد و اهل مرق فکفر کنند موش که کند موش که کند موش که کند
 خوانند و عمر وی بزرگتر از فضل بود و موش که کند موش که کند موش که کند
 و معدن است که بود و موش که کند و موش که کند و موش که کند و موش که کند

ترق دم را شکو و دو فرجه و امعا و در ب و دلسفور بر و س که طبع نادر
 جرب وی جزین با سامت با خفه کنند و منید و دو فرجه امعا و زمانی که زطوبات
 از رحم انسان بر و از دو و مو را سرج گرداند و شکم را منید و معده
 اصطفا کنند و عمل کی تر کنند و نقل وی را معده با ستمه خوانند و شکو زین آن خوشتر
 و دلسور از آنرا سحر کنند و زوی قضی و حقیق بود و طبع آن گرم و خشک بود
 و کوسند زو و منخن و طبعین بود و منیج بود و کوسند دماغ زمانه گرداند و مدام را
 نافع بود و طبعیت را منید و مقدار استقل از وی تا یک منقال بود و در فرجه و کام
 شکو زو و حن با سامت با سحر در کر نه حوض فرود آورد و از خاص وی از آن که خور
 کردن وی قطع را سحر عین می کنند و با در اسود منید و لکن صداع آورد و سحاف
 کو مضر است شش و مصلح وی مضطرب بود و صنفه منید و با در لکنت است و می شمار
 کا حشم است و کف است و صاحب جامع کوز و فشار و منیها و رطبا افول است
 که این قوس از حی العالمت و کف است و کف است و منیها و رطبا افول است
 المسم که است و منیها و کف است و کف است و منیها و رطبا افول است
 موزنج از سبب کف است و صاحب جامع کوز و فشار و منیها و رطبا افول است
 حب اگر سبب غران بود و موزنج سبب می موزنج که منید و شکو زین آن صری بود و ساه
 کسند و معروف بود و موزنج حشری و طبع آن گرم و خشک بود و در سرف
 محرق و اکال و حریت از و شجاعت شش را کف است و کف است و منیها و رطبا افول است
 ریش شده که در شکو بود و حن براده حب از وی خورند و کف است و کف است و منیها و رطبا افول است
 و وی مضر بود و سبب و مصلح وی کف است و کف است و منیها و رطبا افول است
 حطر بود که فرجه منید و کف است و کف است و منیها و رطبا افول است
 النیس و العشره و ن فی السنون نار حبیبی با و منید و راج که منید و ن نار حبیبی

منید

هتندی لود ساری نکر کف که منید و شش از وی کرد و می سندی و شکو زین آن
 تازه بود که به خانه سفید بود و آلی که در میان بود و زین است و طبع آن گرم بود و زاول
 در جرب دوم و زو بود و اول ناله را زاده کند و غذا را بار و در منیها و رطبا افول است
 کرده بود و لظطر لول کند و روغن وی کف است و کف است و منیها و رطبا افول است
 و حب الفرج را سرقان آورد و طبعین بود و منیج بود و کوسند دماغ زمانه گرداند و مدام را
 منیج بود و طبعیت را منید و مقدار استقل از وی تا یک منقال بود و در فرجه و کام
 وی سبب آن و کرب آورد و مدام افی کند و از آن رب توت و از کربش ناخواه
 ناخسته و ناخسته و ناخواه کوسند شش از زین میان خوانند و با ستمه فارسی است
 معنی آن طالب الخ بود و مصلح کف است و کف است و منیها و رطبا افول است
 بود که مال سرجی بود و طبع آن گرم و خشک بود و در سرف و کوسند که گرمی وی از
 و دوم بود و سبب کف است و کف است و منیها و رطبا افول است
 کو که کف است و کف است و منیها و رطبا افول است
 و حبض برانند و او سرج کف است و کف است و منیها و رطبا افول است
 شکو بود و حن طبعین وی اگر بر کف است و کف است و منیها و رطبا افول است
 و فارسی بود که قطع کف است و کف است و منیها و رطبا افول است
 منیج بود و کف است و کف است و منیها و رطبا افول است
 معده بود و کف است و کف است و منیها و رطبا افول است
 کو که کف است و کف است و منیها و رطبا افول است
 بول برانند و اب وی اگر کف است و کف است و منیها و رطبا افول است
 بود و کف است و کف است و منیها و رطبا افول است
 و با عمل کف است و کف است و منیها و رطبا افول است
 و در و حن زان بدان خفه کند و کف است و کف است و منیها و رطبا افول است

کر داند و بوی آن جنک کر داند و در روی ط لا کند و بوی را از او ببرد و از آن
 گویند که در دهان سوخته و سوزن در زخم را نافع و در نارنج صاف منہاج گویند
 بویست وی کرم بود در دوم و حاض وی کرم و خشک بود در اول و محل را باج
 سرد بود از دماغ وی لطیف بر از از اخرج بود و مانند وی بود در فضل و نفع بود
 درخت وی مشهور است و در وی مکیب از قوی مختلف بود بویست از دور
 کرم و لطیف بود و حاض وی کرم و خشک بود در سوم و در وی و بیج وی کرم
 خشک بود بویست وی خشک کرده و بیج کرم و ناک کرم با ناک منہاج محض بود
 در زمان و اگر از کتب است وی کرم و ناک کرم و ناک از معده سرد بود و در
 نارنج چون زرد بود در روغن خوب است و در هفت به افان منہاج منہاج منہاج
 از دین بود و در حوض از وی دو مقدار سحر زرد کرمی غرض و مجموع کرم کا از اسم
 ایشان سه ذره و نافع بود و در وی حوض با ناک منہاج که حاض شود و است
 کرم کبها و حاض وی بیست ناک از دین حکر و صغیر گرداند و معده کرم و در ناک
 بر بود و التهاب معده کرم را نکود بود و اگر بانی از جام سفید بود و اگر کرم
 در روی حوض است که از اند و اگر عرقهای بارک وی جمع کنند و خشک کرده و سحر
 کنند و با ناک منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج
 بود و ناک منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج
 زمان بود و صاحب منہاج که در فحاشی و قشوری و افامی است ناک با ناک مملوف
 که در فحاشی الت منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج
 عین منہاج که بر از خراسان خرد و فی الحکم مقول است وی مانند منہاج منہاج منہاج منہاج
 و گویند و بوی منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج
 و گویند که در اعط منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج

ان

آن داکت و نیم آن رخیل و نیم وزن آن بویست و داکت آن منہاج بود و این
 که در دین آن بویست آن کون کرمانی بود و داکت آن فط حبری و گویند که در آن نیم
 وزن آن منہاج و نیم وزن فط و گویند که در آن نیم وزن فط است ناک منہاج
 نوع از مره است که معشوش گرداند به بعضی از منوعات و آن شده بود
 منہاج رومیت و ممراف که در آن بخت ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج
 در سحر اسرار و در سحر اسرار و در سحر اسرار و در سحر اسرار و در سحر اسرار
 بود و منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج
 و طبعه آن کرم بود در دوم و خشک بود در سوم و در ناک منہاج منہاج منہاج
 که در مضر بود و در ناک منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج منہاج
 دلیوت است و گفته که ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج
 و گفته که ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج
 و گفته که ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج
 ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج
 و بر آن و در اجامی سرد و کرم و سرفه که از ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج
 بود و صاحب منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج
 سرد و بر آن ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج
 بود که در سرفه و ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج
 سرفه منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج
 و معده منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج
 و ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج
 سرفه منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج
 و گویند که در اول و ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج ناک منہاج

و خشک بود در فراجا و در منتهای سرد و لغز را بگو بود و در اول کند و سخن
کرده و متناهی بود و خشک و صوفی بود در اول او زد و خشک ماند و در آخر از موز
مجد بود و غذا اثر دهد و زنی که از وی متولد شود منین و مغلطه از زنی بود که از سر آب
بود و زود متحمل شود و خطی باشد که از او در وی خون گویند و بعد از آن بخیل
نمودا کرد و سوداوی فراجا باشد که اعتنا نماید از او در پیدایش آن را بخیل
میکوی بگو بود و سخن و طبع بود و سودا و منتهای در دست و کرد که از
مظفر بود و نبات نهی آن یک سفید شفا پاک بود و طبع وی معتدل بود و
طنی را صافی کند و اگر لاخورد اضافه وی کند سودا را نافع بود و مضر بود بعد از آن
و مصلح آن فوالمز و نبات الطماخ است و گفته شد بخت بخت نخل
و بخت اسم فرقی بود و مخصوص بود به سلیمه طیب بخت و بخت
و بخت این هر اسم مثل است و گفته شد در ثانی سن بسیار میس گویند
و آن انواع است یک نوع سرخ بود که ز روی زرد و معدن آن فرس بود و
آن فاضلترین انواع میس بود و بکنوع سرخ روشن بود و بکنوع بنامی مثل
بود و بضعه زرد کند و بکنوع طالیقون است و آن گفته شد و میس چرخ نوزند
و بکنوع گویند و وی حریف بود و در وی قضا بود و چون نشوند با نوع
و بکنوع زین آن میسی رفیق ایس سرخ بود از مرد و طرف و طبعه آن گرم و خشک
بود در سوم و در وی خنده و قبض بود و در آن از طرفهای بنامی مثل
و باید که حد کنند از آنچه خرد و زوی را کنند از شوری و لجنی و شرابی و گوشت
او شیر آن بود که در حسی در وی نرزد چون گرم بود را بکنند که در آن سرد بود
و بخار وی سم بود و گفته شد در زراعت محرقی و بکنوع خوانند و گفته شد بخام
مزعائی بود این مکنور که در گوشت دی اکرم الله الطهر بود و افضل آن
گرم بود و در حرب و فوج خشم و در منی افزاید و مصلح بدن بود و صاحب منہاج

ارد

ارد که در خاک رود و چون باخا انهمند و بر حرب ز مالند ز امل کنند و چون رود
کنند که زندگان بگزیند و نشسته اند و منفقند تا ره قاج در با فاد رصفه فعل کنند
نضار درخت که در کوه رود و نضاد گویند و چون در زمین رود و امل اند
و گفته اند نظرون نوره از ملت و گفته اند نفعیغ میونانی منبر گویند و در امل
گویند و نر از ی را فوید گویند و نلو نرین الستانی بود که باره است و نلو نرین
حکات وی ال بود که در نجات کرده باشند و طبیعه وی معذل بود
و در وی طبیعتی فصلی بود و گویند که کرم بود در سوم و خشک بود در دوم و گویند
کرم در سوم و خشک بود در اول و در وی قوه مستحق و فاض بود و در طهر
بقول حزنه بود و در سفورده و کس کوه عصاره وی چون با که بابت است و نفع
نفی دم کنند و کرم در از کشد و خشکی سهونه و طاع بود و چون بر آب نادر است و
ایستاد با نامند و فواف طرف گرداند و اگر با سونق ضا و کنند و نسلات نماید
و اگر بر مانی نیست بابت خوضداع طرف کنند و اگر بر مانی که مرشته بود
ضاد کنند و در آن طرف کنند و چون با ملت ضاد کنند و اگر مکی سکت و نادر
مفید بود و چون بر زبان مالند حنونه زبان زایل کنند و چون زن خود که کس از حنونه
منع است نمی کنند و اگر در و نای از وی در ستر مالند و اگر با کنند نر را گاه دارد از
خرابی و وی تعایه معده است کوه بود و نر ف کوه که حنن نامند و در دما را کوه
و چون ر که نر کی غریب هستند غطیم غطیم مفید بود و چون سقوط کنند حنن
خار بر که طام بود و ر کردن و خاسه نوست مر نوستی و املی از عصاره و رقی وی بار و حن
غایه حال مفید بود و نافع بود و صاحب کوه راعظم نلو بود و رقی وی ضاد
کردن و نلو نرین متعالی وی بود و گویند تعایه موافقی معده بود و خوردن و ضاد کردن
در معده زایل کند و قوه وی نادر و کاششها آورد و منسخ معده بود و قطع فر کند از
لحم بود و حنن و ضعف قسم معده بود و چون با قدری عود و کوه مصطلی فواف و حنن را

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

404

مصلح وی نراب بود لغوی بلالیت و گفته شد برهنی صاحب جامع گوید که در
الماس است و صاحب جامع گوید که در هر حال است و هر دو گفته شد برهنی
خیزد بر لب و گفته شد بنیلوفر بنیلوفر گویند و لرزانی گویند الما و بنیلوفی بنیلوف
حب و برآخوب الفوس گویند و گویند که ملافت و بنیلوف بنیلوف لغزاد بود
و کل وی همان کون بود و طلق است و در رود و سردی زاده بود و از سرد
سفت و گویند که سردی وی در بنوم بود و بنج وی به آب برهنی کنند و بنیلوفر و کل
وی بنوم بود صداع گرم را سودمند بود و منع اخلاص کند و سهوه و با خشکند
و چون بکدرم از وی با تر است خاصیت بخود نه منی به بند و خاصیتی که در وی است
و بنج وی و کسب وی در دمنانه را نافع بود و تشادر کردن و کسب وی برف را سرد
و در و چون در آب جوشانند و بریزند بر زرد حرا و طرف گرداند و بنیلوفر خان
مضر بنو دمعه که سفت و خردان وی مضر بود و دمنانه و مصلح وی نبات بود
و بدل وی مفت با حظم سفید و اصل بنیلوفر هندی علم روح گفته شد به
و بنیلوفر از او در فلک بود و هستی که لغزیل ان زعفران کرده باشند و در اصل بنیلوفر
عصاره نبات بنیلوفر است و گفته شد یسوق حبیبی است که عصاره
و بر ابلج گویند و بنج به در اعظم خراشد و بنیلوفر بن و برق وی بنیلوفر که در حنی
قابل بود و طبع آن گرم بود در اول و حگت بود در دوم و گویند که در اول
و گویند که سرد است به اعتدال و متوسط در میان سرد و خشکی و فاضل بود
و منع لغت دم کند و کلفت و منی زایل کند و در اثر الغلبه را و سوسنکی است
نافع بود و بر جراحات برادر عصاره صلب بود و در شهابه عفن را سودمند بود
و نیز و سخت گوید که اگر آن فی کنند نافع بود و عصاره وی نیز سوسنکی است و بنیلوفر
چون نبات است سودمند بر با فلس جوار حفر و اگر عصاره وی لکه مل کنند و بر آب
سرمه انداخته بود و اگر ادمان کنند بر جوار نیز مضر باشد و در ان با فسل است ان کبدار

ادک است و گفته شد
پیل

بروی رز مذافع بود و مفوی لته مسرخی بود و ورق البرک خاست کوزان
ان نازه بود و طبعه ان سرد و خشک بود و وز چهار گرم که در زانو بودافع بود و رضا
کردن و حون کوبند و بنکود و ریشهار از افساند خشک گرداند و سوسن بکلی
التش را دفع بود و در نود و حلق و بینی چشم کوش و از خواص وی الت که حصار
از وی مرد و ورق التورک و رگ حون کوبند و بر جراحت باشند کوبند و روانند
و آب قوی حون باشند دگمی که عفت خورده باشند دفع کود و از طریزون
آورد و ورق الکوم برک زرجون کوبند و رضا کنند صداع که از گرمی نور طریف
گرداند و رضا مارانک بر بنی کاه قطع اسهال کند و مانیدن وی مفوی لته
مسرخی بود و ورق السرد و بنکوزین ان بود که اسهال و کهن نکرد و طبعه وی معتدل بود
و در وسط گرمی و سردی و کوبند که گرم و خشک بود و فالصن و حبس کی لدع
ورق الاجاج برک الوی ساه حون باشد اسهال نرند و دران غوره کنند
قطع سبلان مواد از لاده کند و طلق و حون مضغه کنند منع سبلان مواد از
له کند و ورق العین صفه ان در علق کهنند و ورق البیض و قالض بود و اندک کحفر
داشته باشد و حون کوبند و بر جراحت باشند کوبند و روانند و کمال
صحت آورد و در زائنه های دستوار اصلاح آورد و ورق التورک معتدل بود و در گرمی و سردی
و خشک بود و در دم و حون لسور است و قایم مقام تو تلو بود و در دوا و جانی سم و حون
بر گردن زد و در زانو نافع بود و ان تخسته و می حون در دهان است و فلاح زایل کند و
و ورق زیتون بر می حون چشم مال کنند سودمند بود و حون را آب غوره نرند
حتی که مانع عمل نرند و در زمان خورده طلا کنند فلاح کند و در التی شو که برک درخت
انفعلمان است و در مضغه وی کهنند و ورق السیم برک کجی سرد و تر بود و حون کوبند
و موز امان ننهند و از وزم گرداند و خشکی و سردی زایل کند و ورق الکیم منفعلمان از
ضغه که کهنند و ورق الخطل صفه ان در خطل کهنند و ورق

المحرر

عینق رو ماند و صداع را ساکن کرد و اند و افجاع وی نفث دم را نافع بود وی معد و حاکم
یکنو بود و چون با عمل نرند و مردان است بر کند و مسکن وجع مقعد بود و چون بر برغ
طالما کند و طینج وی حقه کند و در معار اینکو بود و وزی وی سهل بود و بن
درم از وی ده مجلس بر اند و سه درم از وی حرازه شب ربع را نافع بود و چون در ده
سنگاه دار نرند و فلاح را از ابل کند خاصه که با عکس و کافور بود و بسین تازه ذی صدغ
کرم را ساکن کند و قوه دل و دماغ دهد و در بعضی مردان زکام آورد و در بعضی
و مصلح وی بسین کافور بود و چون روحی شید قطع سهتو به کند و دفع مضرة
وی بحب الزم کند و شنج الرین کو بدخو هر وی مگر کب بود از کرم و سر و مانند میورد
سردی وی در دم بود و کرب می زرد اول و در وی لمر بود و سوسکه بود و عطش
ملایم جوهر روح بود و غشی و خفا از کرم را نافع بود و چون آب وی اندک اندک
لغج کند و در الحما و در النجا خراشد و این ماسوره کو بد که آن کلفت که اندرون
وی کسج بود و مردن زرد و طبعیت وی در خشک بود و لمر از انرا کل
فته کو بند و در وی کوسند و در اثر کو بد بهار است در زمین کلفت بود
لمون مانند کل کسج و از ان القود کو بند و طبعه گرم و خشک بود و سوج وی حش
بود مانند عافیه و خاورد الجیه و غرغره و الصلیت بود که از اذ کر خست و کله شید
و در الریه کل خطبت و در الرودانی خراشد و کله شد و در دفر شفافی البعیه
و کله شد و در الحنه کلبج است و کله شد و در دلم بنی نرین است و کله شد
در شان سارسی مرغ الابی کوسند و کوشت بشکم نرند و کوسند و کوسند
ماد که لمر کز نرند و رق الخیزرک شفقا و چون بر دل طالما کند و قطع نوی نوره کند
و اگر آن نبی در کوسن حکماند کرم کوشش کند و چون زراف ضها و کند کرم
بکند و زرق الطفرک کز بانس فالض بود و چون نرند و کز سر زهند باب ال

مرد

المندی

کفیت در تن و در منفه از ج کفیت در تن و توت کفیت در تن و توت و رقی
 محقق بود و در وی فخر بود و چون سخنان در بر این است و سودمند بود
 خبر را که در دین بود و در تن و توت کفیت در تن و توت کفیت در تن و توت
 کفیت در تن و توت کفیت در تن و توت کفیت در تن و توت کفیت در تن و توت
 اورام و در وی فخر بود و در تن و توت کفیت در تن و توت کفیت در تن و توت
 کفیت در تن و توت کفیت در تن و توت کفیت در تن و توت کفیت در تن و توت
 بود در اول محقق و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین
 سکون و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین
 و قضی و طبعیت کفیت در تن و توت کفیت در تن و توت کفیت در تن و توت
 از نافع بود و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین
 نافع بود و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین
 بود و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین
 کفیت در تن و توت کفیت در تن و توت کفیت در تن و توت کفیت در تن و توت
 کشنده و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین
 بر من است و کفیت در تن و توت کفیت در تن و توت کفیت در تن و توت
 اختلاف و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین
 مردود و مقوی دل و دماغ بود و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین
 هم مردود و مقوی دل و دماغ بود و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین
 و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین
 کل با قاعده و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین
 افاب و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین

کرم

۲۵۹

المندی

کرمی و خشکی بود که در دماغ حادث شود و چون کرمی و خشکی بود که در دماغ
 و منوم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود
 و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود
 هم منوم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود
 حرام است و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود
 شک و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود
 خرامند و طبعیت کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود
 طبعیت کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود
 کنند فاصه که در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود
 حرکت کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود
 بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود
 این کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود
 و منوم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود
 صنف کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود
 و صنف کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود
 و بر قوایست و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود
 همان کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود
 فردی کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود
 جامع کرد و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود
 این کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود
 و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود
 و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود
 و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود و در دماغ کرم بود

دین

در در معار اناغ بود فاصه طبخ اصل وی و چون به آب ترند و طبخ آن
 بیاشارند که در لیست ملار اناغ بود و چون طبخ وی مضمره کنند در در انداز
 تا کن که در انداختن وی تمام عمل کند و گوشت که در سبزه گوشت سودمند
 بود و کوبیده و در وی و عصاره اناغ بود و فایده را از آن که گوشت و سبزه از آن رسود
 و بر وی سبزه که در وقت از نو سبزی مغفیل و لفظ القول که از سر و ده بود و در وی رسود
 و در و در که در سبزه اناغ بود و در وقت از نو سبزی را بگویند و طبخ وی و چون
 بیاشارند که در گوشت که در وقت از نو سبزی را بگویند و طبخ وی و چون
 آکار و در و در که در سبزه اناغ بود و در وقت از نو سبزی را بگویند و طبخ وی و چون
 لیسان بیاشارند و وی معده را مضمره بود و اولی آن بود که سبزه اناغ را در آن بگویند
 بر تر و در وی و در آن سبزه و در وی که در گوشت و در وی که در سبزه اناغ را در آن
 است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 زاده که در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 بپزند با بنای سبزی که در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 میوه ای از آن سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 و کوبیده و در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 آن شامی بود و از آن سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 که در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 مایه سی و پنج و در آن می که در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 نافع بود و در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 و مار و در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 بیاشارند و در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است

وی سفیدی چشم زایل کند و سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 معده بود و در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 که در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 طوبای غفن را مال که در آن سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 نگویند و در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 حفا را رسود و در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 بر لقمه سبزه اناغ بود و در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 و سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 غوب و مجموع مالوران و رستور و مال و نسام از صضاد که در آن سبزه اناغ را در آن است
 و چون مال کاشنی و خاخره مل کنند و در آن سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 و سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 بود و در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 شامی که در آن سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 و سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 بود و در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 بکار از سر و در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 و در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 مر آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 در حجت با سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 متع مایه سی و پنج و در آن می که در وی که در سبزه اناغ را در آن است و در وی که در سبزه اناغ را در آن است
 هم خوانند و از ادوی رومیت و آن قضبان و زهر می و حی است سبزه اناغ را در آن است

[illegible]

و مصلاح وی روغن کل و سرکه و دود و سفوف و روغن کوبیده که در روغن جوی
الفرغ و جات بر وزن آورد و چون سختی کرده خشک کنند و باطل کنند و
سنانا منده و سرف که در حوض بنشیند سفید کمر و سخی کنند و آب از وی
سنانا منده سه روز بمقدار ده ذره قطع ترکت از تمام کنند و محراب بود و چون
کرده سختی کنند و در موی سماه بپاشند سفید گردان با قوت نکوترن آن
سرخ رمانی بود و سوسوس سودا و سخی و خفقان و ضعف دل را عاقل جمع بود
و گویند که چون از خود ساق و بزین منع میبودم کند و وی لغایت مفرح نوزاد
که در دهان نگاه دارند و فروغ خشک بر روغن و نوعی که بیخ قلاج خوانند و کمی را
بر بوج الصنم کنند و آن بیخ قلاج ری بود و تصویرت انسان بود و از زیر روح الصنم
از بصر آن گویند و مولف گوید که در عهد و کمر مشرب از زیر یک قطعه سبز مار
می باشد و فدان از یک و حب که با ناله زود و دوست و با ناله زود و طولان
سفید بود و بعضی گویند و در اسب میکنند از زمین و از اسب کنند و خوانند و آن
مغفول نیست و نکوترن وی آن بود که نرسد به باشد و طبعه وی سرد بود و در سوز
و خشک بود و در اول سوزم محمد و شست نوزاد که لورق وی برست بآلند
از یک سفید زایل کنند و اگر نرسد و روزهای صلت و و نبات و حار از
صنم و در آن نافع بود و بروج را که چون بگویند و در مفصل ضها و کنت مذرا
کند و اگر کسی را احتیاج بود در قطع غصه وی در شراب سنانا منده بخورد و از خوردن
وی همان عارض شود که از خوردن آب سون و ویتی مست و منوم بود و
اگر در شراب کنت مستی زاده کند و لعاب و مذرا آن لوسیت بود و لوسیدن
ورق آن سفید بود و در اساق بخورد و در خوانند مست بود و بدوا وانی نفر کنند
به اسب که عمل بکشت و مصطی و عمل و مقوم و سفید و سبز نازده اسامی
و بروج را در محبت خواص بار است و گویند اگر کسی با بستم شخصی بخوابد چون

بندش از روی جیبی به آفتاب
اهل جیبی را از آفتاب از دست

دینک اسکند
وزیر اسرار
و مردم نمایان

از برای بود کسی که بگوید هم فارس و فوشت و کما
 و قنوع الهاد فی آن سحره و ریحان ان
 هر که در علم فخر بر میورد هم مظلوم در علم
 و بقای ادویه کوفته و صحرای دود و معقد
 می شود یا بر وزن اول باید هم بیفتد
 یا اگر در شعر سفید خم مرغ باروغ بادام بریزند

BLANK PAGE

سختی در کتبه در سر میرزا یوسف در کتبه باغ ابرار کلنار در خطه کلنار
چند کتبه در کتبه در سر میرزا یوسف در کتبه باغ ابرار کلنار در خطه کلنار
و کتبه در کتبه در سر میرزا یوسف در کتبه باغ ابرار کلنار در خطه کلنار
و کتبه در کتبه در سر میرزا یوسف در کتبه باغ ابرار کلنار در خطه کلنار
و کتبه در کتبه در سر میرزا یوسف در کتبه باغ ابرار کلنار در خطه کلنار
و کتبه در کتبه در سر میرزا یوسف در کتبه باغ ابرار کلنار در خطه کلنار

کتبه در کتبه در سر میرزا یوسف در کتبه باغ ابرار کلنار در خطه کلنار
کتبه در کتبه در سر میرزا یوسف در کتبه باغ ابرار کلنار در خطه کلنار
کتبه در کتبه در سر میرزا یوسف در کتبه باغ ابرار کلنار در خطه کلنار
کتبه در کتبه در سر میرزا یوسف در کتبه باغ ابرار کلنار در خطه کلنار

Text on fore-edge follows





END OF REEL
PLEASE REWIND

